

تاریخ معاصر ایران

(از اواخر سلسله قاجار تا سال ۱۳۵۷)

جلد دوم

نوشته و گردآوری: سهراب ن.

۲۰۲۴

فهرست صفحه

۱	اوضاع اجتماعی دوران رضاشاه
۸	ثروت رضاشاه و محمدرضاشاه
۲۵	آموزش و پرورش دوره رضاشاه
۳۱	مطبوعات و دیکتاتوری رضاشاه
۴۰	آیا رضاشاه تجددگرا و جمهوری خواه بود؟
۵۲	حزب کمونیست ایران و رضاشاه
۶۴	دکتر تقی ارانی و رضاشاه
۷۱	ارتش شاهنشاهی رضاشاه و محمدرضاشاه
۸۱	پایان تاریخ مصرف رضاشاه

فصل چهارم

حاکمیت محمدرضاشاه

۸۴	محمدرضاشاه در سال ۱۳۲۰
۸۶	توهم محمدرضاشاه
۸۹	ملاقات سران حزب توده با محمدرضاشاه
۹۲	کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
۱۱۶	ماجرای واقعی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چه بود؟
۱۲۰	کودتا
۱۲۷	حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
۱۴۲	شاهان پهلوی و مذهب
۱۵۲	نقش سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)
۱۶۱	زمینه‌های فعالیت ساواک
۱۷۸	رفرم ارضی ۱۳۴۱ و خرداد ۱۳۴۲

۱۸۹ نظر محمدرضا شاه در مورد زنان
۱۹۳ نبود آزادی بیان در عصر پهلوی
۲۱۳ در تخت جمشید چه گذشت؟
۲۲۰ ریخت و پاش ثروت «ملی»
۲۲۵ آپارتاید شاهان پهلوی و سلطنت طلبان
۲۳۲ روان‌شناسی محمدرضا شاه

فصل پنجم

۲۳۸ زنده‌گی اجتماعی عصر پهلوی
-----	---------------------------------

فصل ششم

۲۵۷ زمینه‌های اجتماعی اقتصادی انقلاب ۱۳۵۷
۲۷۴ تاریخ مصرف سلطنت پهلوی
۲۸۰ دیدار با سالیوان
۲۸۴ قسمت نهایی

با فونت زر ۱۴ و با قطع A۵ تنظیم شده است.

اوضاع اجتماعی دوران رضاشاه

آنچه را که در عصر قاجار، درباره‌ی زنده‌گی طبقات مختلف اجتماعی که با قدرت حاکمه رابطه‌ی ملموسی ندارند، نوشتیم، با جزیی تغییرات می‌توان آن را عیناً^۱ به عصر هر دو پهلوی هم تعمیم داد، چرا که اکثریت جمعیت ایران؛ چه در عصر قاجار و چه در عصر پهلوی‌ها، روستائیان تشکیل می‌دادند، حتا اگر روستاهای ایران را در دهه‌ی ۱۳۵۰، مد نظر قرار دهیم، باز هم، تفاوت زیادی با روستاهای عصر قاجار نداشتند؛ چون نه جاده شوسه_ اسفالته پیش کش شاهان پهلوی_ داشتند و نه آب لوله‌کشی، و نه بهداشت و درمان و نه برق برای مصارف خانه‌گی و کشاورزی، و نیز هیچ خبری از آموزش و پرورش در روستاها نبود^۱.

۱ - آقای بنیادی کارشناس آموزش و پرورش در ۱۸ شهریور ۱۴۰۳ گفت: بسیاری از دانش‌آموزان شهرهای کوچک و روستاها به‌هیچ‌عنوان به امکانات آموزشی دسترسی ندارند.

مدارس ابتدایی هم از سال ۱۳۴۲ که یکی از اصول انقلاب سفید^۲ محمدرضاشاه یعنی سپاه دانش بود، به تدریج به برخی روستاها رسید، آن هم با هزینه خود روستاییان. بدین معنی که روستاییان با هم کاری هم‌دیگر، اتاقکی را به عنوان کلاس درس می‌ساختند، یا از منزل یک روستایی استفاده می‌کردند. تحت عنوان «مدرسه ابتدایی روستای شاه‌آباد!» برقرار می‌گردید که در آن فارغ‌التحصیلان دوران دبیرستان شامل دختران و پسران، بدون این که دوره‌ی آموزشی لازم برای تدریس را گذرانده باشند، با حافظه و اطلاعات شخصی خود، به تدریس شش پایه‌ی ابتدایی در یک اتاق (کلاس درس)، که گاهی تعداد آن‌ها به ۵۰ نفر هم می‌رسید را شروع می‌کردند.

«در سال ۱۳۴۹ زنده‌گی روستایی هنوز تا حد زیادی دست نخورده مانده بود، و زنده‌گی در شهرهایی چون اصفهان، مشهد و شیراز با زنده‌گی یک سده‌ی پیش تفاوت زیادی نداشت^۳». اما محمدرضاشاه می‌گفت: «یک‌صد هزار تن شکر تولید کنید.» و گمان می‌کرد این کار انجام خواهد شد^۴.

مستندات زیر به روشنی گویا هستند و لزومی به توضیح بیش‌تر نیست؛ خبرنگار تایمز لندن در سال ۱۳۱۰ در تهران گزارش مفصلی از زنده‌گی طبقات اجتماعی در آن مقطع زمانی را گزارش کرده است. که خواندنی است؛ او می‌نویسد:

برخی از مدارس از سرباز معلمان برای تدریس استفاده می‌کنند این در حالی است که آن‌ها صرفاً برای گذران دوره سربازی تدریس می‌کنند. نظام آموزشی قادر به تامین معلم نیست. ایسنا

۲- نخستین اصول شش‌گانه‌ی انقلاب سفید عبارت بود از: اصلاحات ارضی، ملی کردن جنگل‌ها، فروش صنایع دولتی به سرمایه‌داران خصوصی، سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، دادن حق رای به زنان و ایجاد سپاه دانش برای تدریس در روستاها بود.

۳- خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۷۷

۴- پیشین: ص ۴۷۸

«شاید به‌تر آن باشد که به صورت یک نفر سیاح، نه یک نفر ساکن به آن‌جا رفته و آزادانه نقاط مختلفه آن کشور را که از قرار روزی مهد تمدن و خاستگاه امپراتوری‌های پرقدرت بوده تماشا کنید. عامه مردم زنده‌گی سختی دارند. عموماً» کله پسر بچه‌ها عفونت دارد. بزرگ‌ترها هم آثار کچلی التیام یافته روی سرهای‌شان دیده می‌شود. آب آشامیدنی را از آب انبار بالا می‌آورند که در داخل آن انواع جانور مشاهده می‌شود. به واسطه همین آب‌آلوده بیماری سالک تقریباً همه‌گیر است. تراخم و بیماری‌های چشمی هم از دیگر امراض عمومی مردم است. به واسطه عدم بهداشت خیلی نفوس هلاک می‌شود. مریض‌خانه مجهز و داروی موثر پیدا نمی‌شود.^۵ مفسده‌های اخلاقی و بیماری‌های خطرناک از جمله سیفلیس هم شایعه است. ثروت‌مندان و رجال دارای منازل و ابنیه مجلل هستند که به واسطه باغ‌بزرگی که آن‌ها را احاطه کرده عموماً به آن‌ها پارک می‌گویند. رجال و ثروت‌مندان و اعیان شهر دیوارهای خانه‌های‌شان را بالاتر از سایرین می‌سازند و کسی را یارای دخول و مشاهده رفاه و تنعم و تمول آن‌ها نیست. عموم برجسته‌گان بازار و رجال و معاریف کشوری و لشکری دارای صدها پارچه آبادی در سایر نقاط کشور هستند و از این مجرا درآمدهای کلان دارند. خانواده‌های اعیان هم‌چنین در شمال شهر تهران که ناحیه مصفایی در دامنه‌های البرز است دارای

۵ - «حکیم‌باشی محلی سرگرم معالجه‌ی کم‌درد یک نفر بود. بیمار را بر پشت الاغی نشانده و پاهایش را از دو طرف به دور شکم حیوان محکم بسته بودند. به ما اطلاع دادند که الاغ ۲۴ ساعت است که آب نخورده و حالا که سرانجام او را جلوی چاه آورده‌اند با حرص و ولع آب می‌خورد. هرچه بیش‌تر آب می‌خورد، شکم‌اش بزرگ‌تر می‌شد و هرچه شکم‌اش بزرگ‌تر می‌شد، پایاهای مردی که سوار آن بود بیش‌تر کشیده می‌شد و از شدت درد فریادهای جگر‌خراش می‌کشید. ... حکیم‌باشی، در حالی که بی‌رحمانه لب‌خند می‌زد، به من اطمینان داد که بیمارش روز بعد کاملاً خوب خواهد شد.» خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۲۲۲-۲۲۳

باغ‌های وسیع با درختان شکوه‌مند کهن سال فراوان و آب‌جاری حیات‌بخش هستند. شمیران به واقع دلتواز و روح‌پرور است. این منطقه بدون تردید یکی از زیباترین نقاط سراسر جهان است که با یک هزار و ۵۰۰ متر ارتفاع در پای کوه ۴۰۰۰ متری توچال و سلسله جبال‌ی که آن را در میان گرفته قرار دارد. تمام این منطقه پر آب است و در آن درختان چنار دوهزار ساله دیده می‌شوند.

تجار و بازرگانان و اعیان و رجال تابستان‌ها هم‌راه با خانواده و نوکر و کلفت خود که عموماً از رعایای آن‌ها بوده و از دهاتی که تیول خودشان است آورده‌اند روانه مقر تابستانی خود در شمیران می‌شوند.

سفارت انگلیس نیز دهاتی را در شمیران تحت تملک و تیول خود دارد و کدخدای ده را هم عالی‌جناب سفیر کبیر دولت فخریه انتخاب می‌کند. این دهات قلعه‌ک نام دارد و ساختمان زیبای تابستانی سفارت در آن واقع شده است.

روس‌ها یک دهات دیگر به نام **زُرگنده** را تحت تیول خود دارند و ترکیه و اتریش و آلمان و سایر ممالک مقتدر هم دارای باغات و اماکن مصفای تابستانی در شمیران هستند. در عوض قاطبه مردم فقیر و بلازده در گرمای طاقت‌فرسای تابستان حتا ذره‌یی یخ هم دسترسی ندارند و در وضع اسفباری روزگار می‌گذرانند.

خود رضاشاه هم یا در کاخ سعدآباد و یا در عمارت زعفرانیه یعنی کاخ نیاوران تابستان‌ها را می‌گذرانند که تا قبل از سقوط سلسله قاجاریه مقر تابستانی پادشاهان قاجار بوده است. بعضی مردم این اختلاف طبقاتی را به پای قضا قدر می‌گذارند و می‌گویند سرنوشت بشر چنین است که از بدو تولد تا روز فوت ناچار باید تسلیم قضا قدر باشند! این عده یا غافل‌اند و یا از فرط تغافل خود را به قضا و قدر سپرده‌اند، فی‌الواقع چنین تصور می‌کنند که قضا و قدر خواسته تا تعداد کمی این چنین سعادت‌مند و مرفه و خیل عظیمی این همه بدبخت و مستأصل باشند.

یک ایرانی اروپا دیده که مرا برای صرف ناهار به بیرون از منزل خود دعوت کرده بود به درستی می‌گفت که حاصل زحمت میلیون‌ها نفوس توسط این عده مختصر غارت می‌شود و در این داستان و حزن‌انگیز مامورین و افراد دولت هم طرف غارت‌گران هستند.

این رضاشاه که یک نظامی کم‌سواد و خشن است بر جان و مال مردم مستولی شده و عقل و حرف و اراده خود را حجت می‌داند. ایرانی‌فرنگ رفته می‌گفت در ایران حکومت به سبک اروپا وجود ندارد و رجال ایران افراد پار دم‌ساییده‌یی هستند و البته نباید توقع داشت که این دستگاه حق ضعفا را در برابر اقویا محفوظ بدارد و یا آن‌که تعدیلی در اوضاع ناحق اجتماعی به عمل بیاورد، یا تشویقی از صحت عمل و فداکاری بکند و قس علیهذا ...

خود رضاشاه از روزی که به قدرت رسیده اموال و املاک مردم را به نفع خود مصادره و ضبط می‌کند در این دستگاه حکومتی بدون اغراق هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست. یعنی به درستی هم ایراد می‌گیرند، به تقلب هم اعتراض می‌کنند. ایراد به درستی از این راه است که با زهد خشک نمی‌شود اراده‌ی امور را به حرکت درآورد (یعنی اگر خودت نمی‌دزدی و نمی‌بری کار بسیار خوبی می‌کنی. زیرا که سهم ما از خوان یغما بیش‌تر خواهد شد. اما اگر حاضر نیستی به امضا و به اقدام تو ما به‌خوریم و ببریم دنبال زهد خشک برو و ما را فراموش کن)، و اعتراض به تقلب موقعی است که مرد متقلب با دسته‌ی دیگری مشغول بند و بست شده و معترض را در آن کار راه نداده است و چون دو سنگ بر جیفه‌ی بی‌سر نبرند از صبح تا شام فریاد اعتراض بلند است تا یک متقلب برخیزد و دیگری جای او به‌نشیند و این تسلسل می‌رود تا به دور برسد.

امروزه یک عده متنفذ و ریاکار و پول‌دار و صاحب سرمایه تمام چرخ‌های مملکت را به ضرر عامه مردم می‌گردانند و بلاتردید این طرز حکومت که موجب

فلاکت عامه‌ی مردم شده است جز تباهی ملک و فنای ملت نتیجه دیگری نخواهد داد.

اما تفاوتی که این حکومت فعلی با سایر حکومت‌های بد دنیا دارد این است که در سایر حکومت‌های بد غالب این بود که فرماندهان به بقای خودشان علاقه‌مند بودند و جهد می‌کردند که ملت و مملکتی باشد تا آن‌ها حکومت خود را بر آن تحمیل کنند، لیکن در وضعیت فعلی ایران هیچ‌کس فکر این که ملت و مملکتی باشد نیست، بل که فقط انتفاع مادی آنی خود را طالب است!^۶

حالا توجه کنید به مشاهدات ابراهیم صفایی در سال ۱۳۱۵، از جنوب کشور، پنج سال مانده به پایان عمر حکومت رضاشاه:

«من پس از انجام تحقیقات خود در سال ۱۳۱۵، در بازگشت به ناچار از سوسنگرد تا کوت‌عبدالله بیش از سی کیلومتر به وسیله قایق از روی رودخانه کرخه گذشتم، در سراسر راه دو سوی کرخه عرب‌های بومی ایرانی مانند بدویان دو هزار سال پیش عربستان زنده‌گی می‌کردند و در میان کپرهای گاهی و حصیری که هم‌چون لانه‌ی جانوران بود می‌زیستند و تک تک درخت خرما با یک شتر مفلوک در کنار کپرهای‌شان دیده می‌شد. از سوسنگرد تا کوت‌عبدالله این منظره در همه جا به چشم می‌خورد.^۷»

به باور سلطنت‌طلبان رضاشاه «دولت نظم، قانون، انضباط، اقتدار مرکزی و وسایل رفاهی جدید؛ مدرسه، راه آهن، اتوبوس، رادیو، سینما، تلفن [سراسر ایران ده هزار تلفن ثابت داشت] به هم‌راه آورد ... میلپو که در سال ۱۳۲۱/۱۹۴۲، مجدداً به ایران بازگشت، معتقد بود که میراث رضاشاه حکومتی فاسد، محصول

۶ - اسکندر دلد/زنده‌گی پرماجرایی رضاشاه، نشر گلفام؛ تهران؛ ۱۳۷۱ ص ۳۱۳ الی ۳۱۶

۷ - پنجاه خاطره از پنجاه سال؛ ابراهیم صفایی، ۱۳۷۱؛ ص ۱۰۱

فساد و برای فساد است. سیاست مالیات‌بندی شاه به شدت واپس‌گرایانه بود، طوری که موجب افزایش هزینه‌ی زنده‌گی و فشار آن بر طبقات فقیر شد ... به طور کلی او کشور را دوشید، دهقانان، ایلات و عشایر و کارگران را از پای در آورد و از زمین‌داران مالیات و عوارض سنگینی دریافت کرد. در شرایطی که فعالیت‌هایش طبقه‌ی جدیدی از سرمایه‌داران - تجار، صاحبان انحصار، پیمان‌کاران و نورچشمی‌های سیاست‌مداران - را به ثروت رسانده بود، تورم، مالیات و مسائلی از این دست، سطح زنده‌گی توده‌ها را پایین آورد ... سفیر امریکا در تهران گزارش داده است: «خودکامه‌بی ستم‌گر، طمع‌کار و بی‌احساس که سقوط وی از قدرت و مرگ‌اش در تبعید ... هیچ کس را متاثر نکرد.»^۸

به قول آبراهامیان «دولت مرکزی فقط عبارت بود از مجموعه‌ی بی‌نظمی از مستوفیان تقریباً "خودمختار، منشی‌ها و صاحب‌منصبان که این مجموعه تا سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰، مبدل به هفده وزارتخانه کامل با نود هزار کارمند حقوق‌بگیر شد»^۹ که فساد و رشوه‌گیری جزء ذات این بوروکراسی بود که هزینه آن را از طریق مالیات بر کالاهای مصرفی مردم مانند قند و چای، شکر، تنباکو، پنبه، پوست و تریاک و نیز حق امتیاز نفت که شرکت نفت ایران و انگلیس پرداخت می‌کرد و عوارض گمرکی بود، تامین می‌گردید.

۸ -- تاریخ ایران مدرن؛ یرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ ص ۱۶۹-۱۷۰

۹ -- یرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ص ۱۳۰ ترجمه محمد ابراهیم فتاحی

ثروت رضاشاه و محمدرضاشاه

کودکی که تازه متولد می‌شود، چیزی به عنوان ثروت در مالکیت شخصی و خصوصی او وجود ندارد. اگر ارثیه‌یی که از طرف خانواده به او می‌رسد، نادیده بگیریم، و فرض کنیم که تحصیلات دانشگاهی را هم به پایان رسانده و وارد بازار کار شده است. او چه گونه ثروت مند می‌شود؟

غیر از دزدی‌های قانونی و غیرقانونی، اختلاس‌ها و رانت‌ها، و غارت منابع طبیعی، در یک جامعه‌ی بورژوایی که اقتصاد نرمالی، و به‌دور از تنش‌های اقتصادی دارد، دو راه انباشت ثروت وجود دارد: یکی کسب ارزش اضافی حاصل از کاراضافی پرداخت نشده به کارگران است و دیگری، استفاده از منابع طبیعی، مانند نفت و زغال سنگ و طلا و مس و آهن و غیره است. از دستمزد کلیه‌ی فروشنده‌گان نیروی کار، پولی انباشت نمی‌شود، چون حقوق و دستمزد، پولی است که به منظور امرار معاش خانواده‌ها که شامل؛ خوردن، خوابیدن، پوشیدن و ارضاع نیازهای روانی مانند جشن و پای کوبی و غیره می‌شود.

دو شرط اساسی انباشت ثروت، برای عموم طبقات اجتماعی یک جامعه‌ی مفروض، دست نیافتنی است. فقط کسانی می‌توانند، از آن بهره ببرند که جزیی از طبقه حاکمه آن کشور باشند. حالا اگر در بالاترین مقام اجرایی کشوری قرار گرفته باشند، که به قول عرب‌ها، فبها!

اما در کشوری مانند ایران اگر فردی به مقام «شاهی» دست یافته باشد، طبق سنت جاافتاده برای پادشاهان ایران، تمام ایران مال آن‌هاست و آن‌ها خود مالک تمام ایران می‌دانند و بقیه‌ی طبقات اجتماعی «رعیتی» بیش نیستند.

بنابراین منبع اصلی ثروت طبقات حاکمه ایران، یکی غارت منابع طبیعی مانند؛ نفت، گاز، زغال سنگ، آهن، مس، آلومینیوم، خاک، آب، جنگل، دریا، بنادر و ده‌ها مورد دیگر، به اضافه‌ی استثمار گسترده‌ی طبقات فرودست جامعه از طریق مالیات‌گیری و کاراضافی بدون مزد که باید دانست، هنگامی که سطح دستمزد و حقوق‌ها بسیار نازل است، مقدار کاراضافی بدون مزد افزایش می‌یابد. برای اثبات موضوع بالا، گوشه‌یی از زنده‌گی یکی از شاهزاده‌گان قاجار، منوچهر فرمانفرمایان خود گواهی است آشکار و آشنا در زنده‌گی طبقاتی مردمان آن روزگار:

«ملک ما، در درون دیوارهایش، مثل یک شهر زنده بود. مانند سرزمین پریان، دارای استخرها و مخفیگاه‌های پوشیده از درخت، نانوایی، که ما آن را کارخانه می‌نامیدیم، و نجاری و ریخته‌گری بود. ژنراتورها، برق مجموعه را تامین و آن را، مثل یک فانوس دریایی، روشن می‌کردند، در حالی که بقیه‌ی تهران از شمع و چراغ نفتی استفاده می‌کردند. ما هم‌چنین نظام آب‌رسانی خودمان را داشتیم که آب تازه را، از طریق لوله، به همه‌ی خانه‌ها می‌رساند. تنها

بیست سال بعد که، پس از پایان تحصیلات^{۱۰} در خارجه، به ایران برگشتم، متوجه شدم که آن چه ما داشتیم چه قدر غیرعادی بوده و آن گاه که، برای نخستین بار، مثل بقیه‌ی اهالی تهران، مجبور شدم آب مصرفی خانه‌ام را از نهرهای روباز یا جوی خیابان تامین کنم، آن نعمت را با حسرت به یاد آوردم^{۱۱}».

اکنون از قلم منوچهر فرمانفرمایان فرزند یکی از بزرگ‌ترین فئودال‌های عصر قاجار، بخوانید که بعد از مرگ پدرش، - این فقط یکی از آنهاست - چه قدر ثروت به صورت زمین و باغ در سراسر ایران برای آنها باقی گذاشته است: «دارایی خانواده‌ی ما قابل توجه بود. پدرم که از دنیا رفت، زمین‌های وسیعی را در استان‌های حاصل‌خیز همدان و کرمانشاه، باغ‌های میوه که سرتاسر دهکده‌های کوهستانی پونک و شمیران را در خارج از تهران در بر می‌گرفت، خانه‌یی برای هر یک از فرزندان در پایتخت، زمین در بغداد و سایر قسمت‌های عراق، هم‌چنین املاک و دارایی‌های شهری و باغ‌هایی که در نقاط مختلف ایران پراکنده بود، برای ما به ارث گذاشت. علاوه بر آن، برای هر یک از پسران ارشد همسران‌اش، یک ملک اضافی قرار داده بود، که مال من در اسدآباد، در دامنه‌ی کوه زیبا و پر آبی در همدان، بود. دختران املاک کوچک‌تر را ارث بردند، اما املاک آنها در به‌ترین نقاط ایران واقع شده و سامان بخشی آنها بسیار آسان‌تر بود^{۱۲}».

این ثروت عظیمی که خانواده‌های فئودال فرمانفرمایان مالک بودند، از کجا آمده بود؟ بدون استثناء همه‌ی آن ثروت‌ها حاصل **غارت منابع طبیعی** و استثمار

۱۰ - «چیزی که مردم همیشه فراموش می‌کنند این است که هیچ کدام از خانواده سلطنتی [پهلوی] تحصیل درست و حسابی نکرده‌اند. ... پدرش [رضاشاه] دل‌اش نمی‌خواست اشرف به دانش‌گاه برود.» (خاطرات فاطمه پاکروان، همسر حسن پاکروان: افسر ارتش، رئیس ساواک، وزیر اطلاعات، ترجمه: اسماعیل سلامی، ص ۷۲)

۱۱ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷ ص ۶۱

۱۲ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷ ص ۱۴۰

شدید رعیت‌هایی بودند که برای خانواده‌های فرمانفرما، بر روی زمین کشاورزی آن‌ها بیگاری می‌کردند.

اما رضاشاه به واسطه قد بلندش و قلدری‌ها و فحاشی‌هایش مورد تایید ژنرال آبرون ساید بود و آن زمان که او یک طویله‌دار و خدمت‌کار درگاه فتودال فرمانفرما روزگار می‌گذراند و آه در بساط نداشت و دزدی و رشوه‌خواری و غارت تولیدکننده‌گان اصلی جامعه که در آن زمان رعیت‌ها بودند، را توسط شاهان قاجار به چشم خود دیده بود، در هنگام سلطنت دقیقاً "همان کاری را پی‌گیر بود که شاهان قاجار، پی‌گیر بودند. یعنی غارت و چپاول ایران." «او خیلی فحش می‌داد و اصطلاحات پست و زشت ارتش را به کار می‌برد. در کاخ‌اش، که در املاک پدرم بنا کرده بود، یک اندرونی با سه زن و یازده بچه داشت. براساس برخی محاسبات، هنگام ترک سلطنت، یک چهارم خاک ایران - از جمله سراسر استان‌های حاصل‌خیز ساحلی دریای خزر، میلیون‌ها هکتار از اراضی اطراف تهران، و زمین‌های بی‌حسابی در مناطق عشایری - را تصاحب کرده بود»^{۱۳}.

رضاشاه بانک ملی را که آرزوی مشروطه‌خواهان بود احداث کرد، اما بیش‌ترین سرمایه بانک، دارایی خود او بود و به‌قول سلیمان بهبودی، همیشه می‌گفت: «بانک من!» رضاشاه هنگام تبعید در سال ۱۳۲۰، مبلغ سه میلیون پوند و ۱/۵ (یک‌ونیم) میلیون هکتار زمین کشاورزی در مالکیت خود داشت! که در هنگام تبعید در اصفهان، آن‌ها را به نام محمدرضاشاه انتقال داد.

قبل از ظهور شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، در کنار شیوه‌ی تولید فتودالیسم حاکم بر ایران، شیوه تولید آسیایی هم، به اشکال مختلف حضور داشته است و اکنون با وجود غلبه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، هنوز فرهنگ ارتجاعی و عقب مانده منتج از

۱۳ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷ ص ۱۴۱

آن دوران، توسط طبقات حاکمه در ایران تولید و بازتولید می‌شود. شاه و فئودال‌ها و به‌طور کلی طبقه‌ی اشراف، مالکیت ابزار تولید که عمدتاً "زمین‌های کشاورزی و باغ‌ها بودند را در اختیار داشتند. آن‌ها اقلیتی از جامعه‌ی آن روزگار را تشکیل می‌دادند و اکثریت که بیش از ۸۰ درصد بود، را کشاورزان و یا همان رعیت‌ها تشکیل می‌دادند که بر روی تکه زمینی اجاره‌ی، امرار معاش خود و خانواده را به سختی می‌گذراندند. رعیت راه دیگری برای کسب ثروت در اختیار نداشت و نمی‌توانست داشته باشد، آن‌ها فقط شبانه روز در تلاش بودند که زنده بمانند.

ثروت هم‌واره به دنبال خود، قدرت را می‌آورد. هنگامی که پول و سرمایه فراوان داشته باشید، می‌توانید از طریق آن ده‌ها مزدور را در خدمت بگیری و به اهداف پلیدی که در سر داری، به آن‌ها جامه عمل به پوشانید. کارل مارکس در سن ۲۶ سالگی در کتاب، دست نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴، بخشی تحت عنوان پول دارد که در آن جا تمام ویژه‌گی‌های پول را به طرز زیبایی بیان داشته است. طالبان افغانستان از طریق دلارهایی نفتی که کشورهای عربی مانند قطر و عربستان و امارات به رهبری آمریکا دریافت می‌کردند، قدرت حاکم در افغانستان را به دست گرفتند.

رضاخان و رضاشاه در زمان قدرت‌یابی به بزرگ‌ترین فئودال ایران تبدیل شدند. منابع ثروت منقول و غیرمنقول او این قدر فراوان بود که با استفاده از بودجه مملکت اداره‌ی جهت سر و سامان دادن به آن درست کرد. محمدرضاشاه از پدر آموخت و در این توهم زنده‌گی کرد که تمام مملکت ایران در درجه اول به پادشاه تعلق دارد!

«رضاشاه حرص و ولع عجیبی در مال‌اندوزی داشت و برای افزایش دارایی‌های خویش دست به تملک زمین‌های مرغوب کشاورزی در نقاط مختلف کشور، به

ویژه در شهرهای شمالی زد و معادن با ارزش و سودآور را نیز غصب نمود. برای نمونه باید اشاره کرد که در جریان احداث راه چالوس، شن و ماسه مورد نیاز مقاطعه کاران را رضاشاه به آنها می‌فروخت! ... او در اکثر نقاط کشور املاک و زمین‌های مرغوب مزروعی را از مردم گرفته بود. در مازندران و بعضی مناطق گیلان تقریباً "همه‌ی روستاها و قصبات و بلوکات به تملک رضاشاه در آمده و تشکیلات وسیعی هم برای اداره و گسترش دارایی‌های سردودمان پهلوی (اداره املاک اختصاصی) برپا شده بود."^{۱۴}

رضاشاه در مسیر تبعید خود در شهریور ۱۳۲۰/سپتامبر ۱۹۴۱، در اصفهان سند کلیه‌ی اموال منقول و غیرمنقول خود را به نام محمدرضاشاه پهلوی می‌کند که اسناد همه‌ی املاک و معادن و کارخانه‌جاتی که در تملک داشته هم اکنون در اختیار مقامات جمهوری اسلامی است. رضاشاه هنگام امضاء سند ثبتی در اصفهان دسته چکی که همراه داشته بیرون می‌آورد و «موجودی نقد رضاشاه را نزد بانک ملی ایران شش صد و هشتاد میلیون ریال^{۱۵} [۶۸ میلیون تومان] ذکر می‌کند که در همان موقع رضاشاه دسته چک خود را از کیف قطور سیاه رنگی بیرون آورده و این مبلغ را نیز در وجه محمدرضا چک می‌کشد^{۱۶}».

این در حالی است که عباس میلانی سلطنت طلب و مدیر بخش مطالعات ایران در دانشگاه استنفورد در کتاب خود، - نگاهی به شاه - در صفحه‌ی ۱۰۷، آن را به

۱۴ - اسکندر دلدل/ زنده‌گی پرماجرایی رضاشاه، نشر گلفام/تهران/۱۳۷۱ ص ۶۵۷-۶۵۸

۱۵ - آن چه به صورت نقد در بانک ملی ایران داشت و علنی گردید هفتاد و دو میلیون تومان بود. ... با ماهانه سی، چهل هزار تومان و حتا صد هزار تومان حقوق سلطنت نمی‌توان چنین مبلغی را پس انداز کرد. ... مستغلات زیادی در تهران و مازندران داشت. این حرص و آز و این طمع و نادرستی مالی برای یک پادشاه واقعا "غیرقابل قبول و نابخشودنی است. (خاطرات سیاسی کریم سنجابی (۱۳۷۴-۱۲۸۳)، تهران: صدای معاصر ۱۳۸۱، ص ۵۱)

۱۶ - اسکندر دلدل/ زنده‌گی پرماجرایی رضاشاه، نشر گلفام؛ تهران؛ ۱۳۷۱ ص ۶۶۷

عمد و یا سهوی، مبلغ ۶۸ میلیون ریال آورده است که درست نیست، و عدد درست همان ۶۸ میلیون تومان است که ۴۶ درصد نقدینه گی کل کشور در آن زمان را تشکیل می‌داده است:

«نخست‌وزیر فروغی در جلسه‌ی مجلس شورای ملی اعلام کرد رضاشاه در حساب‌های شخصی خود در بانک‌ها ۶۸ میلیون ریال [!؟] موجودی داشته که برابر با ۴۰۲۵ میلیون دلار می‌شده یعنی نزدیک به ۴۶ درصد نقدینگی کل کشور و جمع کل پول صادره‌ی بانک ملی ایران^{۱۷}»

در ادامه برای اثبات ۶۸ میلیون تومان یا ۶۸ میلیون ریال، از پژوهش مهرداد خدیر از سایت عصرایران، استفاده می‌کنیم:

«۱. سند دکتر میلانی دست اول نیست. سند دست اول مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی است.

۲. هیچ‌گاه محمد علی فروغی نخست‌وزیر وقت چنین موضوعی را در جلسه‌ی مجلس مطرح نکرده است. بل که دکتر مشرف نفیسی وزیر دارایی بوده که رقم اعلام کرده است.

۳. مبلغ و عدد هم ۶۸ میلیون ریال نیست. ۶۸ میلیون تومان است. یعنی ۶۸۰ میلیون ریال.

۴. آن‌چه گفته و ثبت شده در جلسه ۱۲۳ مجلس دوازدهم است به تاریخ یک‌شنبه ۱۶ مهر ۱۳۲۰. در این جلسه وزیر دارایی (دکتر مشرف نفیسی) در سخنان خود رقم ۶۸۰ میلیون ریال را اعلام می‌کند.

۵. در جلسه چهل و هشتم دوره سیزدهم مجلس شورای ملی در تاریخ ۸ اردیبهشت ۱۳۲۱ یکی از نماینده‌گان _ ملک‌مدنی _ می‌گوید درآمد رضاشاه از

۱۷ - عباس میلانی؛ نگاهی به شاه، صفحه‌ی ۱۰۷

زمین‌های غصبی هم باید عودت داده شود و برگرداندن زمین‌ها کافی نیست و باید به صاحبان اجرت‌المثل پردازند. نایب رییس مجلس هم می‌گوید اگر شاکی بتواند حقانیت خود را ثابت کند به جز استرداد ملک عایدات هم برگردانده خواهد شد. اما از کدام محل؟

۶. نماینده‌یی دیگر به نام موید احمدی هم می‌گوید مطابق قاعده فقهی از غاصب باید به شدیدترین وجه اجرت‌المثل دریافت شود.

۷. عدد ۶۸ میلیون تومان به این خاطر مطرح می‌شود که مشخص نبود اجرت‌المثل را از چه منبعی باید پردازند و دولت اعلام کرده بود پولی در این زمینه ندارد. این جاست که برخی نماینده‌گان به موجودی حساب رضاشاه در بانک‌ها با استناد به سخنان وزیر دارایی اشاره می‌کنند و می‌خواهند اجرت‌المثل یا عایدات زمین‌ها از این محل تامین شود.

۸. اول بار دشتی نماینده دیگر می‌پرسد «در این مدت عواید زمین‌هایی که رضاشاه گرفته چه شده؟ از محل عایدات همین املاک اجرت‌المثل را پردازید». او می‌گوید: «۶۸ میلیون تومان را اعلی‌حضرت همایون رضاشاه پهلوی از سوادکوه که نیاوردند. از محل استفاده همین املاک بوده. از این‌ها بدهید.» بنابر این عدد ۶۸ میلیون تومان در اظهارات این نماینده هم ذکر شده است.

۹. همین نماینده مجلس قبل از آن در جلسه ۱۶ بهمن ۱۳۲۰ به موارد دیگر هم اشاره کرده و گفته بود: «در ماده اول این قانون (استرداد املاک پس از سقوط رضاشاه) تصریح شود که تمام معاملات اعلی‌حضرت رضاشاه پهلوی لغو و باطل است. املاکی که به ضرب کتک و چوب و شکنجه و به قیمت خون از مردم گرفته و آنان را آزار داده‌اند و مالکان غالباً در تبعید اجباری مرده‌اند. اگر اعلی‌حضرت همایونی رضاشاه پهلوی از ایران نمی‌رفتند شاید تا چهار پنج سال دیگر اصلاً ملک‌ی برای کسی در ایران باقی نمی‌ماند!»

دستی در همین جلسه که کلمه به کلمه آن ثبت شده از شکایت زنی می‌گوید که ملک او را با فشار یکی از همسران رضاشاه گرفتند: در خیابان استخر به قیمت متری ۳ تومان در حالی که ارزش آن متری ۸۰ تومان بوده است.

۱۰. در نتیجه بر اساس مذاکرات مجلس، موجودی حساب‌های بانکی رضاشاه هنگام ترک ایران ۶۸ میلیون تومان بوده است.^{۱۸}

ممکن است همین الان از طرف سلطنت‌طلبان گفته شود: «این مقدار غارت اموال، چیزی نیست! ۶۸ میلیون تومان مگر پولی است؟ در ضمن در مقایسه با سران طبقه حاکمه جدید که دزدی آن‌ها از اموال عمومی سر به هزاران میلیارد تومان می‌کشد، پول رضاشاه که عددی نیست!»

در پاسخ آن‌ها باید گفت؛ دزدی و غارت اموال عمومی، توسط طبقه حاکمه هر کشوری، حتا اگر هم یک ریال باشد، در هر زمان و مکانی، قابل قبول هیچ انسان آگاه و فرهیخته‌یی نیست، زیرا که اموال عمومی به عموم تعلق دارد نه به افراد خاص.

دوم این که ۶۸ میلیون تومان سال ۱۳۲۰، پول عظیمی بوده است. لازم است گفته شود، در سال ۱۳۵۰، پیکان صفر کیلومتر، ۲۵ هزار تومان قیمت داشت. و هزینه ساخت هر مترمربع مسکن در تهران ۱۳۲۰، مبلغ ۲۱ ریال بوده است.^{۱۹} و نیز یک واحد ساختمان مسکونی ویلایی دویست متری در محله‌های متوسط همدان، در سال ۱۳۵۰، برابر ۲۸ هزار تومان بوده است. حالا با این پول رضاشای «اوت شده» چه میزان مسکن برای طبقات فرودست جامعه می‌توانست ساخته شود؟ اما واقعیت دیگری که امروزه در اذهان عمومی ثبت گردیده، این است که به یمن، غارت و

<https://asriran.com/003nLl/> - ۱۸

<https://www.asriran.com/fa/news/226443/> - ۱۹

چاپول منابع مالی و طبیعی، توسط طبقه حاکم‌های ج.ا.طی ۴۵ سال گذشته، غارت و چاپول سلسله قاجار و پهلوی بسیار کم رنگ شده است.

بنابراین دزدی طبقه حاکمه هرکشوری از اموال عمومی به هر میزان و هر مقدار که باشد و در هر بازه زمانی، از طرف عموم مالیات دهنده‌گان مذموم و قابل محکوم کردن است.

اگر به متن سخنرانی‌های علی دشتی^{۲۰} در مجلس شورای دوازدهم، علیه رضاشاه، زمانی که توسط روس و انگلیس بیرون انداخته شد، بنگریم، او دیکتاتور خلع ید شده را متهم می‌کند که جواهرات سلطنتی را به سرقت برده است، و تازه این تنها اتهام او علیه رضاشاه نبود. دقیقاً همین کار را محمدرضاشاه در پاییز ۱۳۵۷ انجام داد و ده‌ها چمدان پر از جواهرات را از ایران خارج کرد، که هم اکنون بقایای پهلوی بعد از ۴۵ سال، زنده‌گی انگلی خود را به وسیله‌ی آن دلارها و جواهرات دزدیده شده، تامین می‌کنند.

علی دشتی یکم مهر ۱۳۲۰ مجلس شورا:

«دیروز شنیدم گویا اعلیحضرت شاه مستعفی می‌رود ... روز اولی که استعفانامه‌ی ایشان را آقای محمدعلی فروغی، نخست وزیر آوردند به مجلس، من

۲۰ - وقتی در فروردین ماه ۱۳۰۳ رضاخان به عنوان قهر از تهران خارج شد، علی دشتی در سرمقاله‌یی زیر عنوان «پدر وطن رفت» او را با اردشیر بابکان و نادرشاه افشار مقایسه کرد و نوشت: «پدر وطن رفت، آن کسی که بعد از دو سده‌ی ضعف و مذلت و تفرق و تشتت به ایران قوت و عزت و وحدت داد، روز گذشته از تهران پر از جنایت و غرض رفت... سردار سپه پدر وطن است، سردار سپه نمونه روح مردانه‌گی و شهامت و شجاعت ایرانی است. سردار سپه جانشین اردشیر بابکان و نادرشاه افشار است. سردار سپه، قائد توانای ملیون و موضوع احترام و ستایش طبقات رنجبر و موجد نظام جدید ایران است» (روزنامه شفق سرخ، سال سوم، شماره ۲۲۸، مورخ سه شنبه ۱۹ حمل ۱۳۰۳ش) در شهریور ۱۳۲۰، پس از اخراج رضاشاه، علی دشتی از تربیون مجلس، ضمن حمله به رضاشاه گفت که جیب‌های او را بگردید تا ببینید جواهرات سلطنتی را با خود نبرده باشد و تا آن‌ها را تحویل ندهد نگذارید از کشور خارج شود. و به محمدرضاشاه هم توصیه می‌کرد که مثل پدرش دیکتاتور نباشد! (علی دشتی، مذاکرات مجلس دوازدهم، ۱۵ شهریور ۱۳۲۰)

به ایشان تذکر دادم که شاه قبل از پس دادن حساب حکومت ۲۱ ساله‌اش و نیز حساب جواهرات سلطنتی، نباید اجازه‌ی خروج از کشور را پیدا کند... آیا اگر ده روز بعد معلوم شد که بعضی از جواهرات گم شده‌اند دولت و آقای فروغی مسئولیت آن را بر عهده می‌گیرند؟ آیا آقای فروغی وزیر کابینه و بل‌اخص آقای وزیر دارایی به عهده می‌گیرند که جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند، یا خیر؟^{۲۱}»

صادق هدایت در تمام آثاری که از خود به جای گذاشته است، نقد جامعه‌ی که در آن زنده‌گی می‌کرده، با طنزی گزنده و بیش‌تر در قالب داستان ارائه داده است. او در کتاب حاجی آقا به زمین‌خواری رضاشاه اشاره می‌کند:

«ما مشت آهنین می‌خواهیم. بروید از مازندران سرمشق بگیرید. من تصدیق می‌کنم که از روی کمال و رضا و رغبت یک کف‌دست زمین که آن‌جا داشتم در طبق اخلاص گذاشتم و تقدیم خاک‌پای همایونی کردم، حالا هر کس از آن حوالی میاد میگه که مثل بهشت برین شده. اگر مال خودم بود، سالی یک‌مشت برنج عایدی داشت که میبایس با منقاش از توی گلوی کدخدا و عمال دولت بیرون بکشم. همه‌اش حیف و میل می‌شد، خودمم که شخصا نمی‌توانستم رسیده‌گی به‌کنم، اما حالا به دست آدم خبره افتاده، خوب چه به‌تر! مملکت آباد میشه. - عیب‌اش این‌جاست که امروزه کسی حاضر نیست فداکاری بکنه. اگر بخواهد که مملکت آباد بشه. باید اداره املاک به‌دست شخص اول مملکت پدر تاجدارمان باشه؛ که در زیر سایه‌ی او ما این همه ترقیات روز افزون کرده‌ایم...»

اما پس از این‌که رضاشاه توسط دو کشور امپریالیستی از کشور بیرون رانده می‌شود، از زبان همان شخص که به تحسین رضاشاه پرداخته بود، ضمن حمله به رضاشاه به خاطر تصرف املاک‌اش، اعتراض می‌کند:

۲۱ - مصدق و نبرد قدرت؛ نوشته همایون کاتوزیان؛ ترجمه احمد تدین ص ۱۰۰-۱۰۱

«تو آن دوره مردم به جان و مال خودشان اطمینان نداشتند، املاک من تو مازندران را به یک قران مصالحه کردند و مجبورم کردند قباله‌اش را ببرم تقدیم خاک‌پای رضاخان بکنم! کسی جرأت نمی‌کرد که جیک بزنه! ... این قائد عظیم‌الشأن که همه هستی مملکت را بالا کشید، جواهرات سلطنتی را دزدید و عتیقه‌ها را با خودش برد، حالا یک مشت عکس رنگین خودش را توی دست مردم به یادگار گذاشته که به لعنت شیطان نمی‌ارزه... یکی نبود ازش بیرسه: مرتیکه پول ملت را کجا می‌بری؟ برای این که همه آن‌هایی که ماندند شریک دزد و رفیق قافله هستند... خودش هم آلت بود، مسخره بود، یک مرتیکه حمال بود که خودش را فروخته بود. بار خودش را تا آخرین دقیقه بست. شام ۳۰ شب‌اش را هم کنار گذاشت، به ریش ملت خندید و با آن رسوایی دک شد. حالا هر کدام از تخم و ترکه‌اش می‌توانند تا صد پشت دیگر با پول این ملت گدا و گشنه توی هفت اقلیم معلق وارو بزنند آن وقت آن جور اقتضا می‌کرد ... آخر منم سرم تو حساب بود، درسته که خاک تو چشم مردم پاشید خانه‌های مردم را خراب کرد، املاک منو تو مازندران غصب کرد، اما مگر راه آهن را برای من و شما کشید؟ با پول مردم کشید. اما دستورش را از ارباب‌اش گرفته بود، مگر نتیجه‌اش را نمی‌بینید؟ آخر من وارد سیاستم، می‌دانم از کجا آب می‌خوره... مردم دین و ناموس و دارایی خودشان را از دست دادند...»^{۲۲}

صادق هدایت در ابتدای کتاب «توپ مرواری»^{۲۳} اشاره به بخشیدن بخشی از خاک ایران توسط رضاشاه به دول همسایه می‌نویسد:

«باری، هنوز جزیره‌ی بحرین را به ارباب [انگلیس] واگذار نکرده بودند، هنوز بخشش کوه آرارت فتح‌الفتوح به‌شمار نمی‌رفت، هنوز شاه بابا [ناصرالدین شاه]

۲۲ - صادق هدایت؛ کتاب حاجی آقا

۲۳ - «توپ مرواری زبانی تند و خشن دارد. پنداری واپسین فریادهای هدایت است... فریاد اوست بر سر فرهنگی که انسان‌ها را «امت» و «رعیت» می‌خواهد.» دوپچه‌وله؛ اسد سیف

حق کشتی‌رانی را در دجله و فرات را از دست نداده بود و یک تکه خاک‌اش را هم به افغان‌ها حاتم‌بخشی نکرده بود و برای تمدید قرارداد نفت جنوب هم مردم را دورِ کوچه نهرقصانیده بود، اما اسمِ خودش را هم «کبیر» و «نابغهی عظیم‌النشان» نگذاشته بود. خلاصه آن‌که حساب و کتابی در کار بود، هنوز همه چیز مبتدل نشده بود، مردم به خاک سیاه نه‌نشسته بودند و از صبح تا شام هم مجبور نبودند که افتخارِ غرغره بکنند و به رجاله‌بازی‌های رجال محترم‌شان هی تَفَاخُر و تَخَرُّر به‌نمایند و از شما چه پنهان، مثل این بود که آبادی و آزادی و انسانیت هم یک خُرده بیش‌تر از حالا پیدا می‌شد.^{۲۴}»

صادق هدایت در مورد این «بی همه چیز» می‌نویسد: «یک مرتبه دری به تخته خورد: یک شب، مردم از همه‌جا بی‌خبر خوابیدند و هفت پادشاه را در خواب دیدند. صبح که پا شدند، خدا یک پادشاه قَدْر قُدْرَت بر ما مَگوزیدِ تمام عیار که با نیزه‌ی دم ذرعی نمی‌شد سینه زیر دماغش گرفت به‌شان عطا کرد که کسی نمی‌توانست فضولی کند و بهش بگوید:

«بالای چشمت ابروست» فوراً "جمعی تازه به دوران رسیده و نوکیسه و رند و اوباش دورش را گرفتند و به او خرفهم کردند که:

«سلطان سایه‌ی خداست.» و این مرتیکه‌ی بر ما مَگوزید هم مثل پلنگ که چشم ندارد ماه را روی آسمان بالای سر خودش ببیند. ...

«به هر حال، این پادشاه ظاهراً" می‌خواست ادای فرنگی‌مآب را در بیاورد. اگرچه رویش نمی‌افتاد. او هم مثل همه‌ی شاه‌های دنیا برای خودش مشروطه‌طلب و آزادی‌خواه و تن‌پرور و عیاش و برای ملت‌اش مستبد بود. کارش این بود که چشم‌زهره بگیرد، مردم را به چاپد و به قناره بکشد و برای خودش هی ساختمان

۲۴ - صادق هدایت، توپ مرواری، چاپ اول سپتامبر ۲۰۰۸، سوند، ص ۱۵

بکند. اما چون لغت «شاه» ورافتاده بود، خجالت کشید که اسم مستبد روی خودش بگذارد، ماده را غلیظتر کرد و گفت:

«من دیکتاتور و مُستفَرَنگ و میهن پرست و مصلح اجتماعی و یگانه منجی غم خوارِ ماقبل تاریخی هم میهنان عزیزم هستم. هرکسی هم شک بیاورد، پدرش را می سوزانم.»^{۲۵}

«این سرباز ساده که از درجات پایین نظامی برآمده بود، در دوران حکومت اش آن قدر ملک تصاحب کرد که به ثروت مندترین فرد ایران - اگر نگوییم خاورمیانه - تبدیل شد، براساس برآورد یکی از زنده گی نامه نویسان هوادار رضاشاه، ثروت وی به هنگام مرگ سه میلیون پوند و حدود یک و نیم میلیون هکتار زمین بوده است. ... در همان اوایل سال ۱۳۱۱/۱۹۳۲، سفارت ناپدری رضاشاه گزارش داد که رضاشاه «حرص غریبی نسبت به زمین دارد» طوری که همه ی خانواده ها را روانه ی زندان می کرد مگر این که با فروش املاک شان به وی موافقت کنند: اشتهای سیری ناپذیر وی به اندازه یی است که عجیب نخواهد بود اگر چند صباح دیگر کسی به پرسد چرا اعلیحضرت بی درنگ همه ی ایران را به نام خود به ثبت نمی رسانند. این گزارش در ادامه می افزاید: به رغم نارضایتی شمار چشم گیری از زمین داران، سایرین بر این باورند که او صرفاً" کاری را می کند که دودمان های پیشین انجام داده بودند، و او به تر از زمین بهره برداری می کند و به هر حال سراسر مملکت در واقع به وی تعلق دارد. البته بلند نظری وزیرمختار بریتانیا کم تر بود: او هم چنان در کار انباشت ثروت از راه های مشکوک است و فرماندهان ارشد نظامی خود را نیز در کار آزاد گذاشته است. و در عین حال، از هیچ فرصتی برای بی اعتبار کردن فرماندهان در صورت سوءظن نسبت به قدرت گرفتن آنان از طریق اندوختن

۲۵ - توپ مرواری؛ صص ۱۹-۲۰

ثروت پرشمار برای بهره‌گیری شخصی، فروگذار نمی‌کند. البته اگر آنان سهم عمده‌یی از ثروت به دست آمده را به شاه بدهند، او نیز از دزدی‌های آنان چشم‌پوشی خواهد کرد. وی می‌افزاید: رضاشاه نسبت به ثروت حریص و طمع‌کار است و از دیدگاه او هر وسیله‌یی برای کسب پول و زمین مطلوب است ... جاده‌ی جدید منتهی به دره‌ی چالوس در مازندران که با هزینه‌ی هنگفتی ایجاد شده، صرفاً برای ارضای هوس شخصی وی بوده است. برخی بر این گمان بودند که رضاشاه برای شکوفایی منطقه‌ی اجدادی‌اش، بقیه‌ی کشور را خشکانده است.^{۲۶}»

همین عمل رضاشاه عاملی بود، که سبب شد تمام مجسمه‌های رضاشاه در سال ۱۳۳۲، توسط مردم به زیر کشیده شد، اما مجسمه‌های مازندران سالم ماندند.

قبل از سال ۱۳۵۷، اوضاع سیاسی ایران در حال دگرگونی و تغییر بود، طبقه حاکمه ایران در آن سال یعنی دربار محمدرضاشاه هم مشغول انتقال اموال عمومی ایران به اسم و نام خود به اروپا و آمریکا بودند.

از کاخ شاه در نیاوران، در ارتفاعات شمال تهران که ویلاهای ثروتمندان پیرامون آن جمع شده است، ملکه فرح دیبا یک هواپیما پر از لباس و اشیایی که دیگران، آن را اثاث منزل می‌نامند به آمریکا فرستاده است.

ماموران گمرک در سراسر اروپای غربی و آمریکای شمالی با وضع عجیبی روبرو شده‌اند. چه‌گونه می‌توانند قیمت اشیای گران‌بهای نظیر جامه‌دان‌ها و صندوق‌های لبریز از قالی و تابلو و مبل و الماس و گردن‌بندهای مروارید و انگشترهای یاقوت و گوشواره‌های زمرد و نیم‌تاج‌های زنانه و سرویس‌های نقره را که از ایران وارد می‌شود ارزیابی کنند؟

^{۲۶} - تاریخ ایران مدرن؛ یرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ ص ۱۳۹-۱۴۰

بانک‌های تهران در تقاضاهای انتقال پول غرق شده‌اند: تقریباً هر مرد و زن ثروت‌مندی در ایران ناگهان خواستار انتقال تلگرامی ثروت‌اش به یکی از بانک‌های سوئیس، پاریس، لندن، نیویورک و یا جزایر دریای کارائیب شده است. کارمندان بانک مرکزی دست به اعتصاب زده و از ارسال هرگونه تلکسی خودداری می‌کنند و اسنادی انتشار داده‌اند که از جمله دو تن از برادرزاده‌گان شاه و یکی از امرای ارتش مبلغ ۲/۴ (دو و چهاردهم) میلیارد دلار به بانک‌های خارجی انتقال داده‌اند.^{۲۷}

محمدجعفر بهبهانیان در ویلای خود در بازل سوئیس مدیرکل حسابداری دربار بود و کلید ثروت محمدرضاشاه در دست او بود. محمدرضاشاه در اسوان مصر، بهبهانیان را به حضور پذیرفت و به او گفت: «می‌خواهم امور مالی خود را شخصاً در دست بگیرم.» و به بهبهانیان دستور داد بی‌درنگ به کلیه بانک‌های خارجی که شاه در آن‌ها حساب داشت، نامه‌های بنویسد و اطلاع دهد که از آن تاریخ اعلیحضرت شخصاً با آن‌ها طرف معامله خواهد بود و او، یعنی جعفر بهبهانیان دیگر از جانب شاه اقدام نخواهد کرد.

محمدجعفر بهبهانیان چند سال قبل ۱۳۵۷، ملک وسیعی مخصوص پرورش اسب به نام استیلمانس در ایالت ساری واقع در جنوب لندن برای ارباب‌اش محمدرضاشاه خریده بود. انگلیسی‌ها زمان فرار شاه (دی ۱۳۵۷) وحشت داشتند که محمدرضاشاه ممکن است در این ملک خودش اقامت گیرند.

مارگارت تاچر جنایت‌کار و قاتل اتحادیه‌های کارگری انگلستان، گفته بود که «اگر ما به شاه پناه ندهیم من از انگلیسی بودن خود شرمسار خواهم بود.» مارگارت تاچر گفته بود هنگامی در انتخابات سوم مه ۱۹۷۹ پیروز شود، شاه را به انگلیس

۲۷ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

دعوت خواهد کرد. او پیروز شد اما از دعوت از محمدرضاشاه منصرف شد. زیرا رابطه با حاکمان جدید ایران برای آن‌ها اهمیت بیش‌تری داشت تا محمدرضاشاه. همه‌ی وابسته‌گان رژیم محمدرضاشاه به شکل‌های مختلف، هر آنچه را که قابل انتقال بود، از مملکت خارج کردند، در حقیقت غارت و چپاول کردند و به کشورهای اروپایی و آمریکا انتقال دادند. از پرویز ثابتی ساواکی بگیر تا اردشیر زاهدی و خانواده‌اش و همه‌ی وزیران دوران محمدرضاشاه تا رده‌هایی پایینی که آبدارچی آن‌ها باشد. عده‌ی کمی از اعضای کابینه محمدرضاشاه ماندند و عده‌یی از آن‌ها مانند هویدا و خانم پارسا، هم توسط رژیم جدید، تیرباران شدند. یک نمونه از وزیرهای فراری، هوشنگ انصاری وزیر دارایی محمدرضاشاه بود که میلیون‌ها دلار پول را در نیویورک به کار انداخته و هم‌چنان به ثروت‌اش افزوده می‌شود. او هنری کیسنجر وزیر امور خارجه وقت آمریکا را شریک خود ساخته است.

آموزش و پرورش دوره رضاشاه

در جامعه‌یی که خفقان و دیکتاتوری برقرار باشد و خبری از آزادی نشر کتاب و مطبوعات هم نباشد، و قفل‌زدن به دهان نویسنده‌گان، خبرنگاران، و به طور کلی تمام افراد جامعه‌یی که با طبقه حاکمه سرسازش ندارند، و کوچک‌ترین انتقاد، خط قرمز طبقه حاکم باشد، آموزش و پرورش علمی و آگهی‌دهنده، معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد.

سیاست کلی نانوشته طبقات حاکمه در طول تاریخ ۱۲۰ سال گذشته، این بوده است که آموزگاران و دبیران آموزش و پرورش را در مقاطع تحصیلی؛ ابتدایی، و دبیرستان، محروم از دستمزد واقعی و استقلال فکر و اندیشه در هنگام تدریس، نمایند. نتیجه‌ی چنین سیاستی درجا زدن آموزش و پرورش در منجلاب خود ساخته در طی تاریخ فوق بوده است.

آموزش و پرورش تافته جدا بافته نیست، او جزیی از ارگانیکسم طبقه حاکمه است و باید و حتماً در خدمت طبقه حاکمه باشد، و ایده‌نولوژی آن طبقه را به نوآموزان انتقال دهد^{۲۸}، در غیر این صورت از فعالیت آن‌ها جلوگیری می‌شود.

یکی از دلایل فرار مغزها، علاوه بر عامل اقتصادی که حرف نخست را می‌زند، نبود حقوق شهروندی در جوامع دیکتاتوری است. در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و در یک جامعه‌ی کاملاً "سکولار، لقمه نانی به دست آوردن، بسیار ارزش‌مندتر است از شکم‌گنده کردن در یک جامعه‌ی دیکتاتوری و استبدادی.

با وجود تبلیغات گسترده سلطنت‌طلبان که کارهای شاهان پهلوی را بسیار برجسته می‌کنند که؛ رضاشاه آموزش و پرورش و دانش‌گاه را دایر، و برقرار نمود و فکر نمی‌کنم کسی منکر این عمل رضاشاه باشد، اما آمارها نشان می‌دهند که در زمان بیرون راندن رضاشاه از ایران در سال ۱۳۲۰، فقط یک درصد جمعیت کشور به مدارس ابتدایی می‌رفتند و آن یک درصد هم در مناطق شهری متمرکز بودند، در حالی که بیش از هشتاد درصد جمعیت آن زمان کشور در روستاها، زنده‌گی می‌کردند، که در آن‌ها مدارس ابتدایی وجود خارجی نداشته است.

مناطق روستایی توسط فنودال‌های طرف‌دار رضاشاه اداره می‌شد. رضاشاه هیچ‌گونه برنامه‌یی برای دایر کردن مدارس ابتدایی در روستاها نداشتند، تازه اگر هم برنامه‌یی می‌داشتند، شامل فرزندان رعیت‌ها نمی‌شد، چون سبب «باز شدن چشم و گوش رعایا» می‌شد و سبب ایجاد نیروی مقاومی در برابر فنودال‌ها می‌شد و این خوشایند هیچ فنودالی نبود.

۲۸ - در هر کشوری ایده‌نولوژی طبقه حاکمه تولید و بازتولید می‌شود: «یادتان نرود که ما کشور قصه‌های هزار و یک شب هستیم. ما قصه را دوست داریم مخصوصاً وقتی در رابطه با پادشاه، ملکه یا شاهزاده خان‌ها باشد.» (خاطرات فاطمه پاکروان، همسر حسن پاکروان: افسر ارتش، رئیس ساواک، وزیر اطلاعات، ترجمه؛ اسماعیل سلامی، ص ۷۶)

اما برای نشان دادن تاثیر اعمال دیکتاتوری بر آموزش و پرورش و دانش گاه‌ها باید گفت که در شهرها، مخصوصاً مراکز استان‌ها، نویسندگان و شاعران و روزنامه‌نگاران با دیکتاتوری رضاشاه دست و پنجه نرم می‌کردند. صادق هدایت که نویسنده‌ی زبردست و مسلط در ادبیات فارسی بود، نخستین کار خود را در سال ۱۳۰۸ نه در تهران، بل که در پاریس نوشت. به قول فریدون تنکابنی تا هدایت زنده بود هیچ ناشری کتاب‌هایش را چاپ نکرد. حتی آثار صادق هدایت را می‌توان به دو دوره قبل و بعد از شهریور ۱۳۲۰، تقسیم کرد، زیرا که آثار تغییرات اجتماعی سیاسی جامعه بر آثار او مشهود است. او داستان‌ها و سایر آثار ادبی خود را با هزینه خود انتشار می‌داد. اداره سانسور رضاشاه در سال ۱۳۱۴، صادق هدایت را مجبور کرد که تعهد کتبی بدهد که هیچ‌گونه اثری منتشر نکند. او فقط با فرار رضاشاه از ایران و در مقطع ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، به علت ضعف قدرت مرکزی، که در جامعه، آزادی نیمه دموکراتیکی برقرار بود، توانست آثار خود را منتشر کند.

دخالت دیکتاتور رضاشاه در همه‌ی امورات زنده‌گی به رویه عادی تبدیل شده بود. به عنوان نمونه، فرهنگستانی که در عصر رضاشاه فعال بود و کارش این بود که واژه‌های جدید تولید کند، باید حتماً تاییدیه از رضاخان را می‌گرفت.

قتل میرزاده عشقی شاعر سرشناس، به دستور رضاشاه نمونه دیگری از نابودی فرهنگ و آموزش جدید بود. و نیز قتل محمد فرخی یزدی، روزنامه‌نگار بسیار فعالی که در آگاه کردن عامه مردم نقش برجسته‌ی داشت بر کسی پوشیده نیست و او هم مانند دکتر تقی ارانی به دستور مستقیم رضاشاه به قتل رسید. ساموئل حیم نویسنده فرهنگ انگلیسی به فارسی حیم، نماینده یهودی‌ها، و خسرو شاهرخ نماینده زردشتی‌ها نیز جزء صدها جان‌باخته به دستور مستقیم رضاشاه بودند.

جمال‌زاده و نیما یوشیج هم در عصر رضاشاه از نوشتن باز ماندند. رضاشاه با این اعمال ننگین‌اش، در سال ۱۳۲۰، هیچ طبقه اجتماعی‌یی نه تنها از او حمایت نکرد،

بل که همه خوش حال بودند که او سرنگون شد، حتا ارتش. برای تاثیر گذاری و اثبات هر عمل اجتماعی توسط طبقات حاکمه هر کشور، آمارها به وضوح سخن می گویند: «تعداد فارغ التحصیلان مدرسه دارالفنون در ۱۳۰۱ فقط ۱۵ نفر بود. روی هم رفته وقتی رضاخان به قدرت رسید، مدارس دولتی و خصوصی در سراسر کشور شمار شاگردان شان به زحمت به ۵۰ هزار نفر می رسید.^{۲۹}»

چه مدارس پسرانه و چه دخترانه، فقط در شهرها می توانست دایر شود، روستاها از هرگونه مدارس محروم بودند. «در کل ایران فقط ۳۵۰۰ دختر در سال ۱۲۸۹ توانسته بودند در تعداد اندکی مدرسه دخترانه ثبت نام کنند. ... شمار مدارس دخترانه در ۱۳۰۲ به ۱۴ یا ۱۵ باب رسید. سه سال بعد شمار این مدارس به ۲۰۳ افزایش یافت. ... در سال ۱۳۰۹ از ۱۵۰ هزار دانش آموز مدارس ابتدایی و متوسطه در کل کشور، ۳۵ هزار نفر از آنان دختر بودند.^{۳۰}»

آموزش و پرورش در دوره رضاشاه هر چند در مقایسه با عصر قاجار خوب بوده است، اما در مقایسه با ترکیه همسایه دیوار به دیوار، در سطح بسیار پایین تری قرار داشت.

پیشنهاد تاسیس دانش گاه تهران در سال ۱۳۰۴، توسط سفارت انگلیس بود، زیرا قبل از این فرانسوی ها پیشنهاد تاسیس دانش گاهی به روش فرانسوی ها به دربار قاجار و رضاخان داده بودند. و در نهایت دانش گاه (شامل دانش کده پزشکی، حقوق، علوم سیاسی و اقتصادی، حقوق و فلسفه اسلامی، علوم، ادبیات و فنی) در سال ۱۳۱۵ با ثبت نام ۱۱۹۸ دانش جو و ۱۰۹ استاد، شروع به کار کرد. و در سال ۱۳۱۹، تعداد ۴۱۱ دانش جو فارغ التحصیل شدند.^{۳۱}

۲۹ - رضاشاه و شکل گیری ایران نوین؛ استفانی کرونین؛ ترجمه مرتضی ثاقب فر/تهران ۱۳۸۳/ص ۱۸۸

۲۰ - پیشین:ص ۱۹۳

۳۱ - پیشین:ص ۱۹۶

«خود رضاشاه که از آغاز سلطنت می‌خواست در جریان کوچک‌ترین تصمیم‌گیری‌ها باشد و دخالت کند، بیش از پیش در خط مشی آموزشی کشور مداخله می‌کرد. میل به تسلط و نظارت بر همه چیز شالوده‌بسیاری از اقدامات رضاشاه را تشکیل می‌داد و این نکته از سیاست‌های دهه ۱۳۱۰ او برای گسترش دادن امکانات آموزشی به فراتر از آنچه نظام مرسوم مدرسه‌ی اجازه می‌داد آشکارا پیداست.^{۳۲}»

«سیاست آموزشی رضاشاه بر خدا، شاه، و میهن تاکید می‌ورزید و هرگز از ستایش فضایل اطاعت [کورکورانه] مدنی، انضباط و اخلاق خسته نمی‌شد. هر سه این ارزش‌ها در برنامه‌ی که به ایجاد «اداره تنویر افکار عمومی» در ۱۳۱۶ انجامید ذکر شده بود و هدف اصلی این اداره تقویت ملت از طریق آموزش اخلاق بود.^{۳۳}»

«هنگام کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت فقط یک درصد جمعیت ایران در دوره ابتدایی درس می‌خواندند [این یک درصد فقط در مناطق شهری بود] در سراسر این دوره هیچ گامی برای اجباری کردن آموزش دوره ابتدایی برداشته نشد. افزون بر این، نسبت به سایر فعالیت‌های حکومت، آموزش و پرورش به هیچ وجه اولویت اول نبود. [در زمان پهلوی دوم هم همین طور بود]. ... امور نظامی و امنیتی که یک سوم کل بودجه ملی را می‌بلعید بسیار کلان‌تر از میزان ۴ درصدی بود که از کل بودجه به امر آموزش و پرورش اختصاص می‌یافت.^{۳۴}»

گسترش آموزش‌های عمومی در سال‌های ۱۳۰۲-۱۳۰۳ و ۱۳۱۹-۱۳۲۰ از این

قرار بوده است:

۱۳۲۰-۱۳۱۹

۱۳۰۳-۱۳۰۲

۱۵۰۰ نفر

۰

تعداد شاگردان کودکان کدکستان‌ها

۳۲ - پیشین:ص ۱۹۸

۳۳ - پیشین:ص ۲۰۱

۳۴ - پیشین:ص ۲۱۱

شمار مدارس ابتدایی	۸۳	باب ۲۳۳۶
تعداد دانش آموزان ابتدایی	۷۰۰۰	نفر ۲۱۰۰۰۰
شمار دبیرستان‌ها	۸۵	۲۴۱
تعداد دانش آموزان دبیرستاها	۵۰۰۰	نفر ۲۱۰۰۰

این آمار در سراسر ایران است.^{۳۵}

«ضمناً وزارت آموزش، آموزش مذهبی را در مدارس دولتی اجباری کرده و با کنترل محتوای این دروس، جلو هر عقیده‌یی را که بویی از شک آوری نسبت به مذهب داشت می‌گرفت. هدف رضاشاه بیش‌تر حاکم کردن دولت بر تبلیغ و ترویج اسلام بود تا تضعیف مذهب با اندیشه‌های سکولار. وی زنده‌گی سیاسی‌اش را با رهبری قزاق‌ها در آیین‌های ماه محرم آغاز کرده بود و برای بسیاری از یازده فرزندش نام‌هایی شیعی انتخاب کرده بود: محمدرضا، علی‌رضا، غلامرضا، احمدرضا، عبدالرضا و حمیدرضا.^{۳۶}»

مدارس و دانش‌گاه‌ها در دوران محمدرضاشاه در دهه چهل و پنجاه گسترش یافت که عمدتاً در مناطق شهری بود. هم‌چنان که درصد جمعیت بیش‌تری از طبقات اجتماعی در روستاها زنده‌گی می‌کردند، را شامل نمی‌شد.



یکی از مدارس «۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی» ایران

۳۵ - تاریخ ایران مدرن؛ یرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ ص ۱۵۶

۳۶ - پیشین: ص ۱۵۹

مطبوعات و دیکتاتوری رضاشاه

سالوادور آلنده رئیس جمهور منتخب و مردمی شیلی که همانند محمد مصدق، به وسیله‌ی سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا و انگلستان سرنگون و به قتل رسید، جمله معروفی دارد که در آن بیان داشته است:

«حکومتی که برای حفظ قدرت، حریم آزادی مردم را می‌شکند، حقیقتاً مانند شخصی است که گور خود را می‌کند.»

می‌دانیم که هم‌واره در پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، تغییرات از کمی به کیفی سیر می‌کند. بدین صورت که تغییرات کمی به تدریج روی هم انباشته می‌شوند، و بعد از مدت زمانی، دیگر تاب و توان جذب تغییرات کمی تدریجی را ندارند و دچار تغییرات کیفی می‌گردند و پدیده‌ی جدیدی را به وجود می‌آورند که با گذشته خود، کاملاً متفاوت هستند. لزوماً به این معنی نیست که جهت این تغییرات کیفی حتماً باید رو به جلو و پیش‌رفته باشد، در واقع می‌شود گفت که یک جهش در تمام زوایای آن پدیده رخ داده است، که می‌تواند این جهش سازگار با محیط خود باشد و یا نباشد.

انقلاب مشروطه هم یک نقطه عطف و در واقع یک جهش انقلابی بود، با وجود آن که طبقه‌ی حاکمه را با یک طبقه‌ی جدید و انقلابی جای‌گزین نکرد، اما سبب دگرگونی در اقتصاد سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی جامعه گردید.

«انقلاب مشروطه سیلی از ایده‌های جدید و گفت‌مان‌های فکری به راه انداخت و این سیل نه فقط انجمن‌های رادیکال بل که روزنامه‌های این دوره را نیز در بر می‌گرفت. بسیاری از نویسندگان و شاعران، سبک‌ها و صورت‌های ادبی کهن مثل قصیده و غزل را برای مقتضیات سیاسی و اجتماعی جدید انقلاب ناکافی یافتند. در مقابل، به زبان محاوره‌ی روزمره، طنز، و آوازهای عامیانه روی آوردند و با آن‌ها روایت‌های جدید از مقاومت و تحول اجتماعی را بنا کردند و به گوش مردم رساندند».^{۳۷}

نشریات دوران انقلاب مشروطه تاثیر فوق‌العاده و بی‌چون چرایی در گسترش آگاهی و مبارزه‌ی طبقاتی مردم داشته‌اند. می‌شود گفت یکی از بازوهای انقلاب مشروطه در آن عصر، مطبوعات بودند. «از ۱۲۸۴/۱۹۰۵ تا ۱۲۹۰/۱۹۱۱، بیش از دویست نشریه آغاز به کار کردند، که تعدادی از آن‌ها به خاطر بیان نوآورانه‌ی خود شهرت یافتند».^{۳۸}

این روند که تحت تاثیر انقلاب مشروطه شکل گرفته بود، در عصر پهلوی‌ها هم ادامه یافت اما دیکتاتورها و در این‌جا رضاشاه برای راضی نگه‌داشتن انگلیسی‌ها، - برخلاف نظرات غلط و بی‌پایه‌ی صادق زیباکلام^{۳۹} در مورد

۳۷ - ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۵۶

۳۸ - پیشین: ص ۱۵۶

۳۹ - کتاب زیباکلام در مورد رضاشاه فاقد هرگونه ارزش علمی و تاریخی است. چیزی نیست جز تلاشی ذهنی‌گرایانه و افسانه‌سازی برای تمجید از یک دیکتاتور دست‌پروده آبرون‌ساید.

انگلیسی‌ها، - تاب تحمل نقدهای واقع‌گرایانه مطبوعات را نداشت در نتیجه با توسل به قهر، مطبوعات و آزادی‌خواهان جامعه را سرکوب و وادار به سکوت می‌کرد.

آیا دیکتاتورها با وجود محروم کردن شهروندان به حقوق شهروندی طی ۱۲۰ سال گذشته، و سرکوبی عریان و بی‌پرده مطبوعات و آزادی‌خواهان و تیغ و قیچی سانسور کتاب، توانسته‌اند به اهداف خود برسند؟ اگر اهداف آن‌ها را غارت و چپاول منابع اقتصادی و طبیعی ایران در نظر بگیریم، طبیعتاً موفق بوده‌اند، اما اگر هدف آن‌ها پیشرفت و ترقی تمام ارکان اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی جامعه‌ی روز ایران بوده باشد - که نبوده است - طبیعتاً موفق نبوده و نه تنها جامعه‌ی را به جلو هدایت نکرده‌اند، بل که جامعه را رو به عقب و در به‌ترین حالت درجا زده، سر و سامان داده‌اند. پیشرفت تنها با نمود ورود کالاها و کشورهای سرمایه‌داری به داخل ایران نمود پیدا نمی‌کند، پیشرفت هر جامعه‌ی توسط رشد فرهنگ علمی بر پایه‌ی رشد اقتصاد صنعتی شده کشور، نمود پیدا می‌کند.

یکی از نمودهای بارز اعمال دیکتاتوری در هر جامعه‌ی، سانسور کتاب و مطبوعات است. کتاب‌سوزان تاریخی طولانی دارد. تاریخی که با ظهور جامعه‌ی طبقاتی، ابزاری بوده است در دست طبقات حاکمه برای این که از آن طریق بدون دردسر کم‌تری منافع طبقاتی خود را تامین و تضمین کنند که با رشد و آگاهی طبقات مختلف اجتماعی، نمی‌توانسته است منافع طبقاتی خود را به آسانی تضمین کنند.

از زمانی که اسکندر مقدونی به بندر اسکندریه‌ی مصر حمله کرد، و کتاب‌خانه عظیم آن شهر را به آتش کشید تا سال ۱۳۵۷، که به وسیله «حزب فقط حزب الله»، بسیاری از کتاب‌خانه‌ها و بنگاه‌های نشر در سراسر ایران به آتش کشیده شدند رابطه دیالکتیکی را می‌توان در آن برقرار کرد.

در تاریخ طولانی کتاب‌سوزان و به جرم کتاب داشتن و یا کتاب خواندن^{۴۰}، باید انواع مصیبت‌های ناروا از طرف طبقه حاکمه بر مردمی که جرم‌شان فقط داشتن و یا خواندن کتاب بود، را می‌توان بر شمرد. اما ما در این جا فقط به مقطع زمانی حاکمیت دو پهلوی اول و دوم، اشاره کوتاهی خواهیم کرد.

رضاخان که بعد از کودتای انگلیسی آبرونساید در ۱۲۹۹/۱۹۲۰، وزیر جنگ شد و قدرت بلامنازع روز محسوب می‌شد، از طرف مطبوعات آن زمان به خاطر اعمال دیکتاتورمنشانه، مورد انتقاد قرار گرفته بود، او تحمل نیاورد و سرانجام در سال‌گرد کودتا اعلامیه‌یی منتشر کرد و با تأکید بر این که عامل و مسبب کودتا کسی جز خود او نبوده و نیست، منتقدان را به حبس و مجازات تهدید نمود. تهدیدهای رضاخان میرپنج جراید را مجبور به سکوت کرد و اخطاریه‌یی علیه روزنامه‌نگاران منتقد، را هم منتشر نمود.

دیکتاتور تازه متولد شده، سپس شاعرانی که به عنوان مهم‌ترین گروه تأثیرگذار در جامعه آن روز شناخته می‌شدند، را وادار به سکوت کرد و برخی به ستایش از او پرداختند.

سیدضیاءالدین طباطبایی انگلوفیل، مدیر روزنامه رعد به عنوان کسی که از طرف انگلیسی‌ها مستقیماً "ماموریت داشت که رضاخان را به قدرت برساند، با آگاهی از تأثیرگذاری مطبوعات بر افکار عمومی، در طول حکومت نود روزه «کابینه سیاه» تمام روزنامه‌ها و جراید را به جز «روزنامه ایران» توقیف و تعطیل کرده و بسیاری از صاحبان جراید از جمله محمد فرخی یزدی، محمدتقی بهار، و دیگران را نیز دست‌گیر و بازداشت کردند.

۴۰ - سعید سلطان‌پور سراینده‌ی «آفتاب کاران جنگل» زمانی که توسط ساواک دست‌گیر و زندانی شد، یکی از اتهامات‌اش خواندن کتاب «مادر» ماکسیم گورکی بوده است. هم‌راه داشتن چنین کتاب‌هایی حکم زندان داشت.

اما رضاخان مهره‌ی آبرون ساید، همین که قدرت خود را محکم کرد، تاب تحمل سیدضیاءالدین طباطبایی انگلوفیل را نیز نداشت که او را به قدرت رسانده بود، در نتیجه مورد غضب رضاخان قرار گرفت و به بغداد تبعید شد.

فرخی یزدی که عضو حزب کمونیست ایران بود، در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ روزنامه «توفان» را انتشار داد و در آن با نشر مقالاتی رادیکال، علیه طبقه‌ی حاکمه که رضاخان و دارودسته‌اش بود، بارها روزنامه‌اش توقیف شد. فرخی با استفاده از قانون مطبوعات صدرمشروطه، عناوین چند روزنامه دیگر را که متعلق به دوستان و رفقای دیگرش بود، در اختیار داشت و هر زمان که روزنامه توفان به دست دولت رضاخان توقیف می‌شد، روزنامه را با نام دیگری انتشار می‌داد. در آذر ماه ۱۳۰۲، روزنامه توفان به علت نشر مقاله‌ی که علیه اقدامات سردار سپه رئیس الوزرا، نوشته بود و از تبعید عباس خلیلی مدیر روزنامه «اقدام» به بین‌النهرین انتقاد کرده بود، توقیف شد. با وجود این فرخی مقاله‌ی در روزنامه «طلیعه افکار» نوشت و به سردار سپه هشدار داد که از متخلفان و چاپلوسان به‌پرهیزد و اراده و میل شخصی خود را به نام قانون به مردم تحمیل نکند. با انتشار این مقاله سردار سپه دستور تبعید فرخی به کرمان و زندانی شدن‌اش را صادر کرد. توفان در طول مدت انتشار بیش از پانزده بار توقیف گردید و باز منتشر شد.

فرخی سرانجام در سال ۱۳۰۷، به عنوان نماینده مجلس شورای ملی در دوره‌ی هفتم از طرف مردم یزد انتخاب گردید، در مجلس جز اقلیت بود و به علت مسائل و مشکلات فراوانی که از طرف چندین تن از وابسته‌گان به رضاشاه برای او به وجود آوردند، توفان برای همیشه تعطیل شد و خود در نهایت در زندان و به دستور مستقیم رضاشاه، جان باخت.

از جمله دیگر روزنامه نویسانی که مورد ستم رضاخانی قرار گرفتند؛ سید ابراهیم ضیاالواعظین مدیر روزنامه آزاد، هم‌راه با موسوی‌زاده مدیر روزنامه پیکار، به کرمان و یزد تبعید شدند.

روزنامه ستاره شرق به مدیریت میرزا باقر میثمی نیز در سال ۱۳۰۱، توقیف و روزنامه میهن که به جای آن منتشر گردید نیز توقیف شد. روزنامه راه نجات نیز با امتیاز و مدیر مسئول ابراهیم نجات در همین سال توقیف و میراسدالله رسا مدیر روزنامه قانون هم از تهران تبعید شد.

روزنامه حیات جاوید به مدیریت و سردبیری سید میرزا آقا فلسفی چندین بار توقیف گردید و خود او، مورد ضرب و شتم سردار سپه فرمانده کل قوا و وزیر جنگ یعنی رضاخان قرار گرفت و دندان‌اش شکسته شد.

از جمله دیگر روزنامه‌هایی که در این دوران توقیف شد روزنامه «حقیقت» بود. در زمان تبلیغات جعلی جمهوری‌خواهی رضاخان، «میرزاده عشقی» شاعر و صاحب روزنامه «سده‌ی بیستم» که به سبب نشر کاریکاتوری از رضاخان سردار سپه و اشاره به دست‌نشانده گی وی و تحریک اجنبی در غوغای جمهوری‌خواهی ابتدا روزنامه‌اش توقیف و سپس به تیر غیب رضاخان جنایت‌کار گرفتار آمد و به قتل رسید.

رضاخان باب امر رضایت ارباب‌اش انگلیس، عمل می‌کرد. در زمینه سانسور مطبوعات و کتاب؛ به شکل‌های مختلف مانند؛ سپردن تعهد، حضور ماموران بازرس، نظیمه، و شهربانی در دفتر مطبوعات رسمی، آن‌ها را موظف می‌کردند که مطلبی خلاف نظر حکومت را نشر ندهند. یعنی آن‌ها را مجبور می‌کردند که؛ «هیچ روزی، صبح و عصر روزنامه را بدون اطلاع و اخطار و اجازه مأمورین شعبه انتشار ندهد. به کلیه ماشین‌خانه‌های مطابع اخطار شد همه روزه روزنامه‌های چاپ شده را نگاه دارند تا نظیمه اجازه انتشار آن‌ها را بدهد. به کلیه مطابع و مدیران جراید و اتاق‌های حروف چینی اخطار شد که هیچ خبر و مقاله‌یی را بدون امضای مامور سانسور نچینند و اگر فوریت داشت به شعبه مطبوعات برده و اجازه بگیرند»^{۴۱}.

۴۱ - آشنا: ص ۱۶۰، ۱۳۸۴

از دیگر، کارنامه‌های رنگین دیکتاتور رضاشاه، سرکوبی شدید اعضای حزب کمونیست ایران و دستگیری ۵۳ نفر محفل دکتر تقی ارانی و ده‌ها نفر دیگر که برخی از آن‌ها مانند دکتر تقی ارانی، توسط پزشک احمدی^{۴۲} به قتل می‌رسیدند را در کارنامه خود به ثبت تاریخی رسانده است.

در تاریخ معاصر ایران و از زمان انقلاب مشروطیت تاکنون به غیر از وقفه‌های کوتاهی که در هنگام تعویض حاکمیتی «ابتدالی با ابتدال دیگر» رخ می‌داده است، هیچ‌گاه جامعه‌ی ایران بدون سانسور کتاب و مطبوعات و رسانه‌های صوتی تصویری به سر نه‌برده است. اسد سیف به درستی نوشته است:

«نوشتن در کشور استبدادزده‌یی چون ایران خود داستانی ست دردناک. چه بسیار کسان که شوق نوشتن را به تجربه در نیاورده و هیچ‌گاه ننوخته‌اند. یعنی شرایطی فراهم نشده تا بنویسند. آنان هم که دل به دریا زده و نوشته‌اند، امکانی برای نشر و یا بحث و گفت‌ووشنود درباره نوشته خویش نیافته‌اند. دل به دریازده‌گانی هم هستند که آثار منتشرشده‌شان امکان عرضه در جامعه را آن‌سان که شایسته باشد، نیافته است. خلاصه این که سانسور و خودسانسوری^{۴۳}، ترس از

۲۲ - احمد احمدی (۱۲۶۶ - ۳۰ بهمن ۱۳۲۲) معروف به پزشک احمدی، متولد مشهد، در شهریور ۱۳۲۰، با اخراج رضاشاه او هم عراق گریخت. اما «ایران» خانم دختر عبدالحسین تیمورتاش به خون‌خواهی پدرش، که وزیر دربار رضاشاه بود و به دستور او به قتل رسید، به عراق رفت و احمدی را یافت، او توسط ماموران عراقی دست‌گیر و به مقامات وقت ایران تحویل داده می‌شود. او ۲۰ فروردین ۱۳۲۱ به تهران وارد شد. هنگامی که از او پرسیدند به خاطر چه به عراق و کربلا گریخته بودی؟ گفته بود: «رفته بودم برای پاپوس آقا امام حسین» او در زیر چوبه دار فریاد زد: «ای مردم من قاتل نیستم، یگانه گناهم اینه که دستور مافوقم را اجرا کرده‌ام و حالا چون از همه ضعیف‌ترم، همه چیز به گردن من افتاده، قاتل اصلی سرتیپ مختار خود رضا شاهه». پزشک احمدی با تسبیحی همیشه به دست و کتاب‌چه کوچکی هم در بغل که کتاب دعایش بود و وقتی آمپول نمی‌زد، تسبیح می‌چرخاند و بعد از آمپول زدن نیز از کتاب دعا می‌خواند و برای هر قتلی انعامی از طرف رضاشاه می‌گرفت.

۲۳ - مارکس در ۲۵ ژانویه ۱۸۴۳، در نامه‌ای به آرنولد روگه، با اعلام خبر استعفای خود می‌نویسد: «هیچ‌چیز من را شگفت‌زده نکرده است. تو از ابتدا با نظر من در باره‌ی دستور سانسور آشنایی داشتی. من در آن فضا احساس

نوشتن و یا خواندن باعث شده تا جامعه کتابخوان کشور در این عرصه نیز به قهقرا برود.

اثر که در زمان خود منتشر نشود، باروری را در نویسنده و به همراه آن از جامعه سلب خواهد کرد و رکود و جمود فکر را دامن خواهد زد؛ چیزی که مردم ایران بدان گرفتار آمده‌اند. مشکل به توان نویسنده‌یی خارج از مدار حکومتی در ایران امروز یافت که حداقل کتابی توقیف شده در اداره سانسور نداشته باشد و این تازه در شرایطی است که نویسنده و یا ناشر، خود سانسوری‌ها را پشت سر گذاشته، اثر را برای مجوز نشر به اداره نگارش وزارت ارشاد فرستاده باشد. چه بسیار نویسنده‌گان که ترجیح می‌دهند ننویسند و یا اگر می‌نویسند، نوشته‌های خویش را در خانه به امید نشر در فردایی آزاد بایگانی کنند^{۴۴}».

کریم سنجابی که در سال ۱۳۵۷، وزیر امور خارجه دولت موقت بازرگان بود، یکی از اعضای خانواده‌ی فنودال بزرگ منطقه سنجابی در استان کرمانشاه است که در زمان رضاشاه و در تهران دارای مسئولیت‌های مختلف مانند؛ دانشیار دانشکده حقوق، معاون اداره کل اوقاف، رئیس اداره تعلیمات عالی، رئیس دبیرخانه دانش‌گاه تهران در وزارت فرهنگ، رئیس اداره حقوقی بانک ملی، رئیس اداره کل آمار و بررسی‌های وزارت دارای و اقتصاد، داشته است. او در خاطرات خود می‌نویسد:

خفه گی می‌کردم. اجبار به انجام وظایفی حقیر حتا به‌خاطر آزادی، کار نادرستی است. دولت آزادی من را به من بازگردانده است.» (مجموعه آثار، ۱:۳۹۷) او در سپتامبر ۱۸۴۳ در نامه‌یی که از کروژناخ به روگه نوشته بود، به‌صراحت بیان کرده بود که: «چنان‌چه ساختمان آینده و تکمیل آن برای تمام اعصار کار ما نباشد، آن‌چه در حال حاضر باید انجام دهیم بسیار واضح است: منظورم نقد بی‌رحمانه‌ی کلیه چیزهای موجود است؛ بی‌رحمانه بدین معنا که از نتایج خود بیم نداشته باشد، و به همان اندازه از درگیری با قدرت‌های موجود نهراسد.» (همان، ص. ۱۴۲)

<https://p.dw.com/p/4eWDH> - ۴۴

«به مناسبت سوابق خانواده‌گی دستگاه تاميناتي و شهرباني ايران نسبت به من همیشه مراقب و مواظب بود. همیشه مثل اين که چشم تيمسار مختاري را پشت سر خودم می‌دیدم. در آن موقع شخصی به نام سروان مقدادی مامور امور عشایر بود و هر وقت لازم می‌شد که من از شهر تهران مثلاً" از کرج یک قدم بیرون بگذارم باید بروم و از او اجازه خروج بگیرم. به یقین می‌دانستم که در خانه‌ی من بعضی از کلفت‌ها و نوکرها مامور هستند. حتا یک وقتی خبردار شدم و در روزنامه خواندم که عده‌یی را به عنوان کمونیستی گرفته‌اند یعنی آن پنجاه و سه نفر معروف را، در روزنامه دیدم که اتهام بعضی از آن‌ها صرفاً" داشتن بعضی از کتاب‌های کمونیستی است. من با این که بعداً" شاید صحبت بکنم کمونیست نبودم ولی رساله‌ی مانیفست را داشتم و هم یک دوره کامل کاپیتال و هم یک جلد کتاب اقتصاد شوروی را که به وسیله‌ی یکی از علمای اقتصاد شوروی نوشته شده و به فرانسه ترجمه شده بود. این بود که یک شب نوکرها و کلفت‌ها را به بهانه‌یی از منزل خارج کردیم من و خانم چندین ساعت مشغول کتاب‌سوزی شدیم. کتاب‌ها را سوزانیدیم و خاکستر آن‌ها را هم با آب شستیم»^{۴۵}.

۴۵- خاطرات سیاسی کریم سنجابی (۱۳۷۴-۱۲۸۳)، تهران: صدای معاصر ۱۳۸۱، ص ۲۹-۳۰

آیا رضاشاه تجددگرا و جمهوری خواه بود؟

هواداران رضاخان هم‌واره اعلام می‌دارند که رضاشاه عامل پیش‌رفت و ترقی ایران بوده است؛ او جاده ساخت، ارتش منظم درست کرد، دانشگاه تاسیس کرد، و در ابتدا جمهوری خواه و متجدد بوده است و غیره!

در ظاهر امر، درست است. رضاشاه کارهایی انجام داده است که بسیاری از سر ناآگاهی شیفته او شده‌اند. مقایسه دوران رضاشاه با دوران شاهان قاجار، دلیلی بر مترقی بودن رضاشاه نیست. سلطنت‌طلبان^{۴۶} چرا رضاشاه را با کمال آتاتورک

۴۶ - سلطنت‌طلبان امروزه (۲۰۲۳)، بیان می‌دارند که مردم ایران در زمان محمدرضاشاه از سر سیری و خوشی «خوشی زده بود زیر دل تون؟» «فته» ۱۳۵۷ راه انداختند. این گفته‌ها ذره‌بی پایه‌ی واقعی ندارند و در نتیجه ارزش تاریخی هم ندارند. در سال ۱۳۵۳ داریوش مهرجویی فیلم «دایره‌ی مینا» را بر اساس داستان آشغال‌دونی اثر غلامحسین ساعدی ساخت، که حاوی سکنس‌های متعدد با حضور مطرودین جنوب تهران بود. _گرچه در جنوب و حاشیه‌ی تهران، هم‌اکنون، کماکان در بر همان پاشنه می‌چرخد _ اما سَرک کشیدن گاه و بی‌گاه به تاریخ نه چندان طولانی تهیدستان_شهری ایران نشان خواهد داد که هیچ انقلابی بر خلاف ادعاهای رذیلاته‌ی جاعلان تاریخ و کاتبان دربار و شارلاتان‌های سیاسی پهلوی از روی شکم‌سیری رخ نمی‌دهد. و البته که هر انقلابی اگر به بنیان‌کنی تمام مناسبات ناعدالانه نی‌انجامد، فرودست خواهد ماند و فرادست با گریمی تازه بر تخت قدرت می‌نشیند. به قول احمد شاملو «ابتدالی را با ابتدال دیگر» تعویض کردن است.

مقایسه نمی‌کنند؟ که به قول خودشان جمهوری سکولار یا لایبک ترکیه را پایه‌گذاری کرد، در صورتی که رضاشاه به منظور تامین منافع خود لباس ارتجاع (پادشاهی) را بر تن کرد.

رضاشاه به هیچ عنوان متجدد نبود. هدف او از ایجاد یک سری نهادها، فقط و فقط گسترش سلطه و نفوذ خود و ارکان دولت‌اش به صورت متمرکز بر سراسر کشور، از منظر اقتصادی و سیاسی، بود. یعنی در حقیقت می‌خواست همان ذهنیت خود را که تنها یک شاه وجود دارد و آن هم رضاشاه است را اثبات کند.

برای پیش‌رفت و ترقی هر جامعه‌یی باید دست به ریشه‌برد و کارهای ریشه‌یی و ساختاری را انجام داد. در صورتی که رضاشاه اهل این چیزها نبود و او سواد مملکت‌داری براساس اندیشه و دانش روز را نداشت، او فقط با زور و قلدری و ضرب سرنیزه می‌خواست، اهداف کهنه‌پرستانه خود را جامه عمل به‌پوشاند.

عامل اصلی پیش‌رفت و ترقی برای ایران در آن زمان، کارهای انجام شده توسط رضاشاه نبوده و نیستند، بل که عامل اصلی در پیش‌رفت و ترقی هر جامعه‌یی تغییر در شیوه تولید است. در ایران آن زمان دو شیوه تولید سرمایه‌داری، و فنودالی، در کنار هم، بر ایران حاکمیت می‌کرده‌اند و عوامل سیاسی خود را هم در طبقه حاکمه داشته‌اند. اما شیوه تولید برتر که در روستاها با ۸۰ درصد جمعیت ایران حاکم بود، شیوه تولید فنودالی بود. اما در شهرها شیوه تولید سرمایه‌داری که متکی بر تجارت و برخی کارخانه‌جات صنعتی که در رقابت با کالاهای امپریالیستی ورشکست شده بودند، برقرار بود. رباخواران بازاری و دلالان همانند انگلی گیاهی از این خوان تغذیه می‌کرد. مارکس می‌نویسد:

«شکل‌هایی که در آن‌ها کار اضافی با قهر مستقیم از تولیدکننده مکیده نمی‌شود اما تولیدکننده هنوز به شکل صوری تحت تبعیت سرمایه قرار نگرفته است. در این

شکل‌ها، سرمایه هنوز بر فرآیند کار کنترل مستقیمی ندارد. به موازات تولیدکننده‌گان مستقلی که کار پیشه‌وری خود را انجام می‌دهند یا کار کشاورزی خود را به شیوه‌ی سنتی و موروثی پیش می‌برند، رباخوار یا تاجر با سرمایه‌ی ربایی و سرمایه‌ی تجاری پا پیش می‌گذارد و چون انگلی از آنان تغذیه می‌کند. چیره‌گی این شکل از استثمار در یک جامعه، با مانع شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری روبه‌رو می‌شود، گرچه می‌تواند گذار به سرمایه‌داری را همانند اواخر سده‌های میانه پی‌ریزی کند. سرانجام همانند «صنایع خانه‌گی» جدید، برخی از شکل‌های بینابینی، در بستر صنعت بزرگ، این‌جا و آن‌جا، هر چند با چهره‌یی کاملاً "تغییر یافته بازتولید می‌شوند." ^{۴۷}

بنابراین رشد و ترقی با مفهوم اقتصادی و روبنای سیاسی متناظر آن، در آن زمان، جای‌گزین کردن شیوه‌ی تولید فئودالی با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بوده است که در جهت رشد نیروهای مولده و صنعتی‌کردن کشور، به عنوان حداقل عمل مترقیانه، راه کار درست آن زمان بوده است. رضاشاه که به وسیله‌ی ژنرال آبرون‌ساید نصب شده بود، برای صنعتی‌کردن کشور ماموریت از طرف انگلیسی‌ها نداشت. او مامور بود که دولت متمرکزی تشکیل دهد و امنیت راه‌ها را تامین کند و راه‌ها را هم اصلاح کند تا با کم‌ترین زمان ممکن و امنیت لازم، کالاهای انگلیسی‌ها به تمام نقاط ایران به آسانی برسد و چراغ انگلیسی جای‌گزین چراغ موشی در روستاها گردد.

چرا قاره اروپا زودتر از جوامع دیگر مسیر پیش‌رفت و ترقی را در پیش گرفت؟ چون زودتر از هر جامعه‌ی دیگری، شیوه تولید فئودالی را سرنگون و به جای آن شیوه تولید سرمایه‌داری با محوریت گسترش صنعت، برقرار نمود.

۴۷ - کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم ص ۵۲۵ ترجمه حسن مرتضوی ۱۳۹۴

رضاخان شیوه تولید فئودالی را در ایران تغییر نداد، زیرا او برای این کار ساخته نشده بود. هدف اصلی او برآورده کردن امیال انگلیسی‌ها بود. او فقط فئودال‌های ناراضی و نافرمان را سرکوب و زمین‌های آن‌ها را تصرف و به نام خود ثبت می‌کرد. ساختن ارتشی سرکوب‌گر برای برقراری امنیت مورد نظر انگلیسی‌ها بود، تا آن‌ها بتوانند با امنیت خاطر، کالاهای مصرفی خود را در سراسر ایران، به فروش برسانند و در مقابل آن موادخام صنایع انگلستان را تامین نمایند، این رویکرد پیشرفت و ترقی محسوب نمی‌شود.

رضاشاه نه تنها در مورد تغییر شیوه تولید فئودالی هیچ اقدامی نکرد، بل که خود به یک فئودال بزرگ تبدیل شد به طوری که مساحت؛ زمین‌های کشاورزی غضب شده توسط او برابر، یک و نیم میلیون هکتار بوده است. بنابراین او در دفاع از مالکیت فئودالی گام برداشت نه بر ضد آن. و این را همه‌ی فئودال‌های سراسر ایران را خوش آمد. در نتیجه تمام ارگان‌های حکومتی در اختیار فئودال‌ها قرار گرفت تا از منافع خود دفاع کنند. یعنی فئودال‌ها و زمین‌داران بزرگ، در هر ایالتی که مالک ده‌ها روستا بودند، نه تنها قدرت‌مند شدند، بل که توانستند نماینده‌گان خود را در تمام ادوار مجلس، به مجلس یا طویله، به قول خود رضاشاه، بفرستند تا از منافع آن‌ها دفاع کنند. در عصر پهلوی تا قبل از رفرم ارضی محمدرضاشاه، حق رای مختص به طبقات اجتماعی دارای مالکیت زمین و باغ و مغازه بود.

در واقع در سال‌های سی میلادی سده بیستم، خانواده‌ی رضاشاه یکی از بزرگ‌ترین زمین‌داران ایران بودند و شاید یک ششم زمین‌های حاصل‌خیز ایران را مالک بودند. صرف‌نظر از این کار، اقدامات رضاشاه در اصلاح امور کشاورزی ناچیز و یا عملاً هیچ بوده است. چون او نمی‌خواست شیوه تولید فئودالی را تغییر دهد، در نتیجه تولیدات کشاورزی و سطح زنده‌گی روستاییان بدون تغییر باقی مانده

بود. هیچ بازار «ملی» برای کالاهای مصرفی یا صنعتی ایجاد نشده بود و بدین سان صنعتی شدن کشور نه تنها به عقب افتاد، بل که هیچ قدمی هم به جلو برداشته نشد. موناژ کردن پیکان در دهه‌ی چهل خورشیدی سده‌ی گذشته، توسط محمدرضا شاه در تهران، تجدد محسوب نمی‌شود.

در جامعه‌ی که پایه‌ی اقتصادی‌اش بر صنعت استوار باشد، می‌شود انتظار داشت که روبنای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این نوع اقتصاد هم در جامعه رشد و گسترش یابد. شما نمی‌توانید بر پایه‌ی اقتصاد فئودالی، سیاست و فرهنگ متکی بر علم روز را در جامعه‌ی برقرار کنید چون به هر تنی، لباس مخصوص آن تن را می‌توان پوشاند.

بنابراین در عصر پهلوی‌ها، چیزی به اسم تجدد وجود ندارد. پدر و پسر هر دو خرافاتی بودند. آیا می‌توان از شخص خرافاتی، انتظار تجدد و علم روز را داشت؟ احمد سیف به این پرسش پاسخ می‌دهد که آیا محمدرضا شاه متجدد بود؟ زمانی که متجدد بودن محمدرضا شاه زیر سوال می‌رود، می‌توان پذیرفت رضاشاه هیچ‌گاه از پسرش محمدرضا شاه مترقی‌تر نبوده است. او می‌نویسد:

«قبل از هر چیز، باید روشن کنیم که منظور ما از تجدد طلبی چیست؟ وقتی از تجدد صحبت می‌کنیم، تجدد در سیاست معنی دارد. هر چیزی را نمی‌توان دل‌خواهانه تجدد معرفی کرد. از ظواهر که بگذریم، چه چیز آن حکومت متجدد و مدرن بود که سرعت تحولاتش کم و زیاد باشد؟ سؤالی که باید به آن پاسخ داد این است که در اصول و مبانی حکومت، چه تفاوتی بین حکومت ایران در زمان شاه و در زمان شاه‌عباس صفوی وجود داشت؟ زمان شاه‌عباس، هر تصمیمی که شاه می‌گرفت اجرا می‌شد. در زمان محمدرضا پهلوی هم همین‌طور بود. آن زمان انتخابات نداشتیم. زمان محمدرضا پهلوی هم _ مثل سال‌های پس از او _ انتخابات

ما بی‌معنی بود. مطبوعات هم به همین منوال. هر وقت شاه یا نخست‌وزیر یا هر صاحب قدرت دیگری هوس می‌کرد روزنامه را به‌بندد، آن را می‌بست. هر کس را که می‌خواست، بگیرند، دستور می‌داد بگیرند. حبس کنند، شکنجه کنند و حتا به قتل برسانند. حزب و فعالیت سیاسی هم تعطیل بود. دانشگاه داشتیم که البته به زمان شاه عباس نبود، ولی آیا امکان تحقیق و پژوهش و یا امکان به آزادی سخن گفتن و حتا درس [تدریس] گفتن هم بود؟ البته اگر منظور از تجدد ظواهر قضایا باشد، مقوله‌ی دیگری است. البته عده‌یی هستند که با مبالغه درباره‌ی دست‌آوردها، از اقتصاد ایران که قرار بود مثل اقتصاد ژاپن بشود سخن می‌گویند. تقدس گذشته صفت مشخصه‌ی تفکر و دیدگاهی است که گرفتار بحران شده و به آینده‌ی خود امیدی ندارد و به همین خاطر، به جای این که برای بهبود وضعیت کنونی خود که دل‌پسند نیست دست به حرکت بزند سر خود را با تقدس گذشته که اتفاقاً آش دهن‌سوزی هم نبود، شیره می‌مالد.»

احمد سیف ادامه می‌دهد:

«البته این درست است که تعدادی کارخانه‌ی مونتاژ درست شد ولی به نظر من خیلی از پژوهش‌گران رونق بازار نفت را با رونق اقتصاد ایران اشتباه گرفته‌اند. مثلاً شما سال ۱۳۵۶ را در نظر بگیرید ما در آن سال حدود ۱۴ میلیارد دلار واردات داشتیم و ۵۰۰ میلیون دلار هم صادرات غیرنفتی. در کنارش از جان آدم تا شیرمرغ را وارد می‌کردیم. یعنی در بخش بدون نفت اقتصاد، شما با ۱۳.۵ میلیارد دلار کسری روبرو بودند که به زمان خودش کم نبود. الان هم، که همان سیاست و نگرش اقتصادی حاکم است، همان شکاف اساسی بین تولید و مصرف در اقتصاد ایران هم چنان وجود دارد ولی با اغتشاشاتی که در حوزه‌ی سیاست خارجی و دسترسی ایران به دلارهای نفتی پیش آمده، به صورت کنونی‌اش دگرسان شده است.»

از این وجه قضیه که بگذریم، بخش عمده‌ی بودجه‌ی دولت هم یا صرف خرید اسلحه می‌شد یا به خرج ساواک و دیگر ارگان‌های سرکوب می‌رسید. این که اسم‌اش رونق اقتصادی نیست. پیش از این که سلطنت‌طلبان گرامی «تغذیه‌ی رایگان» و دیگر برنامه‌ها را به رخ بکشند یادآوری کنم که در آخرین بودجه‌یی که از سوی آقای جمشید آموزگار به مجلس ارایه شد، بودجه‌ی وزارت جنگ به‌تنهایی نزدیک به دو برابر بودجه‌ی وزارت آموزش و پرورش، وزارت فرهنگ و هنر، وزارت بهداری، وزرات کشاورزی و عمران روستایی، دانش‌گاه‌های ایران، سازمان تربیت بدنی بود. به رقم و عدد، بودجه‌ی وزارت جنگ ۷۰۰ میلیارد ریال بود (یعنی به دلار آن موقع ۱۰ میلیارد دلار) و مجموع بودجه‌ی این وزارت‌خانه‌های یاد شده هم ۳۵۴.۶ میلیارد ریال، یا اندکی بیش از ۵ میلیارد دلار. بودجه‌ی شهربانی، ژاندارمری و ساواک را هم اضافه کنید تا رقم واقعی به دست آید. از سوی دیگر، وقتی کسری تراز اقتصاد غیرنفتی ما را در نظر می‌گیرید، مشاهده می‌کنید که اندکی کم‌تر از کل بودجه‌ی دولت، هزینه‌های خرید ایران از بقیه‌ی دنیا است که به ازای این همه هزینه _ به‌غیر از تعدادی مشاغل دلالی و واسطه‌گی، شغلی در ایران ایجاد نمی‌شود.

همان‌طور که گفتم، با نظریات بعضی از پژوهش‌گرانی که این مسئله را پیش کشیده‌اند تا حدودی آشنا هستم که «تجدد» در زمان شاه شتاب گرفت ولی، همین پژوهش‌گران گرامی توضیح نمی‌دهند که این تجدد در کدام حوزه و در چه عرصه‌یی اتفاق افتاد؟ آیا در سیاست بود یا در فرهنگ یا در عرصه‌ی اقتصاد؟ در جامعه‌یی که افراد حق و حقوق فردی ندارند و آزاد نیستند، البته که نمی‌توان از تجدد سخن گفت. آیا به‌واقع به همین زودی فراموش کرده‌ایم که شاه در مصاحبه‌یی گفته بود که احزاب خودساخته‌اش پی‌کارشان بروند. که خوب رفتند.

آن گونه که الان روشن شده است ظاهراً "حتا نخست وزیرش هم خبر نداشت که او تصمیم دارد دست به چنین کاری بزند. آیا این تجدد است؟ آیا روزنامه‌ها و مجلات را فله‌یی با یک اشاره آقای هویدا نه‌بستند؟ در چنین مجموعه‌یی از تجدد سخن گفتن به نظرم اندکی خنده‌دار است.

به این ترتیب، ما باید تعریف‌مان را از تجدد مشخص بکنیم و بعد ببینیم که وضع ما به چه صورتی در می‌آید؟ به‌واقع به زمان شاه سابق، اگر بخواهیم به تعاریف پذیرفته شده پای‌بند باشیم، آیا می‌توانیم از تجدد سخن بگوییم تا برسر سرعت‌اش بگومگو کنیم! اگر تعریف عباس میلانی را در کتاب «تجدد و تجدد ستیزی در ایران» به‌پذیریم - که من می‌پذیرم ولی فکر نمی‌کنم الان خودش آن را به‌پذیرد - مبنای تجدد فردگرایی و احترام به حقوق فردی است. حالا شما بیایید همین تعریف مختصر و مفید را به زمان شاه به‌کار بگیرید. از ادعای پروفیسور هالیدی و شوکراس و دیگران چه باقی می‌ماند!

البته به اشاره بگویم و بگذرم که براساس این دیدگاه، انتقاد از شاه این می‌شود که او با سرعتی بیش از کشش جامعه کوشید جامعه را «متجدد» کند و من اما همان طور که پیش‌تر گفتم بر این اعتقادم که علت اصلی سقوط حکومت‌اش این بود که شاه برای متجدد کردن واقعی جامعه نکوشید و به‌عوض همه‌ی راه‌ها را بست و اندکی زیادی کوشید به همان شیوه‌ی شاه‌عباس بر این مملکت حکم براند. و در سال‌های پایانی سده‌ی بیستم چنین چیزی امکان نداشت. به‌خصوص در سال‌های پایانی حکومت‌اش، آن‌چه در ایران اتفاق می‌افتاد نه فردگرایی و احترام به حق و حقوق فردی، بل که دقیقاً "نوعی هم‌شکل شدن عامیانه بود. یعنی همان تنوع نه چندان جدی مطبوعاتی را برنتابیدند. یا همه‌گان باید مستقل از دیدگاه خویش عضو تنها حزب فراگیر بشوند و یا همان‌طور که خود شاه گفته بود پاسپورت‌شان را

بگیرند و از ایران بروند. وجه دیگر این هم شکل شدن ما این بود که یک بقال را به همان ساده گی می گرفتند که یک وزیر را. به عبارتی، تنها وجه هم شکل شدن ما، بی حقی عمومی ما بود. یعنی در این که هیچ حقی نداشته ایم همه گان _ به غیر از شاه و نزدیکان اش _ با هم برابر شده بودیم. اگرچه دوستان از شتاب «تجدد» خواهی حرف می زنند ولی به گمان من، این بازگشتی بود به زمان شاه عباس صفوی ولی در نیمه ی دوم سده ی بیستم^{۴۸}».

همان طور که قبلاً" در نقد دیالکتیکی چپ ایران به طور مشروح و ریشه یی اشاره کردیم که «بورژوازی ملی و مترقی» و یا «دولت های ملی و مستقل و مترقی» و یا «انقلاب های آزادی بخش ملی» از منظر جامعه شناختی دیالکتیکی دوران اش بیش از ۱۱۰ سال است که سپری شده است. بنابراین نه تنها رضاشاه، بل که سرمایه دارهای ایرانی نمی توانستند بورژوازی ملی که جهتی صنعتی داشته باشد، را در ایران پایه ریزی نمایند. آوتیس میکائیلیان (آ - سلطانزاده) نخستین دبیرکل حزب کمونیست ایران، در زمانی که رضاخان به قدرت تکیه زده بود، چنین نوشت:

«ایران به خاطر فقدان سرمایه های بزرگ انباشت شده، نخواهد توانست با اتکاء به نیروی خود صنایع بزرگ سرمایه داری را به وجود آورد. به علاوه، عدم وجود شرایط مناسب انکشاف سرمایه داری، باعث می گردد که سرمایه های بزرگ انباشت شده در دست بورژوازی تجاری و رباخوار به جای به کار رفتن - چنان که قبلاً" دیدیم _ در صنعت، و به وجود آوردن کارخانجات و تاسیسات جدید متوجه کشاورزی شده و با استفاده از تمامی شیوه های استثمار عقب مانده، از نو وبال گردن دهقان می شود^{۴۹}».

<https://wp.me/p2GDHh-6Qt> - ۴۸

۴۹ - آ. سلطانزاده، انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان؛ ترجمه؛ ف. کوشا؛ ص ۲۰۲-۲۰۳

سلطانزاده ادامه می‌دهد: «بنابراین، انباشت سرمایه‌یی که در کشاورزی به وقوع می‌پیوندد، انباشت سرمایه ربایی و یا درست‌تر بگوییم انباشت سرمایه تجاری - ربایی است. حال این پرسش پیش می‌آید که آیا در اوضاع ایران، سرمایه ربایی می‌تواند نقش مترقی و انقلابی را - که در تمام کشورهای غربی داشته است - ایفاء کند؟ ما معتقدیم که نه. مارکس در این باره چنین توضیح می‌دهد. او می‌نویسد:

«در تمام شیوه‌های تولیدی ما قبل سرمایه‌داری، نقش انقلابی رباخوار، فقط در حدودی است که او اشکال مالکیت را مضمحل و از بین می‌برد. اشکالی که نظام سیاسی کشور بر پایه و باز تولید دائمی و بدون تغییر شکل آن قرار دارد. در اشکال تولید آسیایی، رباخواری می‌تواند تا مدت مدیدی ادامه یابد و هیچ چیزی جز رکود اقتصادی و فساد سیاسی را باعث نگردد. در آن زمان و مکان که شرایط دیگر شیوه تولید سرمایه‌داری موجودند، رباخوار یکی از عناصری است که شیوه تولید سرمایه‌داری را با ورشکست ساختن فئودال‌ها و تولیدکننده‌گان کوچک از یک طرف، و متمرکز ساختن وسایل کار و تبدیل آن به سرمایه، از طرف دیگر - به وجود می‌آورد.»

بنابراین، سخن گفتن از نقش مترقی زمین‌داری تجاری در یک کشور نمونه مشرق - مانند ایران - به شکلی که بعضی از «متخصصین» شرق‌شناسی مطرح می‌کنند، حداقل، اشتباه است. روش‌های عمل‌کرد سرمایه ربایی در ایران، تقریباً همان است که در رم و یونان قدیم وجود داشت، جایی که انتقال مالکیت زمین به رباخواران پدیده‌یی عادی بود.^{۵۰}

سلطانزاده سپس اضافه می‌کند که در روسیه استالینی به مدح و ستایش رضاشاه پرداخته و او را نماینده «بورژوازی ملی و مترقی» می‌دانستند:

۵۰ - آ.سلطانزاده، انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان؛ ترجمه؛ ف. کوشا؛ ص ۵۰-۴۹

«آنچه تعجب‌آور است، این است که در اتحاد شوروی مدح و ثنای این «قهرمان ملی» [یعنی رضاشاه] را بگویند. در حالی که، این «قهرمان» تقریباً در بست در دست ارتجاع است.^{۵۱}»

مارکس و انگلس در مانیفست حزب کمونیست، به‌طور خیلی خلاصه، تمام ویژه‌گی‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را بیان داشته‌اند که در آن به عنوان یک پیکره‌ی واحد در سرتاسر جهان، استثمار پنهان و عریان نیروی کار جهان را، با ترکیبی از انواع رذالت‌های اجتماعی، دارد به پیش می‌برد. بنابراین نابودی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و جای‌گزینی آن با شیوه‌ی تولید بالاتر، تنها آلترناتیوی است که از سال ۱۹۱۴ تاکنون، به اشکال مختلف حقانیت خود را به اثبات رسانده است، نه هر آلترناتیو بورژوازی که استالینیسیم و مائویسم مبتکر و مبلغ آن بوده و هستند.

اما رضاشاه از آن‌جا که به قولی، مامور بود و معذور، نه تنها هیچ اجازه‌ی از خود نداشت که در مورد تغییر شیوه تولید از فئودالی به سرمایه‌داری اقدامی نماید، بل که در ذات و طبیعت او چنین چیزی هم وجود نداشت.

بنابراین زمانی تجدد قابل قبول و پذیرش است، که شیوه تولید جامعه‌ی را دگرگون کرده باشند. اهداف عمرانی رضاشاه و محمدرضاشاه نه در جهت رفاه طبقات اجتماعی ایران، بل که در جهت رفاه طبقه حاکمه مخصوصاً دربار شاهنشاهی بود. ساختن راه شوسه و راه آهن و تامین امنیت راه‌ها در جهت تامین و تضمین سالم برای تولید کالاهای ساخت «وطن» نبود، بل که برای عبور آسان کالاهای وارداتی کشورهای غربی و آمریکا بود.

در جنگ جهانی دوم کاروان‌های کشتی که متفقین از راه اقیانوس منجمد شمالی به روسیه می‌فرستادند، چنان زیر فشار آلمانی‌ها قرار گرفت که می‌بایست

۵۱ - آ.سلطانزاده، انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان؛ ترجمه؛ ف. کوشا؛ ص ۵۴

راه دیگری برای حمل مواد جنگی و کالا برای روسیه یافته شود. چه راهی می‌توانست به‌تر از ایران و راه‌آهن سراسری نوبینادی که رضاشاه با فرمان انگلیسی‌ها و پول مالیات دهنده‌گان ایرانی، ساخته بود، باشد.

و اما در مورد جمهوری خواهی رضاخان. او به خوبی می‌دانست که چه‌گونه با رفتاری ظاهری و دغل‌بازانه، خود را در معرض نمایش طبقات اجتماعی مختلف ایران قرار دهد.

به دستور رضاخان در مجله‌ی ایرانشهر ۱۳ بهمن ۱۳۰۳ / ۲ فوریه ۱۹۲۵، سرمقاله‌ی منتشر می‌گردد که در آن خواستار جمهوری و «نابودی سلطنت و استبداد روحانی به خاطر هدایت توده‌ها به یک انقلاب اجتماعی ... می‌توانیم توجه‌مان را به قدرت ارتجاعی‌تر روحانیت مزاحم و بی‌ثمر معطوف سازیم» می‌شود. بلافاصله بعد از انتشار این سرمقاله «مدرس اعلام کرد که حمله به پادشاهی حمله به شریعت مقدس است. ... معترضان به طرف مجلس رفته و شعار سر می‌دادند: «ما دین نبی خواهیم، جمهوری نمی‌خواهیم، ما مردم قرآنیم، جمهوری نمی‌خواهیم» و چند ده نفری هم از کارکنان دولت که پول دریافت کرده بودند در طرف دیگر مجلس به طرف‌داری از جمهوری شعار می‌دادند. در نتیجه حيله رضاشاه گرفت و او «برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه به قم رفت» سپس گفت: «اندیشه‌ی جمهوری‌خواهی موجد آشوب اجتماعی است. ... نهاد پادشاهی مشروطه به‌ترین مانع در برابر بلشویسم بود.» و در بقیه نقاط ایران هم دست‌نشانده‌هایش خواستار جاننشینی رضاخان با احمد شاه شدند.^{۵۲}

۵۲ - آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۱۶۷-۱۶۶

حزب کمونیست ایران و رضاشاه

تاریخ حزب کمونیست ایران را به طور کامل و مشروح در نقد سه جلدی به حزب توده مورد بررسی قرار گرفته است. بنابراین در این جا لزومی به تکرار آن مطالب در این جا نیست. علاقه‌مندان به تاریخ حزب کمونیست ایران می‌توانند به آن مراجعه نمایند.

حزب کمونیست ایران به دست دستگاه‌های سرکوب‌گر دو دیکتاتور ایران (رضاشاه) و شوروی (استالین) نابود گشت^{۵۳}. بسیاری از کادرهای ورزیده آن

^{۵۳} - شمار قربانیان «سرکوب بزرگ» استالینی در آذربایجان بیش از هشتاد هزار نفر است. در ژانویه ۱۳۱۸/۱۹۳۹، در میان ۱۵۰۰ نفر زندانی، ۷۱۱ نفر تبعه ایران بودند. پس از مرگ استالین بازمانده‌گان سرکوب، آنان که زنده مانده بودند، اجازه یافتند از اردوگاه‌های کار سبیری به خانه برگردند. بسیاری از آنان عمر باقی‌مانده را در سکوتی غم‌بار به سر آوردند و هیچ‌گاه امکان آن نیافتند تا بگویند بر آنان چه گذشته است. با توجه به آمار، بیش‌ترین عده بازداشت‌شده‌گان خارجی در «سرکوب بزرگ»، آلمانی‌های روس با بیش از یک‌میلیون نفر هستند. عده ایرانی‌ها در این آمار هشت‌هزار نفر برآورد شده است. مؤلفان این کتاب اسامی ۶۲۰ نفر از ایرانیان قربانی را از میان اسناد باز یافته و در کتاب «فتادگان در گردباد» آورده‌اند. بیش‌ترین قربانیان افرادی معمولی، چون کارگر و دهقان بوده‌اند.

حزب که در مدرسه «کوتو» آموزش دیده بودند، تیرباران و یا به سیبری تبعید شدند و بعد از مرگ استالین از تبعید آزاد شدند:

«فرنگیس نیک‌بین همسر دبیرکل حزب کمونیست ایران پس از آزادی از اردوگاه به باکو بازگشت و توانست نامه‌ی تبرئه‌ی شوهرش را دریافت نماید ... او همیشه به خودش لعنت می‌فرستاد و می‌گفت باعث اعدام شوهرم من شدم. پرسیدم چرا؟ بانو نیک‌بین گفت: پس از بازداشت همسرم من به «بریا» که در آن هنگام به ریاست ک.گ.ب رسیده بود، نامه نوشتم و درخواست نمودم که مرا به پذیرد و فکر می‌کردم با آشنایی که با من و نیک‌بین داشت و بارها در باکو و تفلیس به دیدار یک‌دیگر رفته بودیم، می‌تواند به آزاد شدن شوهرم کمک نماید. یک سال بعد از مسکو نامه‌ی دریافت نمودم که طی آن به من وعده ملاقات با «بریا» تعیین شده بود. من در روز و ساعت تعیین شده به دفتر وی مراجعه کردم. ... با خود فکر می‌کردم او به خاطر نان و نمکی که با هم خورده بودیم مرا دوستانه خواهد پذیرفت اما چنین نشد و او خودش را به ناآشنایی زد و به ورق زدن پرونده‌ی گفت: این پرونده اون ایرانی خائنی است که بازداشت شده است. شما ایرانی‌ها یادتان رفته که پادشاه‌تان آغامحمدخان قاجار چه قدر از گرجی‌ها را هنگام اشغال گرجستان کشت ... از شما ایرانی‌ها کمونیست در نمی‌آید ... به وی گفتم آغا محمدخان قاجار چه ارتباطی با شوهرم که بیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران است، دارد ... و من مطمئنم که شوهرم بی‌گناه است ... او با خشونت پرونده را بست و گفت: من دیگر بیش‌تر از این وقت ندارم ... خواهم گفت به پرونده شوهرت رسیده‌گی نمایند و نتیجه را به شما خبر خواهیم داد ... پس از گذشت یک سال یعنی در سال ۱۹۴۰ پیرو نامه‌ی بی‌من اطلاع دادند که شوهرم را اعدام کرده‌اند. ... و همیشه [فرنگیس نیک‌بین] تکرار می‌کرد که اگر من به دیدار «بریا»،

این خائنی که به نام عامل امپریالیسم اعدام شد، نمی‌رفتیم شاید شوهرم زنده از اردوگاه برمی‌گشت ... با آغاز جنگ جهانی دوم در سپتامبر ۱۹۳۹ استالین دستور می‌دهد که هزینه زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری پایین آورده شود. یکی از راه‌هایی که «بریا» برگزیده بود، رسیده‌گی مجدد به پرونده‌ها و اعدام زندانیان سرشناس بود. در این کشت و کشتار دو حزب کمونیست ایران و لهستان همه‌ی رهبران‌شان را از دست می‌دهند^{۵۴}.

نخستین حزب کمونیست ایران^{۵۵} به رهبری آوتیس سلطانزاده تحت تاثیر انقلاب اکتبر شکل گرفت و عضو انترناسیونال سوم (کمینترن) شد. پس از شکست

^{۵۴} - بهزاد کاظمی؛ ملی‌گرایی و افسانه دموکراسی؛ ص ۹۹-۱۰۰

^{۵۵} - در روزهای ۲۳ تا ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰/۲ تا ۴ تیر ۱۲۹۹، نخستین کنگره‌ی حزب کمونیست ایران به وسیله‌ی گرداننده‌گان حزب عدالت، تشکیل می‌شود. حزب عدالت از این تاریخ به بعد با نام حزب کمونیست ایران فعالیت نمود و برنامه و اساس‌نامه‌ی جدیدی هم برای حزب کمونیست تنظیم گردید. در کنگره نخست ۵۵ نماینده از تشکیلات شهرهای ایران، قفقاز و آسیای میانه شرکت داشتند، و در کمیته‌ی مرکزی ۱۵ نفره، سلطانزاده به عنوان دبیر اول کمیته‌ی مرکزی انتخاب شد. در این کنگره خط مشی زیر به تصویب رسید: ۱) رهاسازی کارگران و دهقانان از قید بهره‌کشی از طریق برپایی «دموکراسی شورایی» که برای آن، حزب باید سطح فرهنگ و خودفعالی را ارتقا بخشد؛ ۲) تشکیل یک ارتش سرخ با ویژه‌گی طبقاتی به عنوان ابزار اعمال دیکتاتوری پرولتاریا؛ ۳) حل مشکل حساس گوناگونی ملی و مذهبی ایران با استقرار یک اتحادیه‌ی فدرال؛ ۴) پرهیز از اهانت به باورهای مذهبی توده‌ها با توجه به عقب‌مانده‌گی و جهل آن‌ها ۵) ایجاد یک نظام آموزشی رایگان در سراسر کشور ضمن آن که سرشت کل سیستم، از شیرخوارگاه و کودکستان تا عالی‌ترین نهادهای آموزشی و پژوهشی باید ملهم از اندیشه‌ی کمونیستی باشد؛ ۶) ملی‌کردن کلیه‌ی کارخانه‌های عمده‌ی تولیدی، منابع کانی، سدسازی و آبیاری و نظام بانکی، حمل و نقل عمومی؛ تشکیل یک شبکه‌ی حمل و نقل سراسری؛ ترویج نظام تعاونی صنعت‌گران و تولیدکننده‌گان کوچک؛ برچیدن مالکین خصوصی زمین، انتقال

موج انقلاب جهانی ۱۹۲۳ - ۱۹۱۷ که دنیا را تکان داد، استالینیسم بر ویرانه‌های انقلاب اکتبر خود را تحکیم بخشید و شروع به قتل عام پیش‌قراولان پرولتاریای جهانی کرد.

به سبب رابطه‌ی فیزیکی‌یی که حزب کمونیست ایران با حزب کمونیست شوروی داشت، کمونیست‌های ایرانی جزو نخستین دسته از کسانی بودند که توسط ماشین سرکوب استالین جان باختند، یکی از آن‌ها تئوریسین جنبش کمونیستی ایران، آوتیس سلطانزاده بود، که در سال ۱۹۳۸ به قتل رسید. و دومین حزب، حزب کمونیست لهستان بود که اعضای آن نیز قتل عام شدند.

بعد از سرکوبی کامل حزب کمونیست ایران، توسط استالین و رضاخان، پایه‌های نظری و تئوریک مارکسی، توسط استالین، به بایگانی استالینی سپرده شد و جای آن را در مهر ۱۳۲۰، رفرمیسم سرتاسر فاسد حزب توده گرفت.

به سبب تسلط بلامنازع فرهنگ استالینی از طریق حزب توده، و غایب بودن تئوری‌های مارکسی در فضای سیاسی اجتماعی ایران؛ رفتار، کردار، اخلاقیات و پرنسپ‌های فضای سیاسی اجتماعی ایران، انعکاسی از «چپ» استالینیس و مائویست شد، که جنبش‌های اجتماعی با گرایش «چپ» هنوز نتوانسته‌اند به طور کامل، از قید و بند آن رهایی یابند.

زمین‌های وقفی به دهقانان تولیدکننده؛ (۷) تهیه‌ی یک طرح کشوری برای خانه‌سازی، که اجرای آن بر عهده‌ی دولت مرکزی و شوراهای محلی خواهد بود؛ سازماندهی وضعیت کار و بالا بردن سطح بهداشت عمومی از طریق تصویب قوانین پیش‌رفته. در مقابل این خط مشی درست جناح مخالف حیدر عمواوعلی بود که در پی یک سیاست میانه‌رو و سازش کارانه تاکید بر این داشت که عناصر «مردد» در ایران بایستی درک می‌کردند که «قدرت شوراها نه بورژوازی و نه زمین‌داران را تهدید نمی‌کند...از این رو، تظاهرات علیه بورژوازی و یا زمین‌داران نباید مجاز شمرده شود.» برای این جناح فقط این شعارها می‌توانست عملی باشد: «سرنگون باد انگلیسی‌یان! سرنگون باد حکومت شاه!» (خسروشاکری: میلاد زخم: ۲۰۱-۲۰۲)

تحت تاثیر فرهنگ استالینی حزب کمونیست ایران برای کوتاه مدتی، از رضاشاه به عنوان نماینده بورژوازی ملی در ایران، حمایت می کند، که در کنگره دوم حزب در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷، به اشتباه خود پی می برد و آن را اصلاح می کند. اما طبق تره‌های **لنین** و «**رُی**» در کنگره دوم کمیترن، حتا اگر ایران یک کشور کاملاً "عقب افتاده و رضاخان هم نماینده بورژوازی ملی و نماینده‌ی یک حرکت ناسیونالیستی انقلابی بر علیه امپریالیسم می بود، این حمایت نمی بایست یک حمایت **بدون قید و شرط** می بود. در چنین شرایطی حزب کمونیست ایران بایستی تضمین به رسمیت شناختن آزادی بی قید و شرط و فعالیت سیاسی اجتماعی برای کمونیست‌ها در هر زمان و مکانی را از رضاخان می گرفت. در آن صورت ضمن پشتیبانی و هم‌زمان افشاگری وضع موجود، تکیه گاه خود را در ایران، جنبش کارگران و دهقانان بی زمین و فقیر قرار می داد.

همان زمانی که حزب کمونیست ایران، از رضاخان حمایت می کند، در کمیترن نظرات مخالف و موافق هم وجود داشته است. از جمله، در نشریه کمیترن، هم مقالاتی در تجلیل از رضاخان، به عنوان نماینده‌ی بورژوازی ملی و جریانی ضد امپریالیستی، و هم مقالاتی که او را عامل انگلیس دانسته است چاپ می شود. اما با توجه به شرایط اقتصادی اجتماعی دوران قاجاریه و پهلوی اول و عدم وجود طبقه‌ی کارگر وسیع و سراسری، طبیعی به نظر می رسد که حزبی مثل حزب کمونیست ایران که یک حزب نوزاد و جوان بوده و تجربه کافی نداشته و نمی توانسته است، خط رفرمیستی راست حیدر عمواغلی با پشتوانه‌ی خط استالینی را به نفع یک سیاست انقلابی کنار بگذارد، خیلی سریع دچار این انحراف می شود، و دومین خطای خود را پس از برخورد با جنبش جنگل، این بار در برخورد با رضاخان مرتکب می شود. رضاخان هم به محض این که به پیروزی می رسد و میخ

قدرت خود را می‌کوبد، نخستین کارش، قلع و قمع حزب کمونیست ایران است. اگر حزب کمونیست ایران از همان ابتدا با رضاخان مخالفت می‌کرد، اگر از همان ابتدا چشم به اتحاد با بورژوازی ملی نمی‌دوخت و موضع‌گیری‌های درستی می‌کرد، نفوذ او چند برابر می‌شد و در موقعیت رهبری اپوزیسیون رضاخان قرار می‌گرفت. در چنین شرایطی نه تنها سرکوب آن ممکن یا حداقل کار آسانی نبود، بل که چه بسا در ادامه‌ی چنین روندی، در گیرودار یک بحران سیاسی، امکان سرنگونی رضاشاه هم فراهم می‌شد. گفته می‌شود که سلطان‌زاده بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹/۲۲ فوریه ۱۹۲۱ رضاخان، برای او نقش مترقی به عنوان یک افسر معترض قائل بوده است اما پس از مدت کوتاهی به این نتیجه می‌رسد که رضاخان دست‌پرورده انگلیس [کنگره دوم ح.ک.ا.] است و اجراکننده‌ی طرح‌های ژنرال دیکسن [در واقع آیرون‌ساید] مستشار نظامی انگلیس در خاورمیانه، در ایران است. در آن زمان اوستروف معروف به ایراندوست و پاستوخوف معروف به ایرانسکی و روتشتاین معروف به میرزا سفیر شوروی در تهران، مدافع سرسخت رضاخان به نیابت از حزب کمونیست شوروی بودند و اوامر استالین را در ایران اجرا می‌کردند. اما مخالفان آن‌ها؛ که رضاخان را وابسته و ارتجاعی می‌دانستند سلطان‌زاده، لطیف‌زاده، جعفر پیشه‌وری و یوسف افتخاری بودند.

به‌دنبال تشدید جو خفقان و سرکوب از طرف رضاخان قزاق، روزنامه حقیقت توقیف شد. نشریات علنی حزب کمونیست توقیف و تعطیل شدند. حزب کمونیست ایران مرکز ثقل فعالیت‌های انتشاراتی خود را به خارج از کشور انتقال داد و روزنامه «بیکار» را از اوایل سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱، به کوشش مرتضی علوی و تحت سرپرستی سلطان‌زاده در برلین انتشار داد. یورش نیروهای قزاق به فرماندهی رضاخان انگلیسی به اعضای حزب کمونیست ایران آغاز شد به‌طوری که «دهگان»

که برای شرکت در چهارمین کنگره جهانی انترناسیونال سوم که در پاییز ۱۳۰۱/۱۹۲۲، در مسکو برگزار شد، ایران را ترک کرده بود، هنگام بازگشت دستگیر و زندانی شد. با آغاز سلطنت رضاخان، سرکوبی و خفقان تشدید شد. حزب کمونیست ایران و اتحادیه‌های کارگری از همه سو مورد یورش قرار گرفتند. مرتضا حجازی^{۵۶} کارگر چاپخانه که در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۸ در کنگره بین‌الملل کارگری شرکت کرده بود، در بازگشت به ایران در بندر انزلی دستگیر و زندانی و در زیر شکنجه جان باخت. با تصویب قانون سیاه سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱، ده‌ها تن از کمونیست‌ها و کارگران آگاه تیرباران و سر به نیست شدند، صدها تن دیگر تبعید شدند و زندان‌های رضاشاه از کمونیست‌ها و کارگران آگاه و فعالان سندیکایی پر شد. اتحادیه‌های کارگری و حزب کمونیست ایران بعد از بیش از یک دهه فعالیت متلاشی شد. و شوروی استالینی براساس قرارداد ۱۳۰۰/۱۹۲۱، که

^{۵۶} - «زن جوانت مریض شده، برای تو بی‌تابی می‌کند. هرچه زودتر خودت را به تهران برسان.» این تلگرافی بود که مامورین نظمیه رضاخان برای «مرتضا حجازی» از رهبران «اتحادیه کارگران چاپ» با امضای مادرش ارسال می‌کنند. او فریب می‌خورد و برای درمان همسرش باز می‌گردد. او را به محض ورود به ایران در همان رشت دستگیر و یک‌راست به شکنجه‌گاه‌های مخوف رضاخانی در تهران منتقل می‌کنند. حجازی طی آخرین دیدار خود در زندان به «جعفر اروودادی» می‌گوید: «اطمینان دارم که من زنده از این محبس بیرون نمی‌روم. چند شب است از سینه‌ام خون می‌آید. این‌طور سرنوشت من بود که در اول جوانی، در تنگنای نظمیه با این فشار سختی که ملاحظه می‌کنید بمیرم. سلام مرا به دوستان و هم‌زمان برسان. مخصوصاً فلانی که حال مرا پرسیده سلام‌اش برسان. بگو بین ما دیگر دیداری نخواهد بود. من امیدی به زنده ماندن ندارم، به سراغم نیایید، بل که فراموشم کنید. امیدوارم رفقای من به هدف مقدس خود نائل آیند و قاتلین من به سزای اعمال بی‌رحمانه خود برسند. ما غرض و نظری جز سعادت و رفاه زحمت‌کشان نداشتیم.»

متن آن در شبکه موجود است، نه تنها از وظیفه‌ی انترناسیونالیستی کارگری سرپیچی کرد و نظاره‌گر قتل عام کمونیست‌های ایرانی شد، بل که رضاخان قزاق را فردی ضد امپریالیست! قلمداد کرد و از مزدوران خودش می‌خواست که از او پشتیبانی نمایند.

اما در این جا لازم است به منظور روشن‌گری تاریخی، تذکری هم به آبراهامیان داده شود. او می‌نویسد:

«ارانی، طی سال‌های بعدی اقامت در آلمان، آثار مارکس، انگلس، کائوتسکی و **لنین** را با دقت و اشتیاق مطالعه کرد، به جنبش‌های چپ اروپایی بسیار علاقه‌مند شد و با روزنامه‌ی پیکار هم‌کاری کرد. وی در هنگام بازگشت به ایران، مارکسیستی آگاه و سوسیالیستی معتقد بود، گرچه شاید عضو فرقه‌ی کمونیست نبود»^{۵۷}.

برخلاف نظر آبراهامیان، دکتر تقی ارانی، عضو حزب کمونیست ایران بود، اما او در شرایط دیکتاتوری رضاشاهی نمی‌توانست علناً عضویت خود را در حزب کمونیست ایران اعلام دارد. جاسوس روسیه در ایران، یعنی عبدالصمد کامبخش از طرف دستگاه اطلاعاتی امنیتی مسکو که زیر نظر استالین کار می‌کرد، کامبخش را مامور کرده بود، که باید دکتر ارانی با حزب کمونیست شوروی هم‌کاری داشته باشد، در غیر این صورت باید نابود شود. نابودی دکتر تقی ارانی ابتدا و به‌طور کامل کامبخش با ساختن کاتالوگ حزبی برای ارانی و تحویل آن به شهربانی رضاشاه، انجام داد و زمینه قتل او را فراهم آورد. در حقیقت قاتل دکتر ارانی در درجه اول استالین و کامبخش بودند و در درجه دوم، رضاشاه بود.

در مورد عضویت تقی ارانی در حزب کمونیست ایران بزرگ علوی می‌نویسد که در تابستان ۱۳۱۴ دکتر ارانی باز به فرنگ رفت. «این دفعه وقتی که مراجعت

^{۵۷} - پرواند آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۱۹۵:

کرد گفت که من ارتباط حزبی خود را برقرار کرده‌ام و باید شما هم داخل شوید و از این به بعد یک‌دیگر را کم‌تر باید ببینیم، اشخاصی هستند که خواهند آمد و با ما مذاکره خواهند کرد.» و از قراری که خودش در بازجوی‌اش نوشته اسم ما را به کامبخش می‌دهد. «بعد از چندی یک نفر که اسم‌اش را الموتی به من گفت، پیش من آمد و قرار شد که ما هر هفته یک‌دیگر را ببینیم. این آدم مکرر پیش من آمد و ما چندی با هم یک کتاب فارسی (گمان می‌کنم کار و مزد کارل مارکس) با هم خواندیم»^{۵۸}.

بنابراین پس از ده سال فعالیت سخت کوشانه و فداکارانه‌ی شبانه‌روزی، حزب کمونیست ایران به دست رژیم رضاخان و موافقت استالین برچیده شد. «استالین به‌طور غیرمستقیم در قلع و قمع و از بین بردن حزب کمونیست ایران به رضاشاه کمک کرد.»^{۵۹} «تئورسین‌های وابسته به جناح استالین»^{۶۰} [ایرانسکی، ایراندوست، ایوانف و ...] حزب بلشویک، به منظور اجرایی نمودن اهداف ناسیونالیستی روسی

۵۸ - علی دهباشی: یاد بزرگ علوی: ص ۱۵۰

۵۹ - علی دهباشی: یاد بزرگ علوی: ص ۱۷۴

۶۰ - سلطان‌زاده در مورد تئورسین‌های استالینی می‌نویسد: «اما «متخصصین» ما در مسائل ایران - که علاوه بر این، مدعی «مارکسیست» بودن نیز می‌باشند- این حیل‌های ساده‌ی شاهنشاه آینده‌ی ایران را درک نکردند. راستی، چه‌گونه ممکن است، رضاشاهی را که خود انگلیسی‌ها برگزیده‌اند، دفعتاً علیه دسائس آن‌ها به مبارزه برخیزد؟ گره مساله در این است، که اکثریت این «متخصصین» از مارکسیسم و از شناخت حقیقی اوضاع ایران به یک اندازه دور بودند. آخر، مگر این نیست که مارکسیست باید حقایق عینی را در نظر بگیرد و نه «افسانه‌های» ماموران خود فروخته‌ی شاه را. اما، حقایق عینی به‌طور وضوح نشان می‌داد که انگلیسی‌ها رضاخان را بی‌محاسبه جلو نی‌انداخته‌اند. حقایق عینی نشان می‌داد، که رضاخان در جهت منافع امپریالیست‌های انگلیسی و بیش‌تر اوقات، به دستور مستقیم و با موافقت آنان عمل می‌کرد. من در سال ۱۹۲۵، در نطق خود در جلسه‌ی جامعه ایرانیان، جمهوری‌بازی دروغین رضاشاه و کوشش او را به خاطر گرفتن تاج و تخت «شاهنشاهی» خاطرنشان کرده‌ام. تاکید کردم که تمام این کارها با موافقت و مساعدت انگلستان انجام می‌گیرد.» (آ.سلطان‌زاده: انکشاف اقتصادی: ۵)

خود، در مطبوعات شوروی آن زمان شروع به قلم‌فرسایی نمودند. آن‌ها عملاً همراه با طبقه‌ی حاکمه‌ی ایران و دولت انگلیس، حزب کمونیست ایران و شخص سلطان‌زاده را متهم می‌نمودند که حزب کمونیست ایران؛ «انقلاب سوسیالیستی در ایران» و مبارزه با «اسلام» را در دستور کار خود قرار داده است.

در حالی که آن مطالب، از نوع بی‌شرمانه‌ترین دروغی بودند که دم و دستگاه امنیتی استالین ساخته و پرداخته کرد تا سلطان‌زاده و بقیه‌ی اعضای حزب کمونیست ایران که بر استقلال حزب اصرار می‌ورزیدند، از بین ببرند.

ایراندوست (اوسترف) حزب کمونیست ایران را این‌گونه متهم می‌کند:

«فعالین حزب کمونیست ایران به برنامه‌یی که تعیین شده بود اکتفا نکردند.

جناح چپ آنان با استناد به تئوریهایی که با نظام اقتصادی و اجتماعی ایران آشنایی نداشتند، شعار وحدت همه‌ی نیروهای مبارز بر ضد امپریالیسم انگلستان را کنار گذاشتند، و خط مشی افروختن تضادهای طبقاتی را به اجرا گذاردند. این فعالین شعارهای انقلاب شوروی روسیه را به‌طور مکانیکی در ایران مطرح کردند.

آن‌ها تصمیم گرفتند، بدون وقفه، در راه کمونیستی کردن و شورایی کردن گیلان گام نهند، و با تمام قوا تبلیغات قاطعانه و تند کمونیستی و آژیتاسیون علیه مذهب را آغاز نمودند. این تاکتیک، که در محیطی کاملاً ناآماده و مذهبی، و در شرایط

محیط زنده‌گی پدر شاهی اجرا می‌شد، و با شعار برداشتن چادر زنان و دعوت

مردم (مردمی که نیمی از آنان از پیشه‌وران و صنعت‌گران و خرده‌تاجران تشکیل شده است) با خراب کردن بازار و ضرب و شتم بورژوازی همراه بود، فقط

می‌توانست باعث نارضایتی شدید توده‌ها از کمونیست‌ها شود. شعار ملی‌کردن

وسایل تولید، در حالی که صنایع بزرگ در ایران وجود نداشت، فقط به معنای

مصادره ابزار کار پیشه‌ور و صنعت‌گر کوچک درک می‌گردید.»

سلطانزاده در پاسخ این بی‌شرمان تاریخ دست پرورده استالینیسیم این گونه به آن‌ها پاسخ می‌دهد: «این تهمت بزرگی به کمونیست‌های ایران است. **تمامی آن‌چه در بالا آمد، دروغ است** و فقط مدرکی در دست رضاشاه برای تبلیغات علیه کمونیست‌های ایران است. ایراندوست یا شخص دیگری، حتا یک مدرک و یا یک مقاله در روزنامه و یا اعلامیه، به ما نشان بدهد که در آن کمونیست‌های ایران مردم را به برداشتن چادر زنان، ملی کردن وسایل تولید و خراب کردن بازار دعوت کرده باشند، یا حداقل چیزی شبیه به آن‌چه ایراندوست نوشته است مطرح کرده باشند. اما من، مصرانه تاکید می‌کنم، کسی که چنین چیزهایی می‌نویسد، به طور عینی، مدافع امپریالیسم انگلستان است. او خواسته یا ناخواسته، همان تهمتی را می‌زند که انگلیسی‌ها، او همان چیزی را می‌گوید که، به موقع خود، گُرنز وزیر خارجه در مجلس انگلستان می‌گفت: «بگذار کمونیست‌ها، کمونیسم را در گیلان اجرا کنند. این به‌ترین وسیله است که ایرانیان از آن‌ها دور شوند.» این که کمونیست‌های ایران خواسته‌اند چادر برداری کنند و یا این که وسایل تولید پیشه‌وران را ملی کنند و یا مردم را به خراب کردن بازار دعوت کرده‌اند، شایعاتی بود که عمال انگلستان پخش می‌کردند. همه‌ی این تهمت‌ها، مانند تهمت از بین بردن ازدواج در روسیه، برای بی‌آبرو ساختن ایده کمونیسم به کار رفته است و ایراندوست با نوشته‌ی بی‌ربط خود به این تهمت‌ها دامن می‌زند.^{۶۱}»

۶۱ - آ. سلطانزاده: انکشاف اقتصادی: ۱۲۶-۱۲۷؛ ویرستار: «این راست است که در هیچ یک از مقالات تشریحی یا انتقادی‌یی که مخالفین جناح چپ حزب کمونیست ایران درباره‌ی جنبش جنگل منتشر کرده‌اند در تایید اتهامات خود به کوچک‌ترین سندی احتمالی توسل نجسته‌اند، زیرا چنین امری میسر نبوده است. این نیز راست است که برخی تحریکات ضد مذهبی در گیلان صورت گرفت و به‌طوری که در کتاب یحیی دولت‌آبادی، «حیات یحیی»، و نیز بایگانی وزارت

همان‌طور که قبلاً^{۶۱} نوشتیم، روسیه استالینی یار و یاور رضاشاه بود و به عنوان ضد انگلیس از او تجلیل می‌کرد، این در حالی بود که انگلیسی‌ها او را به مقام سلطنت رساندند. به گفته جان فورن، در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹، دولت شوروی به سفارت خود در تهران دستور داد هر نوع تماس با کمونیست‌های ایرانی را قطع کند و به مناسبات خوب خود با رژیم پهلوی پای‌بند باشد. به دنبال آن حدود دو هزار ایرانی مظنون به هواداری از حزب کمونیست ایران، دست‌گیر شدند؛ بعضی تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، در زندان ماندند و بعضی هم به شوروی فرار کردند^{۶۲}. و ما اضافه می‌کنیم آن‌هایی که به شوروی فرار کردند، به وسیله‌ی استالین نابود شدند.

خارج فرانسه آمده است این تحریکات به دست عمال سردار مُحی انجام می‌گرفت، و دست انگلیسی‌ها و آلمان‌ها در آن ملاحظه می‌شده است. [ویراستار: خسرو شاکری]

۶۲ - جان فورن، مقاومت شکننده؛ تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی، ترجمه احمد تدین، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۸۲، ص ۳۷۸.

دکتر تقی ارانی و رضاشاه



دکتر تقی ارانی (۱۳ شهریور ۱۲۸۲-۱۴ بهمن ۱۳۱۸)

تقی ارانی فرزند ابوالفتح ارانی در ۱۳ شهریور ۱۲۸۲/۵ سپتامبر ۱۹۰۳، در تبریز متولد شد و پس از طی تحصیلات مقدماتی به تهران رفت. متعاقب پایان آموزش متوسطه در دارالفنون و قبولی در آزمون اعزام به خارج به منظور فراگیری پزشکی

به آلمان رفت، اما در رشته‌ی فیزیک به اخذ درجه‌ی دکترا نائل آمد. ارانی در دانشگاه برلین زبان عربی تدریس می‌کرد و از جمله دانش‌جویان شاخص ایرانی بود که برای امرار معاش حتا به حرفه‌ی حروف چینی نیز رو کرده است. او در همان شهر برلین با روزنامه‌ی «پیکار» هم‌کاری می‌کرد و به تدریج با محافل کمونیستی آلمان و غرب آشنا شد و به محض مراجعت به ایران روزنامه‌ی «دنیا» را منتشر کرد. مقولات مندرج در مقالات و مباحث این مجله به‌ترین راه بررسی و ارزیابی چستی دومین مرحله‌ی فعالیت کمونیستی در ایران به شمار تواند رفت. این مجله تنها کانالی بود که از طریق آن اندیشه‌های مارکسی در ایران اشاعه می‌یافت. لازم است در این جا گفته باشیم که مشروح زنده‌گی در زندان رضاشاه، دکتر تقی ارانی در جلد دوم نقد حزب توده^{۶۳} آمده است.

ارانی یکی از همان دانش‌جویانی بود که در آلمان با جریان چپ آشنا شد. و آثار مارکس را به زبان اصلی خوانده بود و چون تجربه حضور در جریان چپ اروپایی به‌ویژه محافل سوسیالیستی فرانسه و آلمان را داشت، با روی کردهای دموکراتیک در فعالیت‌های سیاسی بیش‌تر خو گرفته بود؛ بنابراین او هنگام تدریس در دانشگاه تهران، یک محفل بحث دانش‌جویی تشکیل داد. در محفل دیگر دکتر ارانی و دوستان‌اش، که بعدتر به گروه ۵۳ نفر مشهور شد، موضوع بحث معمولاً "مسائل مربوط به فلسفه، جامعه‌شناسی، ادبیات، هنر و تئوری‌های انقلابی بود. آن‌ها در این جلسات کتاب‌ها و منابع مارکسیستی را می‌خواندند. ارانی از طریق ایجاد این گروه «درصد ایجاد یک حلقه اجتماعی جهت ترویج عقاید روشن‌فکرانه چپ در جامعه وقت بود.» و مجله «دنیا» هم عنصر هویت‌بخش به این جریان اجتماعی محسوب می‌شد^{۶۴}.

<https://t.me/amookhtan/21691> - ۶۳

۶۴ - محمود ذکاوت، «نسبت اندیشه و عمل کرد تقی ارانی و جریان چپ» خردنامه، ش ۹ (۱۳۹۱)، صص ۶۴-۶۵

مجله «دنیای» یک نشریه کاملاً تئوریک بود که او با کمک دوستان دوران تحصیلش در اروپا به انتشار آن دست زد. به عبارت دیگر در شرایطی که کوچکترین اقدام ناسازگار سیاسی از طرف حکومت رصد و خفه می‌شد، ارانی به منظور ترویج عقاید و اندیشه‌های ماتریالیستی به‌ترین کار را تمرکز بر فعالیت علمی دانست و به انتشار مقالاتی درباره ماده‌گرایی تاریخی و ترویج اندیشه کمونیسم پرداخت. این مجله به عنوان مهم‌ترین بخش فعالیت‌های ارانی در این دوران با محوریت ارانی، بزرگ علوی و ایرج اسکندری، از بهمن ۱۳۱۲ تا خرداد ۱۳۱۴ منتشر شد.^{۶۵}

نشریه دنیا در سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵، پس از صدور بخشنامه وزارت فرهنگ مبنی بر منع کارمندان دولت از انتشار مجله و جراید، تعطیل شد.^{۶۶} دنیا در دوره‌ی که جریان چپ در انزوا قرار گرفته بود، نقش مهمی در بقای هویت جریان چپ داشت.

استاد دادگاه رضاخانی در صدور حکم دست‌گیری گروه ارانی محتویات مجله‌ی «دنیای» بود. این مجله [به‌طور مشخص] فلسفه‌ی ضد ایده‌آلیستی و ضد متافیزیکی و تفسیری قاطعانه از تاریخ و فلسفه‌ی سیاسی به عمل می‌آورد. نظرات مجله [که از افکار ارانی تأثیر مستقیم می‌گرفت] درباره‌ی مفهوم دولت و علاقه‌ی طبقاتی و جدل طبقاتی تحت تأثیر همین جهت‌گیری بود. دکترتقی ارانی در مقاله‌ی تحت عنوان «بشر از نظر مادی» نوشت:

«دولت دستگاهی است که از سوی زورگو به وجود آمده تا سلطه‌ی خود را بر طبقات ضعیف حفظ کند. دو سیستم قانون‌گذاری و قضایی و نیز نهادهای آموزش

۶۵ - انور خامه‌بی، خاطرات سیاسی، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۲، ص ۶۶.

۶۶ - بزرگ علوی؛ خاطرات بزرگ علوی، به کوشش حمید احمدی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۷، ص ۱۲.

و پرورش و هنر همه‌گی زیر سلطه‌ی دولت قرار دارند. در یک جامعه‌ی طبقاتی هر جنبه از حیات اجتماعی و سیاسی دارای پایگاه طبقاتی می‌باشد و به سود طبقه‌ی حاکم سازمان داده شده است. لذا ابلهانه است که تصور کنیم چنین سازمانی هرگز بتواند خوش‌بختی و شادکامی برای مردم خود فراهم سازد.^{۶۷}»

ویژه‌گی بارز نوشته‌ها و آموزش دکتر ارانی در شیوه‌ی علمی آن بود. او می‌کوشید تا اصول اساسی مارکسی را به زبان نسبتاً ساده بیان کند. در ایران ارانی اولین نویسنده‌ی بود که به معرفی نظریات مارکس در شاخه‌های مختلف علوم دقیقه و به صورت یک رشته کتاب‌های درسی در این زمینه پرداخت. هواداران‌اش او را صرفاً "یک روشن فکر متعهد به جامعه‌شناسی علمی و تعهدات سیاسی نمی‌دانستند، بل که یک مارکسیست واقعی و انسان دوست به شمار می‌آوردند که تلاش می‌کرد اصول مارکس را به موضوع مشکلات داخلی و بین‌المللی ایران به مبارزه‌ی «خلق‌های رنجبر برای به دست آوردن حقوق مشروع خود» ارتباط دهد. هواداران ارانی در شمار آموزگاران و دانش‌جویان و حقوق‌دانان و قضات و رهبران اتحادیه‌های کارگری بودند.

ارانی در تمام دفاعیات خود، سرشت علمی نظریات مارکس را مورد تاکید قرار داد و از دادگاه پرسید: «چه‌گونه یک دولت می‌تواند به سرکوب عقایدی دست زند که شالوده‌ی علمی آن‌ها به کهنه‌گی تاریخ بشری است و کلیه‌ی جهات زنده‌گی فردی و اجتماعی را بر حسب عقاید کاملاً علمی و منطقی می‌نگرد؟» ارانی گفت «هیچ مکتب اجتماعی یا مذهبی به اندازه‌ی سوسیالیسم درباره‌ی این عقاید قلم فرسایی نکرده است. بدیهی است که یک قانون بدون بررسی دقیق ادبیات سوسیالیستی نمی‌تواند این مکتب را ممنوع سازد».^{۶۸}»

^{۶۷} - تقی ارانی: ۱۹۴۵: ص ۳۸

^{۶۸} - مرتضا راوندی: ۱۳۶۲، [تفسیر قانون اساسی ایران] صص: ۶۳-۵۷

در مورد محاکمه‌ی ۵۳ نفر و نحوه‌ی دفاع جانانه‌ی دکتر تقی ارانی، شیواترین روایت را بزرگ علوی به دست داده است. «شاهکار محاکمه‌ی پنجاه و سه نفر نطق دکتر ارانی بود. دکتر شش ساعت و نیم صحبت کرد. دوست و دشمن را بُهت فراگرفته بود. آژان‌ها و صاحب منصبان شهربانی با دهن باز به او نگاه می‌کردند»^{۶۹}.

محاکمه‌ی گروه ۵۳ نفر با محکومیت ده نفر از رهبران‌شان از جمله ارانی، بهرامی، الموتی، بقراطی، پژوه، صادق پور و ... به ده سال زندان و دیگر اعضا به سه تا هفت سال زندان تمام شد. غالب موسسان حزب توده متشکل از بقایای گروه ارانی مورد عفو ملوکانه!! قرار گرفته و «آزاد» شده بودند.

بزرگ علوی می‌نویسد: «مرگ دکتر ارانی از آن مصیبت‌هایی است که کلیه‌ی کسانی که در زندان بوده و اسم او را شنیده و یا یک بار او را در سلول‌های مرطوب کریدور سه و چهار موقت دیده بودند هرگز فراموش نخواهند کرد ... روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸/ چهارم فوریه ۱۹۴۰، نعش دکتر ارانی را به غسل‌خانه بردند. یکی از دوستان نزدیک دکتر ارانی طبیعی که با او از بچه‌گی در فرنگستان معاشر و رفیق بود، نعش او را معاینه کرد و علائم مسمومیت را در جسد او تشخیص داد. مادر پیر دکتر ارانی، زن دلیری که با خون دل وسایل تحصیل پسرش را فراهم کرده بود روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸/ چهارم فوریه ۱۹۴۰، لاشه‌ی پسر خود را نشناخت. بی‌چاره زبان گرفته بود که این پسر من نیست. این طور او را زجر داده و از شکل انداخته بودند. همین مادر چندین مرتبه دامن پزشک معالج دکتر ارانی را گرفته و از او خواسته بود که پسرش را نجات دهد و به او اجازه دهد دوا و غذا برای پسرش به‌فرستد. دکتر زندان در جواب گفته بود این کار میسر نیست. برای آن‌که به من دستور داده‌اند که او را معالجه نکنم ... بنابراین اولیای زندان و

۶۹ - بزرگ علوی، ۱۳۵۷: ص ۱۷۳

شهربانی از رفتاری که با دکتر ارانی کردند، هیچ قصدی جز قتل او را نداشته‌اند. اگر مسموم کردن دکتر ارانی مسلم نیست به طور قطع منظور آن‌ها از این شکنجه و آزار هیچ چیز دیگری جز نابود کردن او نبوده است. ما یکی دو روز پس از ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ از مرگ بزرگ خود باخبر شدیم. آن روز یکی از شوم‌ترین ایام دوره‌ی زنده‌گانی ما پنجاه و سه نفر بوده است. مردان بزرگ مثل بچه‌هایی که مادر خود را از دست داده باشند، گریه می‌کردند...»^{۷۰}

پیروان مستقل ارانی معتقد بودند که اگر او نمی‌مرد هرگز اجازه نمی‌داد امثال عبدالصمد کامبخش و نورالدین کیانوری^{۷۱} جاسوسان ک.گ.ب، حزب توده را به آلت دست روس‌ها و مجری محض دستورات ک.گ.ب تبدیل کنند. احمد شاملو^{۷۲} در جریان مصاحبه‌یی بر نظر هواداران مستقل تقی ارانی در خصوص مرزبندی احتمالی او با حزب توده مهر تایید زده و گفته است:

«ارانی یک انسان دانا و هوشیار و کوشا و صمیمی و شرافتمند بود. برخلاف دیگر سران حزب توده و تا آن‌جا که درباره‌اش نوشته‌اند و خواننده‌ایم رفتارش در زندان، پایداری‌اش و مقاومت‌اش تا حد مرگ حساب‌اش را از دیگران که سردمداران حزب توده باشند، جدا می‌کند. دیگرانی که از همان اول خیانت کردند و لودادند و هم‌کاری کردند در قیاس با شخصیت پایدار و مقاوم آدمی که به هر حال زنده‌گی خود را گذاشت پای عقیده‌اش. هرکسی که زنده‌گی خود را پای

۷۰ - بزرگ علوی: ۱۳۵۷: ص ۲۰۶

۷۱ - خان‌بابا تهرانی می‌گوید وقتی در اروپا، اعتراف تلویزیونی کیانوری را دیدم که با قیافه میچاله شده از امام طلب مغفرت می‌کرد به‌یاد جمله‌یی افتادم که دو بار به من گفته بود: «برو گم شو تو اصلاً آدم بشو نیستی!» (حمید شوکت. گفت‌وگو با خان‌بابا تهرانی... ص ۱۳۰)

۷۲ - احمد شاملو در دهه ۱۳۲۰ هیچ‌گاه عضو حزب توده نبود. تنها دو ماه، آن‌هم پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به عضویت حزب توده درآمد.

عقیده‌اش بگذارد، مثلاً "یک گاوپرست که جان‌اش را فدای حماقت گاوپرستی بکند، برای من حرمتی ندارد. ولی خوب حساب این آدم با دیگران جدا بود." ^{۷۳}

در شعر قصیده برای انسان ماه بهمن شاملو، نام ارانی دوبار آمده و به همراه عنوان شعر (انسان ماه بهمن) این شبه قصیده‌ی طولانی را در مناسبت و به یاد و خاطره‌ی انسانی خاص محدود کرده است. استفاده‌ی شاملو از کلمه‌ی «قصیده» برای نامیدن این شعر، به سبب خاستگاه پیش‌گفته است. قصیده‌ی بهمن از جمله مدایح بی‌صله‌ی بی‌است که شاملوی جوان در آن کوشیده است از مسیر تکرار مکرر واژه‌ی «خون» و بهره‌مندی از وزن یک بند و مسلسل وار، مرگ ارانی را قتلی خونین شبیه تیرباران نشان دهد. تا آنجا که شعر به رگ‌باری از «خون‌نامه» تبدیل شده و همه‌ی بی‌حیثیتی پادشاهی «بی‌همه چیز» را هدف گرفته است. ^{۷۴}

۷۳ - پاشایی: ص ۶۰۹

<https://www.iichs.ir/fa/news/19919> - ۷۴

ارتش شاهنشاهی رضاشاه و محمدرضاشاه

در جوامع طبقاتی، طبقه حاکمه برای حفظ و بقای خود، نیاز به زور و دیکتاتوری دارد. سرکوبی طبقات فرودست، و ناراضی جامعه توسط، ارتش و کلیه نیروهای نظامی، انتظامی و امنیتی انجام می‌گیرد. حقوق آن‌ها هم با پول مالیاتی که از طبقات سرکوب شده یا فروشنده گان نیروی کار، گرفته می‌شود، تامین می‌گردد. بنابراین هر طبقه‌یی که حاکمیت دارد، دیکتاتوری طبقه خود را نیز اعمال خواهد کرد.

برخلاف شعارهای خر رنگ‌کن، «دموکراسی خواهی» و «جامعه‌ی آزاد» از دهان کسانی مانند ترامپ، پوتین، ماکرون و غیره، شنیده می‌شود، در تمام کشورهای سرمایه‌داری جهان دیکتاتوری بورژوازی برقرار است، تنها تفاوت در به کار بردن شیوه‌ی سرکوب است. سرکوبی در کشورهای پیرامونی وحشیانه و قرون وسطایی است اما در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کم‌تر وحشیانه است. در حقیقت در شرایط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، ارتش و نیروهای امنیتی و انتظامی،

یک نیروی سرکوب‌گر محسوب می‌شوند. این نیروها اسباب و ابزار قدرت‌نمایی طبقه حاکمه هر کشور سرمایه‌داری است. بنابراین مشخص است برای سرکوب طبقه استثمارشده توسط طبقه حاکمه استثمارگر، شکل گرفته است.^{۷۵} این اصل مطلب است.

۷۵ - غلامحسین ساعدی: من طیب پادگان بودم رسماً. همان سرهنگ‌هایی که مثلاً مدام آدم را تهدید می‌کردند من باید برای آن‌ها می‌نوشتم که مرخصی، چهار روز استراحت یا این دوا را بگیر. بعد می‌آمدند ویتامین اضافه بگیرند یا قرص فلان برای زن‌اش یا بچه‌اش می‌خواهد. سرهنگه مثلاً "جلوی من دست می‌زد بالا و دکتر جون مثلاً" فلان کار را بکن. و من هم می‌گفتم نمی‌کنم. لج نمی‌کردم ولی می‌گفتم چرا تقلب بکنم نمی‌خواهم بکنم. من که طیب آن‌جا شدم مرا به خاطر فعالیت‌های سیاسی قبلی‌ام سرباز صفر کردند و به احتمال طبعاً تا آن‌جایی که من می‌دانم اولین سرباز صفر من بودم بعد از ۲۸ مرداد. سرباز صفرم کردند ولی خوب طیب بودم من هم لات و لوت می‌گشتم. افسر بودم ولی درجه نداشتم. آن وقت عباس قره‌باغی یک‌دفعه تلفن می‌کرد، «پزشک وظیفه غلامحسین ساعدی» می‌گفتم بله. «می‌روی خانه.» دوتا دختر داشت، «شهین مریض است. من فکر می‌کنم که آن‌زین گرفته است سه تا آسپرین به او می‌دهی، دوتا ویتامین ث و می‌گویی که به او سوپ بدهند و مطلقاً پنسیلین نمی‌زنی.» من هم می‌گفتم تیمسار خوب شما خودتان که این‌ها را می‌دانید خودتان دستور بدهید به خانم بگویید این کار را بکند، سه تا آسپرین، دوتا ویتامین ث، سوپ جوجه، آن هم فقط سوپ جوجه، پس من برای چه به آن خانه بروم؟ می‌گفت، «دستور نظامی است و باید بروی» گفتیم بسیار خوب. یک آمبولانس قرضه‌ی بود این را به زور هل می‌دادیم می‌انداختیم جلو، سوار می‌شدیم بعد هم بعد از سه ساعت می‌رفتیم خانه‌ی تیمسار قره‌باغی. خانم‌اش در را باز می‌کرد می‌گفت، «پزشک وظیفه کفش‌هایت را بکن.» خوب معلوم است کفش‌های من پر از کثافت است. کفش‌ها را می‌کنیدم و می‌گذاشتم. بعد دستت را بشوی. حالا فکر می‌کردم که حالا تیمسار قره‌باغی این را می‌گوید که دستور طبی که به من داده. می‌رفتم و دست‌هایم را می‌شستم و خیلی راحت الکل می‌زدم و دهن بچه را باز می‌کردم و می‌دیدم مثلاً "گلو درد دارد یا آن‌زین قرمز است. بعد فرموده‌ی فرمانده کل پادگان دو تا آسپرین سه تا ویتامین ث و چهارتا جوش شیرین قرقره بکند و این‌ها را می‌گفتم و خانم‌هی تایید می‌کرد. ولی قبل از این که من نسخه بنویسم خود خانمه می‌گفت. خوب معلوم بود که تیمسار اول به اون دستور داده، بعد به من دستور داده اصلاً "دنیا کافکایی بود. (پروژه تاریخ شفاهی ایران؛ گفت‌وگو با غلامحسین ساعدی)؛ ضیاء صدقی

در جهت اثبات مطلب بالا کافی است که دانسته شود، ارتش شاهنشاهی رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰/سپتامبر ۱۹۴۱، در عرض ۲۴ ساعت نه تنها متلاشی شد، بل که مردمان در کوچه و خیابان‌های شهر به رقص و پای‌کوبی پرداختند و هم‌دیگر را بغل کرده می‌بوسیدند، چرا که از دست یک نیروی سرکوب‌گر منظم و چپاول‌گر اموال‌شان، خلاص یافته بودند. در همین فاصله، ارتشیان فراری خود به غارت‌گران انبارهای ارتش تبدیل شدند و هر آنچه را که در توان داشتند، بردند و غارت کردند.

ارتشی که بیش از نیمی از بودجه مملکت را می‌بلعید، در جهت امیال رضاشاه آموزش لازم را می‌دید، که فقط نیروهای مخالف‌اش را سرکوب کند. این ارتش نیرویی نبود که در مقابل ارتش‌های بزرگ و منظم روسیه و انگلیس مقاومت کند. خود افسران رضاشاه این را به خوبی می‌دانستند که قادر به عقب‌راندن و یا مقاومت در برابر نیروهای خارجی نیستند. یکی از فرماندهان ارتش «شاهنشاهی» رضاشاه قبل از این که نیروهای نظامی دو کشور امپریالیستی روسیه و انگلیس در شهریور ۱۳۲۰، ایران را بین خود تقسیم کنند، خطاب به افسر زیردست‌اش می‌گوید:

«من از روس و انگلیس ترسی ندارم، ترس من از همین کردهاست. این‌ها منتظر این هستند که در مناسب‌ترین فرصت سر هر یک از ما را ببرند و با نفت ما را آتش بزنند...»^{۷۶}

بنابراین ارتش‌های شاهان پهلوی، ارتشی مردمی نبودند، که مردم به عنوان تکیه‌گاه از آن‌ها استفاده کنند، آن‌ها دشمن مردم کشور خود بودند نه ارتش کشورهای تجاوزگر، و مردم هم این را می‌دانستند.

۷۶ - با من به ارتش بیایید، هدایت‌الله حکیم الهی...ص ۷۳

ارتش، ژاندارمری، شهربانی، و گارد شاهنشاهی چهار نیروی علنی سرکوب‌گر همراه با ساواک، رکن دو ارتش، بازرسی شاهنشاهی و دفتر ویژه که به صورت مخفی عمل می‌کردند، در عصر رضاشاه و محمدرضاشاه، نه تنها ذره‌یی پایگاه مردمی نداشتند، و فساد و رشوه‌خواری جزء لاینفک زنده‌گی آنها بود، بل که همه‌ی طبقات اجتماعی ایران از آنها نفرت داشتند، چون که با گوشت، پوست و استخوان خود با آنها دست و پنجه نرم کرده بودند.

ژاندارمری محمدرضاشاه دهقانان را از محل کار خود گرفته و مورد شکنجه‌های قرون وسطایی قرار می‌دادند و از آنها می‌خواستند که تفنگ «پران» (تفنگ‌های دست‌پرساچمه‌یی) نداشته را اعتراف کنند و تحویل دهند. متولدین دهه‌ی چهل و پنجاه، مخصوصاً ساکنین روستاها، جنایت‌های ژاندارمری را به یاد دارند که تحت عنوان اسلحه جمع‌کنی چه شکنجه‌های قرون وسطایی علیه دهقانان اعمال می‌کردند. نیروی‌های سرکوب‌گر شاهنشاهی، با دزدان و سرگردنه‌بگیران، و خلاف‌کاران سطح جامعه مانند شعبان بی‌مخ‌ها، شریک بودند و با سهم‌بری خود از اعمال آنها چشم پوشی و پشتیبانی می‌کردند.

«در واقع تنها وظیفه‌ی ارتش ایران حفظ موقعیت داخلی رژیم بوده است و اگر چه گفته‌اند که خرید این همه اسلحه و مهمات از آمریکا به منظور جلوگیری از حمله شوروی است، این ادعا را می‌توان به عنوان ظاهرسازی مسخره‌یی رد کرد. «هیوبرت هامفری» سناتور معروف امریکایی در سال ۱۳۳۹/۱۹۶۰، در این زمینه گفت:

«می‌دانید که فرمانده ارتش ایران به یکی از افراد ما چه گفته است؟ گفته است که به علت کمک‌های آمریکا، اکنون ارتش ایران به‌ترین صورت را پیدا کرده - اکنون می‌تواند به خوبی با مردم ایران در بی‌افتد»^{۷۷}.

علی مرادی مراغه‌یی می‌نویسد:

۷۷ - فرد هیلیدی؛ دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین؛ ص ۸۳

«تقریباً» ۲۰۰ سال پیش در زمان قاجاریه، وقتی ایران از روسیه شکست خورده و روس‌ها از ارس گذشته وارد شهرهای آذربایجان گشتند، مردم به‌جای مقاومت، از آن‌ها استقبال کرده، حتا خودشان، قشون اندک ۲۳۰۰ نفری روسی را از مرند برداشته آورند به تبریز...!»

«در شهرهای شمالی ایران، مردم برای مصون ماندن مال و ناموس‌شان از تعرض ماموران خودی، تبعه روس می‌شدند...»

«شگفت‌انگیزترین صحنه زمانی رخ داد که رضاشاه، لشکر اول و دوم را برای دفاع از پایتخت گذاشت، اما متفقین هنوز به پایتخت نرسیده، آنان بدون حتا شلیک گلوله‌یی گریختند و حتا هنگام فرار، انبارها، مهمات، سلاح‌ها و خواربارها را غارت کرده برای خود فروختند!»

حتا برخی از امرا در زمان گریختن به بانک‌های سر راه نیز دست‌برد می‌زدند، سرلشکر محتشمی فرمانده لشکر ۹ شرق در حال فرار به بانک ملی تربت حیدریه دست‌برد زده، هر چه پول داشت برای خودش برداشت!

کتاب «افسران ما» نوشته کسروی تنها گوشه‌یی از فساد و رشوه ارتش رضاشاه را برملا می‌کند.

سپهبد امیراحمدی آن‌قدر، لرستان را چاپید و به تهران آورد که به او «سپهبد یک‌صد کنتور» می‌گفتند...!

ارتش پهلوی دوم نیز ادامه همان ارتش رضاشاهی بود. مقدم مراغه‌یی که زمانی افسر ارتش بود در خاطرات‌اش پس از شکست فرقه دمکرات، از فرماندهانی می‌گوید که اموال فرقه‌یی‌ها را با کامیون‌ها به خانه‌های خود می‌بردند...

بعدها با تبلیغات پرطمطراق، آن ارتش را «پنجمین ارتش جهان» نامیدند^{۷۸}.

۷۸ - علی مرادی مراغه‌یی: سال‌های زخمی...ص ۳۲۰

سلطنت‌طلبان هم‌واره سنگ ارتش مدرن رضاشاه را به سینه می‌زنند، که از تجزیه^{۷۹} ایران‌ستان‌شان جلوگیری کرده است. آدم‌های ناآگاه هم‌واره ذهنیات خود را که پایه‌ی واقعی ندارند، تکرار می‌کنند. رضاشاه خود مهره انگلیس بود و او مامور بود که با ایجاد ارتشی منظم، در درجه نخست سرکوبی مخالفان طبقاتی خود را به آسانی انجام دهد و سپس امنیت راه‌ها و شهرها را تامین کند، تا انگلیسی‌ها را راضی نماید و آن‌ها هم به‌توانند با اطمینان خاطر کالاهای خود را به سراسر نقاط ایران ارسال کنند و در مقابل موادخام ایران را برای خوراک دستگاه‌های ماشینی سرمایه‌داری امپریالیستی انگلیس تامین کنند.

اما سلطنت‌طلبان نمی‌دانند همین ارتش، چه سربازها و چه درجه‌داران آن همه‌گی دارای پایگاه اجتماعی‌یی بوده‌اند، که ذاتاً مخالف پایگاه طبقاتی هیئت حاکمه رضاشاه بوده است. روی همین شناخت درست بود که به پیشنهاد سلطان‌زاده در کنگره دوم حزب کمونیست ایران، قطع‌نامه‌یی را تصویب کردند که به موجب آن حزب کمونیست ایران موظف می‌شد که در میان ارتش به فعالیت به پردازد و از آن‌ها عضوگیری نماید. سرهنگ سیامک^{۸۰} یک نمونه از آن قرار بود.

۷۹ - شووینست‌های ایرانی سلطنت‌طلب، چپاول خاک ایران در زمان رضاشاه را «عَلَمِ عَلَم؛ این یکی را بکش قلم» می‌کنند. رضاشاه در قرارداد ۱۳۱۶ خود با عراق، بخشی از اراضی نفت‌خیز ایران موسوم به «اراضی انتقالی» در خانقین در نزدیکی قصرشیرین به مساحت ۷۰۰ مایل مربع (حدود ۱۸۱۳ کیلومتر مربع) را به عراق بخشید. هم‌چنین در مرز افغانستان حدود ۱۶۰ فرسخ مربع (حدود ۵۷۶۰ کیلومتر مربع) در مناطقی هم‌چون موسآباد، یزدان، آسپران به افغانستان واگذار گردید. و در مرز ترکیه هم کوه آزارات کوچک متعلق به ایران بود و به دستور رضاشاه به ترکیه واگذار شد. (نگاهی به اقدامات رضاشاه؛ حمیدرضا مسیبیان؛ ص ۳۵-۳۶)

۸۰ - خاطره زندان‌بان سرهنگ سیامک، استوار ساقی می‌گوید: «روزی که سرهنگ سیامک را می‌خواستند اعدام‌اش کنند و در همین اتاق بود به حمام رفت و ریش‌هایش را خوب اصلاح کرد و به‌ترین لباس‌اش را پوشید و وقتی من ازش پرسیدم تو را که می‌خواهند اعدام کنند پس چرا به خودت رسیده‌یی؟ جواب داد: می‌خوام زیبا به‌میرم...»

اما رضاخان در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، تنها ۲۲ هزار نفر که شامل هشت هزار قزاق و هشت هزار ژاندارم و شش هزار نفر تفنگ‌دار جنوب بود در اختیار داشت، که تا سال سرنگونی رضاشاه، ۱۳۲۰/۱۹۴۱، به بیش از ۱۷۰ هزار نیروی نظامی متمرکز رسید که در هنگام ورود دو کشور انگلیس و روسیه به ایران، از هجده لشکر منظم! دارای ۱۰۰ دستگاه تانک و ۲۸ خودرو زرهی و ۱۵۷ هواپیمای جنگی و دو دستگاه ناو، ۴ دستگاه ناوچه نیروی دریایی بود، که طی ۲۴ ساعت چیزی از آن‌ها باقی نماند و کاملاً متلاشی شد. فقط چند نفری در جنوب مقاومتی از خود نشان داده بودند که توسط انگلیسی‌ها کشته شدند.

بنابراین کار اصلی ارتش منظم رضاشاه سرکوبی جنبش‌های اجتماعی مانند جنبش جنگلیان، تبریزیان، کردستان و مشهد در درجه نخست بود و سپس سرکوبی و خلع ید از فئودال‌هایی مانند شیخ خزعل و دیگران، که مطیع رضاشاه نشده بودند، بود. ارتش رضاشاه برای جلوگیری از هجوم نیروهای کشورهای اشغال‌گر، ساخته و پرداخته نشده بود، بل که برای سرکوبی طبقات مختلف اجتماعی ایران و حفظ طبقه حاکمه ساخته شده بود، ارتشی که تقریباً بیش‌تر از نصف کامل بودجه‌ی سالیانه ایران را می‌بلعید.

وزیر مختار انگلیس در تهران در سال ۱۳۱۸/۱۹۳۹، در خصوص بودجه‌ی نظامی گزارش کرده است:

«ارتش هم‌چنان بزرگ‌ترین بار مالیاتی مالیات‌دهنده‌گان خواهد بود، دولت هم اکنون به دنبال تهیه‌ی حجم انبوهی از تجهیزات نظامی از جمله تانک، توپ و دیگر ملزومات است؛ به حدی که بسیاری از دولت‌های همسایه نگران هستند که مبادا ایران مهاجم بالقوه سال‌های آینده باشد. فهم مهم‌ترین دلایلی که شاه را به سوی صرف هزینه‌های هنگفت در تجهیزات نظامی کشانده است احتمالاً چندان

دشوار نیست؛ او باید برای حفظ نظم نیروی کافی داشته باشد. از سوی دیگر با تحقق این هدف، خواسته‌ی طبیعی بعدی وی در مقام یک نظامی، به روزآوری ارتش خود با به‌ترین تجهیزات و تسلیحات است. افزون بر این، او خاطرات بسیاری از درد و رنج‌های ایران ضعیف در سال‌های جنگ و اغتشاش دارد و مصمم است تا از تکرار مجدد چنین شرایطی جلوگیری کند^{۸۱}».

به گفته‌ی استفانی کرونین «تلاش بسیار طی دو دهه از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ برای ایجاد یک ارتش نوین حرفه‌یی که به شیوه اروپایی سازمان یافته و بتواند مدافع بلندپروازهای منطقه‌یی ایران باشد، عملاً" به پیدایش سپاهی انجامید که از لحاظ نظامی ناکارآمد، از نظر ساختاری ضعیف، عمیقاً" سیاست زده، و هزینه‌های آن بسیار فراتر از تحمل اقتصاد کشور بود. (چهل درصد بودجه کشور صرف امور نظامی می‌شد، ۹ میلیون تومان بودجه وزارت جنگ در سال ۱۳۰۱ و بودجه ارتش، بین سال‌های ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۰ چهار برابر شد و علاوه بر بودجه رسمی اختصاصی خود، سالانه دو میلیون لیره استرلینگ مستقیماً" از درآمد نفت برداشت می‌کرد تا به مصرف خرید سلاح‌های نظامی جدید کند، در سال ۱۳۱۵/۱۹۳۶، ۱۵۴ هواپیمای جنگی داشت) مثلاً" برقراری خدمت اجباری سرش بزرگی پدید آورد که البته ارتشی نیرومند و کارآمد نبود، حال آن‌که مبالغ کلانی که صرف خرید جدیدترین سلاح‌ها از خارج می‌شد باعث نادرست جلوه دادن اولویت‌های نظامی شد و به ارزیابی‌های غیرواقعی و خوش خیالانه در مورد قدرت ارتش انجامید. خود شاه که حکومت‌اش پیوسته خودسرانه‌تر می‌شد و در نتیجه باعث انزوای و جدایی‌اش از ملت شده بود، هم به ارتش متکی بود و هم به نحوی مرگ‌بار از آن و از سرخورده‌گی فراینده افسران آن می‌ترسید. این تناقض هم پیامدهای نظامی داشت و هم سیاسی،

۸۱ - پرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ص ۱۳۴-۱۳۵ ترجمه محمدابراهیم فتاحی

که بارزترین و ناخوشایندترین نمونه آن بی‌کفایتی فرماندهی عالی یا خود شاه در نشان دادن واکنشی یک‌پارچه و منسجم به تهاجم روس و انگلیس در ۱۳۲۰ بود.^{۸۲}»

در دولت‌های طبقاتی، نیروهای نظامی و امنیتی در جهت حفظ و تامین امنیت طبقه حاکمه ساخته و پرداخته می‌شوند. رضاشاه در کنار ارتش متمرکز نیروهای امنیتی و خبرچینی را هم پرورش داد او در کنار شهربانی که کار ساواک محمدرضاشاه را انجام می‌داد که همه چیز شهروندان در تعقیب و کنترل بود، تشکیلات رکن دوم که از ارتش فرانسه اخذ شده بود، برقرار کرده بود به طوری که وزیر مختار ناپدیری رضاشاه «نگران آن بود که او در حال ایجاد یک دولت پلیسی است: مضمونین سیاسی با کوچک‌ترین مورد مشکوک - چه اظهار نظرهای نسنجیده باشد یا ملاقات با یک دوست نه چندان محبوب حکومت - بدون محاکمه زندانی یا به ولایات تبعید می‌شوند»^{۸۳}.

«رضاشاه اوایل فروردین ۱۳۰۱/ اواسط مارس ۱۹۲۲، که از مشکلات مادی خود مستاصل شده و به ستوه آمده بود، گام قطعی را برداشت و کنترل مستقیم تمام سازمان‌ها و ادارات درآمدزای کشور از جمله زمین‌های خالصه سلطنتی، مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم، راه‌ها، گمرک، تریاک و غیره را به دست گرفت و این درآمدها را صرف هدف‌های نظامی خود کرد. ... به راستی رضاخان حساب شخصی خود را از حساب وزارت جنگ جدا نمی‌دانست. عملاً "مبالغی که به حساب وزارت جنگ واریز می‌شد هر جور که رضاخان دل‌اش می‌خواست به مصرف می‌رسید. دکتر آرتور میلسپو [رئیس و کنترل‌کننده ادارات درآمدزا و به قول رضاشاه «دکتر نیست پول» ۷ آبان ۱۳۰۱ تا ۱۳ مرداد ۱۳۰۶ در ایران بود.] و

^{۸۲} - رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین؛ استفانی کرونین؛ مرتضا ثاقب‌فر، تهران ۱۳۸۳، ص ۶۴

^{۸۳} - پرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ص ۱۳۵ ترجمه محمدابراهیم فتاحی

وزارت مالیه با وجود تلاش‌های دائمی خود هرگز نتوانستند هیچ‌گونه نظارتی بر بودجه وزارت جنگ اعمال کنند. افسران ارشد رضاخان مشتاقانه و حریصانه از شیوهی عمل مالی او سرمشق می‌گرفتند، و سپس این شیوه در سراسر ارتش گسترش یافت. پیامدهای این فساد مهارناپذیر، چه در مرکز و چه در شهرستان‌ها در ۱۳۰۵ به صورت شورش‌هایی در لشکرهای شرق و شمال غربی آشکار شد و اعتماد عمومی به رژیم جدید از بین رفت^{۸۴}»

در مرداد ۱۳۲۰/جولای ۱۹۴۱، که دو کشور شوروی و انگلیس از شمال و جنوب به ایران حمله کردند، ارتش بیست ساله رضاشاه ۲۴ ساعت نتوانست مقاومت کند و تسلیم و از هم پاشید: «علل این ضعف روحیه سپاهیان، از سال‌ها پیش معلوم بود؛ سربازان عادی خوراک و حقوق کافی نداشتند، افسران ارشد فاسد بودند، و بدون آموزش شیوه استفاده از تسلیحات گران قیمت خود را نمی‌دانستند؛ و تقریباً هیچ‌گونه اقدامات تدارکاتی انجام نشده بود^{۸۵}»

بنابراین کرکری خواندن بی‌مایه‌ی سلطنت‌طلبان دردی را از آن‌ها دوا نمی‌کند. تنها راه آن‌ها واقع‌بینانه به مسائل گذشته و حال، نگرستن است. این به نفع‌شان است زیرا، کم‌تر دچار افسرده‌گی می‌شوند.

۸۴ - پیشین:ص ۶۹

۸۵ - پیشین:ص ۸۰

پایان تاریخ مصرف رضاشاه

سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، سالی است که تاریخ مصرف رضاشاه به پایان می‌رسد و دو کشور امپریالیستی روسیه شوروی و انگلستان، پایان حکومت نیابتی رضاشاه را اعلام می‌دارند.

«روز ۱۴ سپتامبر ۲۳/۱۹۴۱ شهریور ۱۳۲۰، بی‌بی‌سی در برنامه فارسی خود به رضاشاه حمله کرد و او را جبار و دزد خواند و اعلام کرد که مشروعیت او از بین رفته و جبران شدنی نیست. نماینده‌گان مجلس حاضر نشدند گفتار بی‌بی‌سی را رد کنند و اعلام کردند «بی‌بی‌سی حقیقت را گفته است و در ایران دموکراسی وجود ندارد»^{۸۶}.

هنگامی که سر تپ امیراحمدی از طریق کارمندان سفارت انگلیس و روس از حمله‌ی قریب‌الوقوع شوروی و انگلیس به ایران مطلع شده بود و از محمدعلی فروغی خواست که موضوع را به اطلاع رضاشاه برساند، فروغی پاسخ داد که:

^{۸۶} - تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های ...؛ جان فوران/ احمد تدین/ص ۳۸۲

«من در حالی هستم که اگر سقف خانه‌ام بر سرم فرود آید و بمیرم راضی هستم، زیرا از چنگال این شاه خلاص می‌شوم»^{۸۷}.

بعد از بیرون راندن رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، او در تبعیدگاه‌اش در صبح ۴ مرداد ۱۳۲۳/۲۶ جولای ۱۹۴۴، وقتی سید محمود خدمت‌کارش، طبق معمول هر روزه منقل وافور و سینی صبحانه‌اش را به اتاق‌اش می‌برد، دید رضای بدون شاه بیرون رخت‌خواب بر روی زمین افتاده، تکان نمی‌خورد! در دور جنازه دیکتاتور مخلوع، هیچ‌کس نبود جز شمس و سه پسر کوچک ملکه عصمت.

^{۸۷} - اصغر شیرازی، ایرانیت، ملیت، قومیت، جلد اول ص. ۶۶۸، به نقل از امیراحمدی

فصل چهارم
حاکمیت محمدرضا شاه

محمدرضا شاه در سال ۱۳۲۰

از سال ۱۳۲۰ که با اوت کردن رضاخان توسط انگلیس و شوروی، و جای‌گزین کردن آن با فرزندش، محمدرضا آغاز گردید، جامعه‌ی ایران تا سال ۱۳۳۲، از شرایط نیمه دموکراتیکی برخوردار بود و آن هم به دلیل ضعف دولت مرکزی بود که نمی‌توانست حاکمیت مطلقه و دیکتاتوری خود را اعمال کند، چون ابزار لازم را برای آن در اختیار نداشت.

اما از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، اوضاع اجتماعی ایران، دچار دیکتاتوری عریان همانند دوران رضاخان می‌شود. در این مقطع است تا سال ۱۳۵۷، که رژیم پهلوی سرنگون می‌شود، به ظاهر هم قوه‌ی مقننه (مجلس شورا و سنا) و هم قوه‌ی مجریه وجود دارند که در آن نخست وزیر هیئت دولت خودش را به حضور شاه معرفی می‌کند و شروع به کار می‌کند. این‌ها همه ظاهر قضیه بوده است، ذات آن، چیزی نبوده است به جز این که این دو ارگان یعنی قوه مجریه و مقننه، اوامر شاه را بدون چون چرا اجرا نمایند. عین دوره رضاخان و رضاشاه و عین دوره قاجار.

محمد رضا شاه چون قدرت گیری خود و پدرش را دقیقا "می دانست که از کجا آب می خورد، روی همین دلیل هم همواره از توطئه های خارجی مخصوصا" انگلیس و آمریکا، فوق العاده در هراس بود و ترس از آن داشت که زیر پایش را خالی کنند، در نتیجه ی در طول زمام داری اش کاری را موجب دل خوری آنها بشود، انجام نمی داد. او دقیقا "می دانست که وزیر دربارش و نزدیک ترین فرد به او، یعنی اسدالله علم، جاسوس مستقیم انگلیسی هاست.

توهم محمدرضا شاه

تقریباً تمام حاکمان جهان، تحت شرایطی که قرار دارند، مبتلا به نوعی توهم و خودبزرگی بینی می‌شوند، و حتا برای پیش‌برد کارهای‌شان به سراغ رمال‌ها هم می‌روند. نمونه‌های تاریخی فراوان است؛ گریگوری افیمویچ راسپوتین رمال و فال‌گیر دربار تزار روسیه، مشهور است که در مهم‌ترین تصمیمات امپراتوری تزار، حرف نخست از آن او بود. فال‌گیری و رمالی هم در دنیای ورزش، مخصوصاً فوتبال غوغا می‌کند، که همه‌ی طبقات اجتماعی با آن آشنایی دارند. حالا طبقات حاکمه جهان تافته جدا بافته نیستند. دونالد ترامپ فاشیست می‌گفت «خدا من را نجات داده است» و الا آن کودک مرا می‌کشت. (تبلیغات انتخابات ۲۰۲۴) توهمات محمدرضا شاه هم بسیار فراوان است، چند نمونه را از زبان خودش می‌خوانیم:

«به پیروی از سرمشق و نمونه پدرم بود که من از نوجوانی به اهمیت و تاثیر اعتقادات مذهبی و راز و نیاز با خداوند، البته نه تنها به صورت جملات تکراری و اجباری، پی بردم.»

اندکی بعد از تاج گذاری پدرم، من مبتلا به حصبه شدم و در اوج بیماری بود که شبی علی ابن ابیطالب را به خواب دیدم، با وجود خردسالی می دانستم که علی، امام اول شیعیان را به خواب می بینم. در رویای من، امام علی در دست راست خود شمشیر دو دم معروف اش ذوالفقار را داشت و در دست چپ اش جامی محتوی یک مایع که به من داد تا بنوشم و من چنین کردم. فردای آن شب تب من فرونشست و حالم رو به بهبود رفت.

اندکی بعد، در تابستان هنگامی که به زیارت مرقد امام زاده داوود می رفتیم، از اسب به زیر افتادم و بی هوش شدم. هم راهان تصور کردند، مرده ام. ولی حتا خراشی بر نداشتم. در حال سقوط از اسب بود که شمایل حضرت عباس ابن علی را مشاهده کردم که دستم را گرفته حفاظتم می کند.

چندی بعد در کاخ تابستانی تصویر امام دوازدهم، امام غایب را دیدم. این قبیل رویاها و اندیشه های اسرار آمیز، طبیعتاً برای کسانی که از اعتقادات مذهبی عمیقی برخوردار نباشند، قابل تصور و فهم نیست.

اقلاً در چهار مورد تفضلات خاص الهی شامل حال من شد و ایمان عمیق مذهبی مرا یاری داد. نجات خود را از یک سانحه هوایی و از سوء قصدی که در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ نسبت به من شد، فقط مرهون رحمت خداوندی می دانم و بس. ^{۸۸}

«هنگامی که ولیعهد [محمدرضا شاه] به تب تیفوئید مبتلا بود به مدت چندین هفته «میان مرگ و زنده گی دست و پا می زد.» وی بعداً ادعا کرد که بهبود حال او بر اثر مداخله اسرار آمیز نیروهای آسمانی تسریع شده است:

۸۸ - محمدرضا پهلوی / پاسخ به تاریخ صفحات ۳۳-۳۴

مولای متقیان علی علیه السلام را به خواب دیدم در حالی که شمشیر معروف ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته و در دست مبارک‌اش جامی بود و به من امر فرمود که مایعی را که در جام بود، بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تبم قطع شد و حالم به سرعت رو به بهبود رفت.^{۸۹}»

به گفته‌ی آبراهامیان یکی از مقامات خزانه‌داری در واشنگتن محمدرضا شاه را فردی «خل وضع» توصیف کرد.

۸۹ - شکست شاهانه / روانشناسی شخصیت شاه؛ نوشته: ماروین زونیس؛ عباس مخبر، ص ۷۰

ملاقات سران حزب توده با محمدرضا شاه

رزم آرا^{۹۰}، چون با شوروی روابط حسنه برقرار کرده بود، بنابراین بسیار خوشایند توده‌یی‌ها بود و از او جانبداری می‌کردند و او را «رهبری بورژوادموکراتیک» می‌دانستند. هر جریان سیاسی و یا اشخاصی به روسیه شوروی ارتباط برقرار می‌کردند، وظیفه‌ی سران حزب توده رقصیدن در مجالس آن‌ها بود. «شاه به من دستور داد که مخفیانه دکتر فریدون کشاورز [عضو کمیته مرکزی حزب توده] را بیاورم. او را آوردم صحبت کردند. من در ملاقات حضور نداشتم اما برخوردشان بسیار صمیمانه بود. این ملاقات‌ها هم پنج، شش بار تکرار شد و دفعات بعد، فریدون کشاورز دو نفر دیگر را همراه می‌آورد. از دو نفری که فریدون کشاورز با خودش آورد، یکی را به من معرفی کرد که دکتر مرتضایزدی بود. شاه به فریدون کشاورز علاقه زیاد پیدا کرده بود و حتی یک بار به من گفت که به منزلش بروم و او را از طرف ایشان احوال‌پرسی کنم. رفتم و فریدون کشاورز هم در پاسخ، از شاه تمجید کرد و گفت که فرد فهمیده‌یی است و او را دوست می‌دارم و نفع ایشان در هم‌کاری با ماست و نتیجه‌اش را خواهند دید.

۹۰- انورالملوک هدایت، خواهر صادق هدایت، همسر حاجعلی رزم آرا بود.

نحوه این ملاقات‌ها بدین شکل بود که آن‌ها را برمی‌داشتم و با اتومبیل وارد محوطه کاخ می‌شدم و نزدیک نگهبان در، کمی سرشان را خم می‌کردند که شناخته نشوند. در مورد فریدون کشاورز برحسب آدرسی که او داده بود به خانه و مطب‌اش (مقابل دانشگاه تهران، در خیابان شاهرضا سابق) می‌رفتم و او همیشه اصرار داشت حدود یک ساعت زودتر در منزل‌اش باشم. منظورش این بود که درست سر موقع به کاخ برسم. یزدی را همیشه سر راه (محلی که با فریدون کشاورز قرار گذاشته بود) برمی‌داشتم و به خاطر ندارم که به خانه فریدون کشاورز آمده باشد. کلیه ملاقات‌ها بدون استثناء در کاخ اختصاصی انجام می‌شد. به در کاخ که می‌رسیدیم نگهبان به من احترام می‌گذازد و من با سرعت وارد محوطه کاخ می‌شدم و آن‌ها نیز در لحظه عبور از مقابل نگهبان سر خود را خم می‌کردند، مانند این که می‌خواهند بند کفش خود را ببندند. هیچ ملاقاتی در درون ساختمان و در روشنایی کاخ انجام نشد و کلیه ملاقات‌ها در صحن شمالی کاخ بود. در منطقه چمن، که نور کم بود، قدم می‌زدند. همیشه ملاقات‌ها در همان چمن و در همان منطقه از چمن و بدون استثناء، در حال قدم زدن بود. هیچ‌گاه نه‌نشستند ولی گاه توقف می‌کردند که رو در رو صحبت کنند. ملاقات‌ها بین یک تا دو ساعت به طول می‌انجامید و من در ضلعی از چمن ایستاده و مراقب بودم که مبادا فردی از گارد یا از خدمه به محل ملاقات نزدیک شود. در کلیه ملاقات‌ها هوا بسیار مناسب بود و حتی سرد هم نبود. پس از خاتمه ملاقات، به همان ترتیبی که وارد محوطه کاخ شده بودیم خارج می‌شدیم. وسط راه یزدی پیاده می‌شد و من فریدون کشاورز را به خانه‌اش می‌رساندم. دو یا سه بار دعوت کرد که مدتی در خانه‌اش رفع خسته‌گی کنم و من هم قبول کردم. منزل زیبایی داشت و چند طبقه بود، آیا همان طبقه متعلق به او بود یا کلیه ساختمان، اطلاعی ندارم. در این چند بار که به

خانه‌اش رفتم به وفور از شاه تعریف کرد و چنین فهماند که کاملاً" در اختیار اوست. فریدون کشاورز که طی این چند ملاقات به من خیلی نزدیک شده بود یک کلمه از مطالبی که بین آن دو و شاه رد و بدل می‌شد به من نگفت و مسلماً" تصور می‌کرد که اگر لازم باشد من بدانم شاه خواهد گفت. شاه هم هیچ حرفی درباره‌ی این مذاکرات به من نگفت. حال آن‌که در آن دوران خیلی نزدیک بودیم. به هر حال، چندی بعد سه نفر رهبران حزب توده (فریدون کشاورز، مرتضا یزدی، ایرج اسکندری) عضو کابینه قوام‌السلطنه شدند و ملاقات‌ها هم خاتمه پذیرفت. دکتر یزدی پس از ۲۸ مرداد [۱۳۳۲] دست‌گیر و محکوم شد، ولی پس از چندی مورد عفو شاه قرار گرفت و آزاد شد و به کار خود که طبابت بود ادامه داد. او آسایش‌گاهی داشت که باغ بسیار بزرگی نزدیک نیاوران بود.^{۹۱}

اما ذات و طبیعت سران حزب توده، خدمت به روسیه شوروی به هر طریق ممکن بود. ذات آن‌ها در این متن احسان طبری به خوبی گویاست:

«شمال و جنوب ایران به ترتیب «حوزه‌های امنیتی» مشروع شوروی و انگلستان‌اند. ... چون کافتارادزه معاون وزیر خارجه شوروی در دیدار با ساعد نخست وزیر محمدرضا شاه گفته بود: «ما خواهان یک حوزه‌ی امنیتی هستیم. ما از شمال ایران فقط نفت نمی‌خواهیم، بل که این منطقه باید زیر نفوذ ما و حوزه‌ی امنیتی ما باشد.» کل استان‌های شمالی کشور را می‌خواستند^{۹۲}».

۹۱ - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی جلد اول؛ خاطرات حسین فردوست ص ۱۵۵-۱۵۶

۹۲ - مصدق و نبرد قدرت؛ نوشته همایون کاتوزیان؛ ترجمه احمد تدین صص ۱۲۳-۱۲۴

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

عباس میلانی^{۹۳}، تواب شاهنشاهی و سلطنت طلب امروزی در برنامه صفحه دو، بی‌بی‌سی در روز پنج‌شنبه ۱۷ اوت، ۲۰۲۳، به صورت شفاف رویداد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را انکار کرد.

مجری بی‌بی‌سی از او پرسید: «یعنی آقای میلانی منظور شما این است که چون فرماندم، همه‌پرسی، برگزار شده بود و مجلس هم منحل شده بود، شاه حق داشت بنا به قانون، نخست‌وزیر رو عوض بکنه و کودتا محسوب نمی‌شه؟»
عباس میلانی: «دقیقا» دقیقا، هم دکتر صدیقی اینو به مصدق گوش زد می‌کنن، هم دکتر شایگان اینو به مصدق گوش زد می‌کنن.»

۹۳ - عباس میلانی کتابی گردآوری کرده با نام «مشاهیر ایرانی» او ابراهیم گلستان را به عنوان مشاهیر! آورده و احمد شاملو که مشهورترین چهره در میان شاعران تاریخ معاصر ایران می‌باشد نیاورده و بعداً وقتی از او پرسیده می‌شود که چرا نام شاملو را در کتاب‌اش نیاورده می‌گوید: «به نظر من، نه ترجمه‌های شاملو ماندگار خواهد بود و نه شعرش... غیر از من، نظر ابراهیم گلستان و دیگر کسانی که در هیأت مشاوره بودند نیز همین بود». ابراهیم گلستان سلطنت‌طلب و نفت‌خوار عصر محمدرضا شاه، دشمن سرسخت شاملو بود! در حوزه سینما، نمایش و تعزیه در کتاب میلانی، نام پرویز صیاد آمده اما از استاد نمایش یعنی بهرام بیضایی خبری نیست! کوتوله‌های بی‌شرم را بشناسید.

به گفته‌ی کارل مارکس، که به ملا مالتوس گفته بود؛ «کله خر» ما هم باید به عباس میلانی بگوییم، آقای کله‌خر، پس در مقابل اعتراف دو وزیر خارجه اسبق آمریکا چه می‌گویید؟

در ۱۸ مارس ۲۰۰۰، مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه آمریکا در سخنرانی خود گفت:

«در سال ۱۹۵۳ آمریکا نقش موثری در ترتیب دادن براندازی نخست‌وزیر مردمی ایران محمد مصدق داشت. دولت آیزنهاور معتقد بود که اقدامات‌اش به دلایل استراتژیک موجه‌اند ولی کودتا آشکارا باعث پس‌رفت سیر تکامل سیاسی ایران شد و تعجبی ندارد که هنوز بسیاری از ایرانیان از این دخالت آمریکا در امور داخلی آنان ناراحت‌اند. علاوه بر این در ربع سده‌ی بعد از آن ایالات متحده و غرب پیوسته از رژیم شاه حمایت کردند. دولت شاه هرچند کارهای زیادی برای پیش‌رفت اقتصادی ایران انجام داد ولی مخالفان خود را بی‌رحمانه سرکوب کرد.»

هیلا ری کلینتون وزیر امور خارجه اسبق آمریکا، در ۴ آبان ۲۶/۱۳۹۰ اکتبر ۲۰۱۱، در دو مصاحبه‌ی جداگانه با دو شبکه‌ی فارسی زبان، با یادآوری پوزش مادلین آلبرایت^{۹۴}، وزیر خارجه پیشین آمریکا، از مردم ایران به خاطر نقش آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بار دیگر از این واقعه ابزار تاسف کرد.

و نیز آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا، سیا، برای نخستین بار در خبری (تاریخ انتشار ۱۲/۱۰/۲۰۲۳) اعلام کرد که حمایت‌اش از کودتا علیه دولت دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر ایران، در مرداد ۱۳۳۲ «دمکراتیک» نبوده است! مگر کودتای دموکراتیک هم وجود دارد؟

۹۴ - گزارش سیا در تائید نقش انگلستان و آمریکا در طرح و اجرای کودتای ۲۸ مرداد با ترجمه: شروین احمدی در شبکه موجود است.

باراک اوباما، رئیس جمهور اسبق آمریکا، نیز در سخنرانی خود در قاهره در سال ۲۰۰۹ اقدام سیا را «سرنگونی یک حکومت دموکراتیک منتخب ایران» توصیف کرد. سازمان سیا بی‌شرمانه در بیانیه‌اش در پاسخ به خبرگزاری آسوشیتدپرس گفت: «کادر رهبری سیا متعهد است که تا حد امکان با مردم روراست باشد.»

این دروغ بسیار بی‌شرمانه و خجالت‌آور است. این در حالی است که به صورت قطره چکانی جنایات خود را افشا می‌کنند، که بخش اعظمی از جزئیات رسمی وقایع مرداد ۱۳۳۲ در ایران هم‌چنان پس از ۷۰ سال دارای طبقه‌بندی محرمانه بوده و فاش نشده است.

والتر تروسین، سخن‌گوی سازمان سیا، بیان داشته: «اکثریت فعالیت‌های مخفی سیا در تاریخ چه آن، دولت‌های منتخب مردم را «تقویت» کرده است.» وی با این حال با اشاره به کودتای ۱۳۳۲ می‌گوید: «اما باید اذعان کنیم که این یک استثنای واقعا "مهم از آن قاعده است.»

«مورخین» جاعل اگر وجدان اجتماعی داشته باشند، قادر نیستند که این را انکار کنند که دولت انگلیس جاسوس حرفه‌یی خود، «نورمن داربیشر»، را برای برنامه ریزی کودتا علیه دکتر محمد مصدق به ایران فرستاد. داربیشر شخصا در دست‌گیری، شکنجه و قتل تیمسار محمود افشار طوس^{۹۵}، رئیس شهربانی کل

۹۵ - زمینه چینی برای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲: اول اردیبهشت ۱۳۳۲ ساعت یک نیمه شب زنگ تلفن خانه‌ی نخست‌وزیر به صدا در می‌آید. مصدق بیدار است و آن سوی خط معاون شهربانی است که اعلام می‌کند از ساعت ۹ شب دیگر خبری از تیمسار افشارطوس نیست و همسر و مادر او هم به شدت نگران‌اند. نخست‌وزیر بلافاصله با رییس ستاد ارتش و دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه تماس می‌گیرد. دکتر فاطمی مدیر روزنامه‌ی «باختر امروز» هم بود و خبر ربوده شدن رییس شهربانی را در شماره‌ی ۱۰۸۰ (اول اردیبهشت ۱۳۳۲) منتشر می‌کند. رباینده‌گان چند شب قبل‌تر فیلم «مهتاب نیمه شب» را در سینما تماشا کرده بودند که یک فرمانده آلمانی را

کشور، دست داشت. او برنامه کودتا علیه دکتر محمد مصدق را در کارنامه جاسوسی خود تحت رمز واژه‌ی «عملیات چکمه» به ثبت رساند. دولت امریکا نیز طرح کودتایی برای ایران تحت رمز واژه «عملیات آژاکس» تدارک دیده بود. این اعمال چه گونه توسط این بی‌وجدان‌های «وطن پرست» نادیده گرفته می‌شود؟

اکنون عباس میلانی و هواداران سلطنت محمدرضاشاه، اگر ذره‌یی شرم در وجودشان هست، باید در مقابل این همه اسناد و شواهد که تاکنون نشر یافته در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، عرق شرم در پیشانی خود را پاک کنند!

در تاریخ هفت اردیبهشت ۱۳۳۰ محمد مصدق نخست وزیر می‌شود، و دستور کار ملی شدن صنعت نفت را که در مجلس به تصویب رسانده بود را در اولویت برنامه‌های خود قرار می‌دهد. در اواخر پاییز ۱۳۳۰ همه‌ی کنسول‌گری‌های انگلیسی‌ها به اتهام مداخله در امور داخلی و خارجی ایران تعطیل شدند. در ۲۵ تیر ۱۳۳۱ مصدق با استفاده از حق قانونی نخست وزیر در تعیین وزیر جنگ، محمدرضاشاه را در تنگنا قرار داد. محمدرضاشاه فرد مورد نظر مصدق را نپذیرفت و مصدق هم بی‌اعتنا به محمدرضاشاه و مجلس مستقیماً و خطاب به مردم استعفا داد و طی نامه‌یی مسئله را علنی کرد. در نامه‌ی مصدق رو به مردم، شاه به نقض قانون اساسی متهم شده بود. اعتصاب عمومی و تظاهرات سراسری، سراسر کشور را فرا گرفت. ابتدا محمدرضاشاه کوشید با تکیه بر قدرت سرکوبی ارتش، بحران را کنترل کند، اما متعاقب پنج روز زد و خورد خونین و بروز نشانه‌هایی از نافرمانی در ارتش، لاجرم تسلیم شد و از مصدق خواست تا دولت جدیدی تشکیل دهد.

می‌ریابند و به غار می‌برند. آن‌ها هم تیمسار را به غاری در منطقه‌ی «تلو» - در تپه‌های لشکرک - می‌برند. غاری که چوپان‌ها در آن گوسفند نگاه می‌داشتند. پیکر بی‌هوش سرتیپ افشارطوس را سوار اسب می‌کنند و با اسب به غار می‌برند. <https://asriran.com/0041rH>

تاریخ اجتماعی معاصر ایران، از این روز مهم به نام قیام سی تیر

یاد می‌کند. از ماهیت شغل پانزده تن از بیست و نه نفر کشته شده‌گان تهران به وضوح می‌توان به چستی طبقاتی قیام ۳۰ تیر پی برد:

«چهار کارگر، سه راننده، دو صنعت‌گر، دو شاگرد مغازه، یک دست‌فروش، یک خیاط، یک دانش‌آموز و یک آرایش‌گر»^{۹۶}.

به دنبال این پیروزی مردمی، اگر محمدمصدق تا به آخر بر آن‌ها تکیه می‌کرد که هر حرکت گسترده مردمی یک نوع رفتارندوم محسوب می‌شود، می‌توانست بساط رژیم شاهنشاهی بر چیند، اما جای‌گاه طبقاتی مصدق به او اجازه نمی‌داد، که پا را از گلیم خود بیش‌تر دراز کند. او فقط خواهر دوقلوی محمدرضاشاه یعنی اشرف را وادار به ترک کشور کرد.

در اسفند ۱۳۳۱، قانون ارائه شده توسط دولت محمد مصدق منجر به ملی‌شدن شرکت بریتانیایی نفت ایران و انگلیس و الغای امتیازات ماحصل قرارداد داری منعقد ۱۸۷۲/۱۲۵۱ و قرارداد ۱۹۳۳/۱۳۱۲، میان دولت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس شد. تلاش مصدق برای حساب‌رسی از مدارک این شرکت و محدود کردن کنترل ذخایر نفتی ایران توسط این شرکت به جایی نرسید و مجلس ایران رأی به ملی‌شدن نفت ایران داد. بریتانیا تحریم نفت ایران را سازمان داد و ارتش خود را برای در دست گرفتن کنترل پالایشگاه آبادان، که در آن دوران از بزرگ‌ترین پالایش‌گاه‌های نفت جهان بود، به حرکت درآورد. اما کلمنت اتلی، نخست‌وزیر وقت بریتانیا، به جای آن، تصمیم به افزایش تحریم اقتصادی گرفت.

هنگامی که وینستون چرچیل به قدرت رسید، هم‌کاری با آیزنهاور، رئیس‌جمهور آمریکا، را برای براندازی دولت منتخب در تهران آغاز کرد.

^{۹۶} - منبع: تهران مصور، ۲۴ تیر ۱۳۳۲: هفته‌نامه‌ی تهران مصور، یکی از نشریات وابسته به دربار محمدرضاشاه بود و در تبلیغات ضد کمونیستی، یکی از پایه‌های مهم آن را تشکیل می‌داد.

بنابر نظر استفن کینزر در کتاب «تمام مردان شاه»، «کرمیت روزولت به سرعت با خرید مطبوعات ایران از طریق رشوه، کنترل آن‌ها را به دست گرفت و اقدام به نشر تبلیغات علیه مصدق کرد. او متحدانی در میان روحانیان به دست آورد و شاه را متقاعد کرد که مصدق تهدیدی (علیه او) است. آخرین مرحله شامل اقدامی پر هیجان در دست‌گیری مصدق در نیمه شب در منزل خویش بود. اما کودتا نافرجام ماند. مصدق از آن مطلع شد و به مقابله برخاست و صبح روز بعد از طریق رادیو پیروزی خود را اعلام کرد.»

این اتفاق در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲/۱۶ اوت ۱۹۵۳، به وقوع پیوست. مصدق ده‌ها تن از ارتشیان طرف‌دار شاه را دست‌گیر کرد. فضل‌الله زاهدی که یکی از نظامیان اصلی طرف‌دار شاه بود مجبور شد مخفی شود و شاه از کشور گریخت.

اما روزولت باز نه‌ایستاد و سه روز بعد کودتای دیگری تدارک دید. این کودتا به موفقیت رسید. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، توده‌های «اجاره‌یی» که با حمایت سیا خریداری و سازمان داده شده بودند به خیابان‌ها هجوم آوردند. روحانیان نیز در حمایت از کودتای سیا نقشی اساسی ایفا کردند. برخی از منابع مالی سیا به واسطه‌ی آیت‌الله محمد بهبهانی طرف‌دار شاه، که گروه‌های مذهبی را روانه میدان‌ها کرد، ارسال شد. آیت‌الله کاشانی، متحد سابق مصدق، که اکنون به تمامی از نخست‌وزیر، مصدق روی‌گردان شده بود و از شاه حمایت می‌کرد، نیز نقش به‌سزایی داشت. اسم رمز این عملیات آژاکس بود. مصدق برکنار و دست‌گیر شد و مابقی عمر خود را در بازداشت خانه‌گی گذراند.^{۹۷}

اما به‌تر است در این‌جا هم یادی کنیم به ارادل و اوباشی که هم‌واره در رژیم‌های دیکتاتوری، یار و یاور طبقه حاکمه بوده‌اند. یعنی ارادل و اوباش، در

^{۹۷} - یک سده‌ی مداخله‌ی خارجی در ایران؛ یاسمین میظر

طول تاریخ، جز لاینفک طبقه حاکمه بوده‌اند و از آنان تغذیه کرده و مورد بهره‌داری قرار می‌گرفته‌اند.

شعبان بی‌مخ مشهورترین لمپن تاریخ معاصر ایران است. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در دربار پهلوی شعبان بی‌مخ تبدیل شد به «پهلوان شعبان جعفری». چون سندی هست که نشان می‌دهد از طرف رکن ۲ ارتش شاهنشاهی، باتمان‌قلیچ دستور داده است به خاطر خدمات شعبان بی‌مخ، بعد از این، او را «پهلوان شعبان جعفری» به‌نامند!



طیب حاج رضایی، خال‌کوبی تصویر رضا شاه روی شکم خود را نشان می‌دهد

از نمونه‌های دیگر، ارادل و اوباش؛ طیب حاج رضایی^{۹۸} و رضایی‌ها، رضا صاحب قمارخانه شهرنو (فاحشه‌خانه عصر محمدرضاشاه)، حسین رمضون یخی،

۹۸ - طیب حاج رضایی مشهور به طیب و نزد هواداران خود طیب‌خان، یکی از لات‌های سرشناس تهران بود که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به عنوان بازوی شعبان بی‌مخ در چماق‌داری و عربده‌کشی، علیه مصدق شریک بود و پاداش او به پاس تاج‌بخشی، عفو ملوکانه در پی بازداشتی کوتاه‌مدت و

محمد مسگر از محله شهرنو، با هم‌راهی روسپیان شهرنو و خانم رئیس‌ها، صابر از جوادیه، اصغر سسکی، اکبر جگرکی، اکبر لاله، اسداله کچل، اسماعیل شله، زکی ترکه، علی بلنده، امیر موبور، ابرام خان، تقی بی‌غم، غلام دده، قاسم سرپلی، محمود دخو، حسن سه‌کله، خلیل ترکه، هفت کچلون (هفت نفر...)، ملکه اعتضادی و پری بلنده و ... را می‌تواند نام برد.

ده روز بعد از کودتا، به‌دستور محمدرضاشاه، زاهدی مهمانی باشکوهی تشکیل و مدال افتخار و قطعات زمین هدیه داد، سهم شعبان بیش تر بود او تا نیمروز کودتا در زندان بود. اما بعد از ظهر کودتا، غیبت‌اش را جبران کرد! و به لقب سیف الاسلام و تاج‌بخش ملقب شد. هر زمان یک مصدقی دست‌گیر می‌شد بلافاصله شعبان با برنامه قبلی سر می‌رسید و با چاقو حمله می‌کرد.

پاداش شعبان بی‌مخ قطعه زمینی در شمال پارک شهر و سرمایه‌ی برای ساخت یک زورخانه بود، که به دست محمدرضاشاه افتتاح شد. از آن پس، هرگاه شخصیت‌های خارجی به ایران می‌آمدند، یکی از برنامه‌ها هم، بازدید از زورخانه شعبان بی‌مخ بود. همه ساله، روزهای چهارم و نهم آبان (تولد محمدرضاشاه و ولیعهد) اوج نمایش شعبان در ورزشگاه امجدیه بود.



ملکه اعتضادی از ارادل و اوباش ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

میان‌مدت و دریافت امتیاز انحصار واردات موز بود و در سال ۱۳۳۹ نیز برای تولد ولیعهد سنگ تمام گذاشت. اما سه سال بعد به اتهام نقش آفرینی در ماجرای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، اعدام شد.

دو تن از خانم‌رئیس‌های سرشناس شهرنو^{۹۹} ملکه اعتضادی^{۱۰۰} (شاهزاده قاجار [از نواده‌گان اعتضادالسلطنه قاجار] و پری آزدان قزی (رقیه آزادپور)، پری بلند که بعد از انقلاب ۱۳۵۷، اعدام شد، نام واقعی او سکینه قاسمی بود، بودند. خانم رئیس دیگر «سیمین بی‌ام» بود که گویا با سناتورها در ارتباط بود. خانم رئیس‌های

۹۹ - در اواخر دوره‌ی احمدشاه قاجار، به محله‌ی زنده‌گی روسپی‌ها، محله‌ی قجرها و بعدتر، دروازه قزوین یا دروازه گفته می‌شد. در اوایل حکومت رضاشاه، دو نفر از دلان معروف تهران به نام‌های زال ممد و عبدالحمود عرب، گروهی از زنان را برای روسپی‌گری راهی این محل کردند. رضاشاه در حدود سال ۱۳۰۵ خورشیدی، دستور بازسازی این محله را به قوام ابلاغ کرد. در این بین، فردی به نام ارباب جمشید، هزینه‌ی احداث ده‌ها خانه را در آن محل، به‌منظور اسکان زنان، تقبل کرد. هم‌چنین چندین مغازه ساخته شد تا از درآمد آن، حقوق ماهیانه‌ی به این زنان پرداخت شود؛ و نام شهر به دلیل بنیاد نوی آن (این محله پس از بازسازی ۱۳۵ هزار مترمربع مساحت داشت و به دو ناحیه‌ی اصلی و فرعی تقسیم می‌شد و ناحیه‌ی اصلی دارای ۳۶ کوچه بود و در هر کوچه ۳۰ الی ۵۰ خانه وجود داشت که اهالی آن در وضعی بسیار آلوده زنده‌گی می‌کردند) به شهر نو تغییر یافت. به پاس خدمات قوام، نیز یکی از خیابان‌های این منطقه، به نام او

اسم‌گذاری شد. <https://pecritique.com/2023/08/19/>

۱۰۰ - به تازه‌گی (اوت ۲۰۲۴) سایت و کانال باشگاه ادبیات در اعتراض به روسپی‌گری ملکه اعتضادی نوشته‌یی از امیر عزتی تحت عنوان «ملکه اعتضادی، زنی که تن فروش نبود» منتشر کرده است و نیز مهدی گنجوی نوشته است «ملکه اعتضادی نویسنده، خیاط، و فعال حوزه‌ی زنان، از نواده‌گان اعتضادالسلطنه (از اولاد فتحعلی‌شاه) بود و چند سالی نیز رهبری یک حزب تازه‌تاسیس را، با نام حزب ذوالفقار، برعهده داشت.» هر دو مقاله نویس به دفاع از ملکه اعتضادی پرداخته‌اند و نوشته‌اند که «شعبان بی‌مخ، در خاطرات خود از او نامی نبرده، او نویسنده چند کتاب بوده، ۸ سال در امریکا بوده، زبان انگلیسی می‌دانسته اما طرف‌دار شاه بوده و با زنان شهرنو هم رابطه داشته و ضد مصدق و حزب توده بوده است.» اما از نظر ما واقعیت این است که او فاحشه بوده است. و کسی که در باند اراذل و اوباش قرار می‌گیرد، نمی‌تواند نویسنده‌ی

آگاهی باشد. <https://www.bashgaheadabiyat.com/unfinished-portrait>

دیگر عبارت بودند از «اشرف چهار چشم» [که بعد از انقلاب ۵۷، اعدام شد]، «پری سیاه»، «مژگان سوخته» که گویا معشوقه علی‌رضا پهلوی بود، شیرین سلطانی، معروف به ناهید ارمنی، و «منیژه کچل» که بعد از ازدواج، فرح دیبا با محمدرضا شاه ادعا کرده بود که فامیل اوست.



اراذل و اوباش گردآوری شده توسط رژیم محمدرضا شاه در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

صبح کودتا، همه‌ی این اراذل و اوباش استفاده و سازمان‌دهی شده، وارد صحنه شدند. تعدادی از اهالی شهرنو به تحریک محمود مسگر که یکی از اراذل و اوباش محله شهرنو بود و به حمایت از خانم‌رئیس‌هایی از جمله ملکه اعتضادی می‌پرداخت، فعالانه در کودتای ۲۸ مرداد مشارکت کردند.

اهالی شهرنو که جمعیتی در حدود ۲۵۰۰ نفر بودند، به سرکرده‌گی ملکه اعتضادی و پری آژدان قزی درحالی که عکس محمدرضا شاه را در دست داشتند به تحریک بیش‌تر آشوب‌گران می‌پرداختند. در این میان، ملکه اعتضادی چادر خود را به کمر بسته و بر روی جیبی که شعبان بی‌مخ^{۱۱} از آن خود کرده بود قرار

۱۰۱ - یکی از دوستان شعبان بی‌مخ: «گویا اطرافیان استاد جعفری چند بار بش گفته بودند مواظب باش، اما تو مُخَش نرفته بود که نرفته بود. جواب داده بود: «چی؟ ... نه بابا، این امریکایا همه سوسول‌اند.» همیشه تو فکر ایران بود، ...

گرفته به تهییج جمعیت پرداخت. وی در گفتار خود مرتب محمدرضا شاه را منتسب به محلات جنوب شهر می‌دانست و الفاظ رکیکی را به مخالفان محمدرضا شاه نسبت می‌داد و اراذل را تحریک می‌کرد تا شاه‌رگ مخالفان محمدرضا شاه را به‌زنند و در مقابل هر یک از زنان شهرنو را که می‌خواهند برای خود انتخاب کنند. معرکه‌یی که ملکه اعتضادی برپا کرد، باعث شد چند هزار نفر بیکاره به دور آن‌ها جمع شوند و بر تعداد آشوب‌گران افزوده شود. تسخیر رادیو تهران، نقطه اوج حرکت کودتاگران بود. زنان شهرنو به سرکرده‌گی خانم‌رئیس‌ها در روز ۲۸ مرداد ۳۲ در پی ماشین سپهبد زاهدی حرکت می‌کردند و چون شعارهای سیاسی نمی‌دانستند و از سیاست بی‌اطلاع بودند، در مخالفت با مصدق و ملیون جملات سخیفی به کار می‌بردند و در حمایت از شاه نیز با الفاظ رکیک قربان صدقه شاه می‌رفتند. یکی از دستورات به گرداننده‌گان دسته‌ها، سوق دادن آنان به سوی تصرف رادیو بود، چرا که تصرف آن نه تنها بر چیره‌گی در پایتخت مهر تأیید می‌زد، بل که در همراه کردن سایر شهرها، با دولت کودتا مؤثر واقع می‌شد. سرانجام، این امر در بعدازظهر به وقوع پیوست در پی آن، زاهدی سخنانی مبنی بر سقوط حکومت مصدق و برنامه‌های خود در پست نخست‌وزیری اعلام داشت. پس از آن، ملکه اعتضادی به سخنانی علیه مصدق و تعریف و تمجید از محمدرضا شاه پرداخت.^{۱۰۲}

پس از موفقیت کودتا که با حمایت مالی سازمان سیا انجام شد، به‌مدد اعتبارات اداری اصل چهار ترومن به دولت زاهدی و کودتاچیان، دولت زاهدی توانست به

تو فکر اعلیحضرت، ... تو فکر رجب یه وری، ممد سولاخ، تقی دوپشت، ... همه بچه‌ها. همیشه در حالی که پنجه بوکس در دستش مثل تسبیح روان می‌گشت، از گذشته یاد می‌کرد.»

۱۰۲- <https://pecritique.com/2023/08/19/>

جبران خدمات اهالی شهر نو به پردازد. آن‌ها پس از کودتا و به نخست‌وزیری رسیدن زاهدی دستمزد خود را دریافت کردند. بعد از کودتا به دستور زاهدی اطراف شهرنو دیوارکشی کردند و آرامش و امنیت بیشتری برای آنان فراهم کردند. یکی از زنان ساکن شهرنو می‌گوید:

«اون وقتا (منظور قبل از کودتا است) قلعه خیلی شلوغ بود، خیلی چاقوکشی می‌شد، خانومارو مثل بره سر می‌بریدند. اما حالا [حدود سال ۱۳۳۵] دیگه امنه زاهدی امنش کرده دیوار کشیده.»

سپس به دستور زاهدی پاسگاه‌هایی بیرون از حصار شهرنو نیز دایر شد و مردم به واسطه‌ی نقش زاهدی در دیوارکشی شهرنو، اسم جدیدی روی این منطقه نهادند و آن را قلعه‌ی زاهدی نامیدند. این یک روایت مختصر از نقش زنان شهرنو در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بود.

در مورد حضور اراذل و اوباشی که به تحریک آیت‌الله کاشانی به خیابان‌ها آمدند؛ استفان دوریل در کتاب‌اش «ام.آی.سیکس: پنجاه سال عملیات ویژه» می‌نویسد؛ این اوباش از سوی آیت‌الله کاشانی تأمین مالی شده بودند و با هم‌کاری مأموران بریتانیایی فعالیت می‌کردند.

پتانسیل کاشانی برای تصرف خیابان‌های ایران مورد توجه وزارت امور خارجه بریتانیا قرار گرفته بود، در اسناد این وزارت از «پیروان چشم‌گیر او در بازار در میان انواع قدیمی‌تر دکان‌داران، تجار و مانند آن» یاد شده و در ادامه نوشته شده است که «این منبع اصلی قدرت سیاسی و توانایی او در راه‌اندازی تظاهرات است»^{۱۲}.

کریستوفر وودهاوس افسر MI6 می‌نویسد:

«این نیروها؛ اراذل و اوباش غفاری، یک افسر مامور ایستگاه راه آهن قدیم و از اعضای شبکه مخفی «فداییان شاه»، کیفی پر از پول به قاسم سرپلی یکی از معروف ترین لات های جوادیه داد، تا بین خلیل ترکه، قاسم سرپلی، اسماعیل شله، محمد دخو، علی بلنده و بیوک [صابر] و حاضران در آن خانه تقسیم کند. قرار بر این بود که آن ها روز ۲۸ مرداد بعد از پیوستن به نیروهای طیب و طاهر حاج رضایی، در مسیرهای مختلفی پراکنده شوند، حسن صالحی معروف به حسن سه کله مسلح به سلاح سرد پنجه بوکس و چاقو و چماق، در کنار شعبان بی مخ، بود. منبع اصلی تامین معاش این اوباش، اخاذی، باج گیری، خالی کردن جیب دکان داران و صنعت گران محله، دایر کردن قمارخانه و شیره کش خانه و در بعضی اوقات هم راه انداختن فاحشه خانه بود. آن ها می بایست کنترل تهران را ترجیحاً با حمایت شاه، و اگر مجبور می شدند، بدون حمایت شاه، به دست می گرفتند و مصدق و وزرای او را دست گیر می کردند.»

انگلیسی ها عواملی هم در داخل حزب توده داشتند که در سازمان دهی حمله هایی با «پرچم دروغین» به مساجد و چهره های سرشناس به نام حزب، دست داشتند. حمله های با «پرچم دروغین» به گونه یی طراحی می شدند که این تصور به وجود آید که گروه ها و کشورهای دیگر عامل این حمله ها هستند.

آیت الله محمد بهبهانی برای انجام مسئولیت هایی که «شورای جنگ» برای روز ۲۸ مرداد به وی محول کرده بود، مقدار زیادی پول، حتا به دلار میان اوباش جنوب شهر تهران پخش کرده بود. این پول ها به «دلارهای بهبهانی» معروف شد. مهدی کریمی از رابط های مهم آیت الله بهبهانی در میان اوباش جنوب تهران بود. او که بیش تر با نام مهدی قصاب (قصاب و ورزشکار زورخانه) معروف بود، به صورت پایگاهی در این منطقه عمل می کرد. مهدی قصاب در سرپولک در همسایه گی آیت الله بهبهانی زنده گی می کرد.

بنابر اسناد فوق‌سری دولت آمریکا که پس از مدت‌ها در آرشیو ملی ایالات متحده از حالت طبقه‌بندی بیرون آمده و در سال ۲۰۱۷ با نام سند «مرور بحران اخیر» منتشر شد منبع دست‌کم بخشی از «دلارهای بهبهانی» سفارت آمریکا در تهران بوده است. در این سند آمده: «بنابر گزارش‌های موثق که در روز ۱۰ اوت (۱۹ مرداد ۱۳۳۲) دریافت شد، سفارت آمریکا به‌طور پنهانی به اشخاص بانفوذ خاصی از جمله آیت‌الله بهبهانی، روحانی معروف، مبالغ کلانی پول پرداخت کرده بود.» سند هم‌چنین می‌گوید که بهبهانی یکی از معدود افرادی بود که از طرح کودتای صبح ۲۸ مرداد با خبر بوده است، موضوعی که اعتماد کامل سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا و بریتانیا به بهبهانی را نشان می‌دهد. آیا عباس میلانی «کله خر»، حالا عرق شرم در پیشانی خود را حس می‌کند؟



محمدرضا شاه در کنار شعبان بی‌مخ حرکت می‌کند! و امیر عباس هویدا هم در پشت سر شعبان!

در روز ۲۸ مرداد چند دسته از اراذل و اوباش از نقاط مختلف تهران، که عموماً از جنوب شهر بودند، برای تظاهرات راه افتادند. این گروه‌ها عبارت بودند از:

دسته‌ی اول به سرکرده‌گی طیب و طاهر حاج رضایی، میدان‌دار میدان بارفروشان امین‌السلطان از سر قبر آقا [ضلع جنوبی چهارراه مولوی]. افراد این دسته عبارت بودند از: علی رضایی معروف به قدم، ناصر حسن‌خانی معروف به ناصر جیگرکی، اصغر استاد علینقی معروف به اصغر سسکی، اصغر بنایی معروف به اصغر شاطر، رضا، صاحب قهوه‌خانه و نانویی و قمارخانه در شهرنو، حاج‌علی نوری معروف به مرد آهنین، حبیب مختارمنش، احمد ذوقی، حاجی مظلوم نهاوندی معروف به حاجی سردار، و قریب به سیصد نفر سیاهی لشکر از عمله‌جات و خرده‌پاهای میدان.

دسته‌ی دوم به سرکرده‌گی حسین اسماعیل‌پور معروف به حسین رمضون یخی، از باغ فردوس حرکت کرد. در این دسته نقی رمضون یخی، برادران طاهری معروف به ماشاءالله ابرام‌خان، هوشنگ ابرام‌خان، اکبر ابرام‌خان، و امیرابرام‌خان و چند صد نفری از بیکاره‌ها و اوباش را که مجهز به چوب‌دستی‌های یک متری بودند، همراه خود داشت.

دسته‌ی سوم از محله‌ی شهرنو، ناحیه‌ی ده به سرکرده‌گی محمود مسگر (باجناق حسین رمضون یخی) با گروهی از زنان قلعه و خانم رئیس‌ها حرکت کرد. دسته‌ی هم از جوادیه به سرکرده‌گی صابر و دسته‌ی دیگری از رباط کریم راه افتاده بودند.

علاوه بر گروه‌های اصلی که از حوالی خیابان مولوی به طرف مرکز شهر حرکت کردند، از افراد دیگری هم در سازماندهی اوباش در ۲۸ مرداد نام برده

شده است. کریم اولیایی، معروف به کریم سیاه، عناوین قهرمانی زیادی در بخش‌های مختلف ورزش باستانی داشت، و یک گردن کلفت شناخته شده بود. در صبح ۲۸ مرداد، اولیایی، حاج محمد شریف و یک دوست دیگر، اولین کسانی بودند که در میدان بهارستان عکس شاه را بالای سر برده‌اند.

دسته‌ی طیب و رمضون یخی در میدان مولوی به هم پیوستند و پس از پیمودن خیابان سیروس و چهارراه سرچشمه و میدان بهارستان، خیابان شاه‌آباد و خیابان استانبول و خیابان نادری و خیابان شاه، وارد خیابان کاخ شده و روانه‌ی خانه‌ی مصدق شدند. در سرچشمه، عباس لاله و اکبر لاله و میرزا علی شفیع‌ی و اکبر زاغی - از میدان بارفروشان سرچشمه - به آن‌ها ملحق شدند، و در چهارراه مخبرالدوله، مصطفی کلیایی معروف به مصطفی زاغی، از بزن‌بهدارهای چهارراه سیدعلی، با جمعی از اوباش آرامنه نیز به آنان پیوستند.

دسته‌ی طیب و رمضون یخی در مسیر خود روزنامه‌ی باختر امروز، تئاتر سعدی در خیابان شاه‌آباد، خانه‌ی جوانان دمکرات (در خیابان نادری، کوچه نوبهار)، روزنامه‌ی به‌سوی آینده و ... را غارت کردند و آتش زدند و در خیابان استانبول، رمضون یخی به قهوه‌خانه‌ی پاساژ «یولچی» متعلق به «مصطفی پایان» (که از مهاجرین قفقازی بود) حمله کرده و با تیراندازی به طرف عکس دیواری مصدق صاحب کافه را وادار کرد تا عکس را پایین بکشد.

همان‌طور که قبلاً ذکر شد، سرویس جاسوسی خارجی بریتانیا، شبکه‌ی قدیمی و غیرنظامی به سردهسته‌گی سه برادر تاجر، اسدالله، سیف‌الله و قدرت‌الله رشیدیان را در اختیار داشت. آنان در کسب و کار واردات و عمدتاً واردات فیلم‌های بریتانیایی فعال بودند، اما از آن به عنوان مجرای انتقال پول سرویس جاسوسی خارجی بریتانیا برای حامیان داخلی از جمله سید ضیاء و حزب اراده ملی استفاده

می کردند. کانون اصلی قدرت برادران رشیدیان بازار تهران بود. هدایت اراذل و اوباش در دست برادران رشیدیان بود که در «شورای جنگ» [کمیته عملیاتی کودتا] حضور داشتند؛ کریمت روزولت و جرج کارول مسئولان عملیاتی سیا بودند^{۱۰۴}.

تهران حدود یک هفته در تسخیر میدان‌داران بود. بعد از ده روز «سرلشکر» فضل‌الله زاهدی، رهبر داخلی کودتا، مهمانی باشکوهی در جماران (باغ شخصی زاهدی) به افتخار طیب و رمضون یخی و سایرین ترتیب داد که تمامی سران میدان و افرادی که نام برده شد در آن شرکت داشتند. بعد هم به دستور سرلشکر زاهدی چند قطعه زمین در جنت‌آباد به طیب و رمضون یخی واگذار شد.

بعد از کودتا طیب به صراحت گفت که او ده بار چوب برای استفاده در ۲۸ مرداد خریداری کرده بود. حاجی‌خان خداداد، صاحب قدرت‌مند بازار اصلی میوه و تره‌بار جنوب تهران در میدان امین‌السلطان، پول تهیه این چماق‌های متحدالشکل مورد استفاده در روز ۲۸ مرداد را داده بود. او از سال ۱۳۲۶ حامی و ضامن طیب و در حکم پدر معنوی او بود^{۱۰۵}.

ده سال بعد از کودتا، رژیم شاه در ۱۱ آبان ۱۳۴۲، طیب حاج رضایی و اسماعیل رضایی را به جرم هواداری از آیت‌الله خمینی اعدام کرد.

ریچارد کاتم افسر CIA بعدها اظهار کرد که انگلیسی‌ها «فرصت را غنیمت شمردند و افرادی را که تحت کنترل خود داشتیم به خیابان فرستادند تا طوری رفتار کنند که گویی توده‌یی هستند. آن‌ها چیزی بیش از عوامل اخلاص‌گر بودند، آن‌ها یگان ضربت بودند و طوری رفتار می‌کردند که گویی توده‌یی‌هایی هستند که به سوی مساجد و روحانیون سنگ پرتاب می‌کنند»^{۱۰۶}.

۱۰۴ - نقش اراذل و اوباش، فواحش، و... در سه کودتا علیه دکتر محمد مصدق؛ محمد سهمی

۱۰۵ - پیشین

۱۰۶ - پیشین

همه‌ی این‌ها برای هراس‌افکنی در دل ایرانیان و رساندن آن‌ها به این باور غلط بود که پیروزی مصدق پیروزی کمونیسم است و این یعنی افزایش نفوذ سیاسی حزب توده.

اسناد از طبقه‌بندی خارج‌شده‌ی بریتانیا نشان می‌دهد که دولت‌های انگلیس و آمریکا هر دو در این فکر بودند که آیت‌الله کاشانی را به‌عنوان رهبر سیاسی وابسته [به غرب] پس از کودتا منصوب کنند.^{۱۰۷}

سازمان CIA برای برانگیختن قیام گسترده‌تر به روحانیت روی آورد و از طریق برادران رشیدیان (اسدالله، سیف‌الله، و قدرت‌الله) با کاشانی ارتباط برقرار کرد. ایالات متحد صورت حساب این عملیات مشترک انگلیسی-آمریکایی را به مبلغ ۱۰ هزار دلار به کاشانی پرداخت می‌کند تا او همراه با سایر آیت‌الله‌ها تظاهرات گسترده‌ی را در مرکز تهران سازمان‌دهی کنند و حامیان‌شان را به خیابان‌ها بیاورند. ... سازمان CIA به بسیج شبه‌نظامیان فدائیان اسلام نیز در این تظاهرات کمک کرد.^{۱۰۸}



بوسه‌ی شاه بر گونه‌ی کاشانی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

۱۰۷ - پیشین

۱۰۸ - کودتای ۲۸ مرداد: تباری بریتانیا و اسلام‌گرایان رادیکال / مارک کُر تیس <https://wp.me/p2GDHh-6Ws>

به نوشته سایت عصرایران، تصویری که به عنوان بوسه شاه بر گونه آیت‌الله کاشانی منتشر شده واقعی نیست، تصویر سال‌ها بعد، عیادت شاه از ایشان در ماه‌های آخر عمر آیت‌الله کاشانی، واقعی است.

پس از سرنگونی مصدق، بریتانیایی‌ها از سوی سفیر جدید عراق در تهران گزارشی دریافت کردند که در آن شرح داده بود چه گونه شاه و زاهدی با هم به دیدار کاشانی رفته‌اند «دست او را بوسیده‌اند و از کمک‌اش برای بازگرداندن سلطنت تشکر کرده‌اند»^{۱۰۹}.

بر خلاف آنچه که آیت‌الله کاشانی بیان می‌دارد که مصدق، می‌خواست در ایران، جمهوری برقرار کند، برقراری جمهوری خواست حسین فاطمی بود نه مصدق. مصدق عملاً «نمک خورده محمدرضاشاه» بود، چون او را از زندان رضاشاه، نجات داده بود و دیگر این که همان‌طور که قبلاً نوشتیم پای‌گاه طبقاتی مصدق به او این اجازه را نمی‌داد که سلطنت پهلوی را سرنگون و به جای آن «جمهوری دموکراتیک» برقرار کند. این در حالی بود که مصدق در ماجرای^{۱۱۰} نه

<https://wp.me/p2GDHh-6Ws> - ۱۰۹

۱۱۰ - شاه پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و نخست وزیری مجدد مصدق و واگذاری وزارت جنگ به او احساس می‌کرد دیگر عملاً نقش تعیین‌کننده‌ی در امور کشور ندارد. بنابراین حادثه ۹ اسفند ۱۳۳۱، دامی از سوی محمدرضاشاه برای کشتن مصدق بود. آن‌ها شایعه کردند که شاه می‌خواهد کشور را ترک کند و مصدق او را مجبور کرده است. مصدق بی‌اطلاع از حيله محمدرضاشاه برای خداحافظی، عازم دربار شد و نمی‌دانست ارادل او باش مانند شعبان بی‌مخ، حمیدرضا پهلوی و طرف‌داران آیت‌الله بهبهانی، کاشانی در خارج از کاخ برای کشتن‌اش جمع شده‌اند... مصدق در کاخ صدای ارادل او باش علیه خود را می‌شنود، به‌جای خروج از در اصلی کاخ که او باشان آن‌جا جمع شده بودند، از در کوچکی دیگری خارج شد و بدین ترتیب «مرغ از قفس پرید»! (کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت... ص ۳۳۳) شب به خانه می‌رود، پسرش دکتر غلامحسین مصدق از آن شب می‌گوید: «آن شب ۹ اسفند بیش از هر زمان دلم برای پدر

اسفند ۱۳۳۱، به عینه دریافت‌ه بود که محمدرضاشاه قصد جان‌اش را کرده بود و می‌خواست با استفاده از اراذل و اوباش او را به قتل رساند، اما مصدق فقط می‌خواست که محمدرضاشاه پادشاهی! کند و در کارهای اجرایی مملکت دخالت نکند.

در قسمتی از مصاحبه کاشانی با خبرنگار روزنامه المصری اخبار الیوم در ۱۷ شهریور ۱۳۳۲، آمده: از آیت‌الله کاشانی پرسیدم: آیا عقیده دارید که دکتر مصدق برای برقراری رژیم جمهوری فعالیت می‌کرد؟

او پاسخ داد: آری، برای برقراری جمهوریت می‌کوشید، مصدق چهار ماه قبل می‌خواست که شاه را از ایران اخراج نماید ولی من نامه‌یی به شاه نوشته و از او

سوخت. هنوز هم که ۳۷ سال از آن زمان می‌گذرد، یادآوری آن ناراحت‌م می‌کند. حدود ساعت ۱۱ شب بود که پدر از مجلس به‌خانه آمد. به‌زحمت و با کمک من و برادرم از پله‌ها بالا آمد. از ساعت ۵ صبح تا آن‌وقت، یعنی حدود ۱۶ ساعت، استراحت نکرده بود، حتا توطئه از پیش سازمان داده شده از سوی محمدرضاشاه را هم پشت سر گذاشته بود، توان ایستادن نداشت، من هیچ‌وقت پدر را آن‌طور خُرد و شکسته ندیده بودم، همین که وارد اتاق شد، روی تخت‌خواب نشست و شروع به گریستن کرد و گفت: «امروز پاک ناامید شدم، من دیگر به این مرد (محمدرضاشاه) اطمینان ندارم... فکر می‌کردم این جوان با تجربه‌یی که از سرنوشت پدرش به‌دست آورده، به کشورش، به مردم این مملکت خدمت می‌کند. چه‌قدر او را نصیحت کرده‌ام و به‌گوشش خواندم که با مردم باش، به بیگانه‌گان تکیه نکن. در روزگار سخت، این مردم هستند که از تو حمایت می‌کنند... امروز متوجه شدم چه‌گونه آدمی است! او، به من دروغ گفت. فرییم داد و قصد داشت بکشتم بدهد... دیگر اطمینانم از او سلب شد.» (در کنار پدرم مصدق، تهیه و تنظیم سرهنگ غلامرضا نجاتی... صص ۶۵ و ۶۶). مصدق که تازه لباس خانه بر تن کرده بود با همان لباس خود را به پشت بام می‌رساند و با نردبان به خانه پسرش؛ دکتر غلامحسین، و از آن‌جا به ستاد ارتش می‌رود و اوضاع را در دست می‌گیرد و توطئه را ختتا و افشا می‌کند. بدین ترتیب سفر شاه منتفی می‌شود و مصدق نیز جان سالم به در می‌برد.

خواستم که از مسافرت خودداری نماید و شاه هم موقتاً از فکر مسافرت منصرف شد. یک هفته قبل، مصدق شاه را مجبور کرد که ایران را ترک نماید، اما شاه با عزت و محبوبیت چند روز بعد بازگشت.

آیت‌الله کاشانی سپس اظهار داشت: در این جا ملت شاه را دوست دارد و رژیم جمهوری مناسب ایران نیست^{۱۱۱}».

بنابراین بر خلاف نظر آیت‌الله کاشانی این مصدق نبود که جمهوری خواه بود، بل که وزیر خارجه‌اش؛ حسین فاطمی بود که جمهوری خواه بود. فاطمی بسیار به‌تر از محمد مصدق خاندان پهلوی را می‌شناخت، و روی همین دلیل بود خواستار سرنگونی سلسله پهلوی بود و در سخنرانی‌های عمومی‌اش، بی‌پرده بر آن پای می‌فشرده.

حسین فاطمی وزیر خارجه مصدق، در مقطع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دارای اندیشه‌ی ضد سلطنتی بود، که قبل از اعدام توسط محمدرضاشاه، یک بار توسط یکی از اعضای فداییان اسلام مورد حمله تروریستی قرار گرفت و جان سالم به در برد و یک بار هم توسط شعبان بی‌مخ، مورد حمله تروریستی قرار گرفت، که از این هم جان سالم به در برد و در نهایت توسط محمدرضاشاه حکم اعدام او صادر گردید. او در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، در میدان توپ‌خانه تهران، سخنرانی ضدسلطنتی انجام داد. همه‌ی شواهد تاریخی این را اثبات می‌کند، که در مقطع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مردم خواهان سرنگونی رژیم پهلوی و برقراری جمهوری بوده‌اند، اما مصدق، به همان دلیلی که نوشتیم، پای‌گاه طبقاتی‌اش به او اجازه‌ی سرنگونی سلطنت محمدرضا را نمی‌داد، و او مخالف حکومت جمهوری بود. به طوری که حسین فاطمی گفته بود:

«این پیرمرد، عاقبت سر همه ما را به باد خواهد داد...!»

^{۱۱۱} - <https://asriran.com/003n4a>

محمد مکرری که با فاطمی در زندان لشکر بوده، حمله شعبان بی‌مخ و اوباشان‌اش را از فاطمی چنین شنیده:

«در اتاق تیمور بختیار بودم ... مخبرین روزنامه‌ها را خبر کرده آن‌ها مرتباً عکس می‌گرفتند در این فاصله چاقوکشان شعبان بی‌مخ را خبر کردند ... بختیار دستور داد مرا به زندان تحویل دهند با مامورین از اتاق بختیار بیرون آمدم در راه‌رو، چاقوکشان بر سرم ریخته و در برابر ماموران با چاقو به جانم افتادند ... خواهرم خود را رسانده با دیدن پیکر خونین من، خود را بر روی من انداخت ... ضربات چاقو بر پیکر او وارد می‌شد و من از مرگ حتمی نجات پیدا کردم»^{۱۱۲}.

دکتر فاطمی در سرمقاله‌ی روزنامه‌ی باختر امروز^{۱۱۳}، مورخ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، بار دیگر اساس سلطنت پهلوی را به زیر سوال برد و نوشت:

«در این مقاله نمی‌خواهم ماجرای این جنایت، این کودتای ننگین، این دست‌برد و تجاوز «شاهنشاهی» را به حقوق ملت ایران شرح دهم. بل که میل دارم حقایقی را که تا امروز قسمت مهم آن از مردم مخفی مانده است ذکر کنم ... دربار در تمام طول ده سال اخیر قبله‌گاه هرچه دزد، هرچه بی‌ناموس و هرچه واخورده اجتماع بوده قرار داشته و از همه بدتر تنها تکیه‌گاه خارجی‌ان و نقطه اتکای سفارت انگلیس، این دربار گند و کثیف و لعنتی بوده است ... دربار، دشمن همه‌ی آزاد

۱۱۲ - خاطرات من ...، محمد مکرری ... ص ۳۹ الی ۴۰

۱۱۳ - «واقعا» هر دل سخت در مقابل آن فجایع و رسوایی‌ها که به دست رضاخان صورت گرفت به لرزه در می‌آید. افراد را بدون هیچ‌گونه تقصیر فقط به جرم آزادی‌خواهی می‌گرفت و در محبس قصر جای می‌داد و اموال‌شان را تاراج و پس از پنج یا ده، پانزده سال آن‌ها را مسموم می‌کرد و نعش مرده و جسد بی‌روح‌شان را به خانواده بدبخت و بلا دیده‌شان تحویل می‌داد. این است ثمرات آن طرز حکومت و این است آن یادگارها که رضاشاه برای ایران گذاشت و رفت ...»
دکتر حسین فاطمی: سرمقاله روزنامه باختر ۲۴ اسفند ۱۳۲۱.

مردان [آزاد زنان؟]، وطن پرستان و خصم مبارزین راه استقلال و آزادی است ... شما [شاه] و فامیل شما از این یک مشت پا برهنه و لختی که بیست سال پدرت آن‌ها را به نفت جنوب زیر نظر مستقیم خویش فروخت و برای چهل سال بعد از خود، نیز قرارداد ۱۹۳۳/۱۳۱۲ را باقی گذاشته، چه می‌خواهید؟ ثروت یک مملکت را به غارت بردید، املاک و اموال و نوامیس مردم از دست خانواده شما، سی سال است که در امان نبوده؛ حالا هم مثل دزدها و بدکارها از تاریکی شب برای کودتا استفاده می‌کنید و برای استراحت به کلاردشت تشریف می‌برید؟ ... پدر شما یک مرتبه به دست یاری «آیرون‌ساید» کلنل انگلیسی بر روی هم‌وطنان خود شمشیر کشید و عاقبت در منتهای نکبت در گوشه ژوهانسبورگ چشم بر هم گذاشت. او از این جنایات چه چیزی دید که امروز شما از روی نقشه فرستاده‌گان انگلیس و بغداد و ایادی جیره‌خوار اجنبی همان راه نکبت‌بار و ملعنت‌آمیز را از نو می‌پیمایید.»

دکتر فاطمی در ادامه‌ی مقاله‌ی افشاگرانه‌اش از رهبر جبهه ملی می‌پرسد:

«آقای دکتر مصدق! چه قدر باید صبر و تحمل کرد؟ و تا کی باید شاهد این فجایع و رسوایی‌های پنهانی و آشکار دربار بود؟ دربار با رفتار ننگ‌آوری که دیشب مرتکب شد، آخرین خط وصلی را که با ملت داشت برید. دیگر باید به دوازده سال توطئه، دوازده سال، تحریک برادران و خواهران و مادر [خانواده سلطنتی] و دوازده سال اغراض و شهوت اجنبی خاتمه داد و به گارد شاهنشاهی کاملاً ثابت کرد که ملتی وجود دارد»^{۱۱۴}.

در مقطع سال ۱۳۳۲، هم، به دلیل ضعف و مماشات محمد مصدق و در حقیقت وفاداری به پای‌گاه طبقاتی‌اش که با خط وزیر خارجه‌اش حسین فاطمی که خواستار

۱۱۴ - بهزاد کاظمی: ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی: ۳۲۶-۳۲۷

برقراری یک حکومت جمهوری دموکراتیک بود^{۱۱۵}، موافقت و همراهی نداشت و دوم این که سران حزب توده چون گوش به فرمان مسکو بودند و مسکو هم این اجازه را به آن‌ها نداده بود که عملی انجام بدهند، بنابراین کوس رسوایی تاریخی بر سر کردند و نزدیک ۶۰۰ افسر نظامی مسلح و با داشتن انبار اسلحه فراوان، نظاره گر شعبان بی‌مخ و دارودسته‌اش شدند و شرایط سیاسی اجتماعی فراهم شده در یک نقطه عطف تاریخی در آن مقطع، برای گورسپاری سلطنت پهلوی، را دو دستی تقدیم انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها کردند. در ادامه همین قسمت، به کردار حزب توده در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، خواهیم پرداخت.

۱۱۵ - جاعلان نادان، حسین فاطمی وزیر خارجه محمدمصدق را به تندروی متهم می‌کنند: «واقعیت ماجرا اما این است که او بازی را شروع نکرد. آری، سفارت انگلیس را تعطیل کرد، اما کی؟ وقتی اسناد دخالت آن فاش شد. از شاه فاصله گرفت. اما کی؟ وقتی در ۹ اسفند ۱۳۳۱ قصد جان مصدق کردند. به دربار بد گمان شد اما کی؟ وقتی افشار طوس رییس شهربانی را کشتند و شامه‌ی قوی او احساس کرد خبرهایی هست. شاید اتهام تندروی به خاطر پیشنهاد اعلام جمهوری بود. اما تصور کنید کودتای ۲۸ مرداد اتفاق نمی‌افتاد و شاه باز نمی‌گشت. سلطنت پهلوی ادامه می‌یافت یا باید اعلام جمهوری می‌شد؟ دکتر مصدق البته پیشنهاد فاطمی را رد کرد و گفت: قرآن مَهر کرده‌ام که به قانون اساسی مشروطه وفادار باشم. مصدق، یک مشروطه خواه بود و می‌خواست شاه، سلطنت کند نه حکومت و دنبال رییس جمهوری شدن نبود. شاید بدین خاطر هم که اعلام جمهوری نکرده متهم به ضدیت با روحانیت می‌شد، چه رسد به این که به‌خواهد سلطنت را براندازد.» <https://www.asriran.com/fa/news/916867>

ماجرای واقعی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چه بود؟

ابتدا باید برای عباس میلانی سلطنت طلب و صادق زیباکلام وارونه گو، و طرفداران سلطنت پهلوی، یادآوری کنیم که کرمیت روزولت ۲۸ تیر ۱۳۳۲، وارد ایران شده بود و در تدارک کودتا و سرنگونی مصدق بود و محمدرضاشاه هم اگر می‌خواست مقاومت کند، کنار زده می‌شد. پس طراح کودتا شاه نبوده است، کما این که اگر خود شاه طراح بود در کودتای اول (۲۵ مرداد) باید در تهران می‌بود نه به شمال ایران فرار کند.

یعنی در حقیقت این محمدرضاشاه نبود که مصدق را عزل کرد. او تنها تحت فشار کرومیت روزولت یک کاغذ سفید امضا و به کودتاجیان ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، تحویل داد و متن برکناری مصدق را آن‌ها خود نوشتند نه محمدرضاشاه. پس برخلاف یاوه‌گویی و گنده‌گوزی عباس میلانی، شاه مصدق را عزل نکرد تا بر سر این بحث کنیم که قانوناً "حق داشت یا نه! بل که دو کشور امپریالیستی آمریکا و

انگلیس در جهت ادامه غارت نفت ایران، تصمیم گرفتند که مصدق را حذف کنند.^{۱۱۶}

برخلاف نظر وارونه و ناآگاهانه‌ی بسیاری از سلطنت‌طلب‌ها که اظهار می‌دارند؛ کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲، را «باید در رابطه با جنگ سرد بین دو ابر قدرت آن زمان، یعنی شوروی و آمریکا مد نظر قرار داد.» یعنی به زبان ساده منظورشان این است که کودتا به خاطر جلوگیری از نفوذ کمونیسم در ایران بوده است. در حالی که اصلاً چنین قضیه‌ی ریشه اصلی کودتا نبوده، بل که ظاهر قضیه چنین بوده است و آن هم برای رد گم‌کنی و جهت دادن نظرات عمومی مردم ایران و جامعه‌ی جهانی، به میل خودشان بوده است.

در حالی که طبق نظرات خسرو شاکری، اساس کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به خاطر غارت نفت ایران بوده است که مشغول غارت بودند و نمی‌خواستند که خللی در این غارت صورت گیرد، و دو دیگر این بود که نمی‌خواستند تاثیر ملی شدن نفت ایران را بر کشورهای دیگر خاورمیانه، مشاهده کنند، چرا که مطمئن بودند، پیروزی مصدق برابر است با جنبش‌رهایی‌بخش ملل خاورمیانه برای احقاق حق خودشان. این دو عامل ریشه اصلی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بود.

سازمان سیا در سندهای به تازه‌گی منتشرشده که گزارشی متعلق به سال ۱۹۵۴ است می‌نویسد:

«در پایان ۱۹۵۲ روشن بود که دولت مصدق نمی‌تواند با کشورهای غربی که منافع در ایران دارند به توافقی نفتی برسد.» ... «هدف عملیات آژاکس سرنگونی

^{۱۱۶} - تنها کسی که به درستی تمام زوایای آشکار و پنهان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، را واکاوی و براساس اسناد واقعی آن را مدون کرده است، دکتر خسرو شاکری زند بوده است که در شبکه تمام آثار او موجود است.

دولت محمد مصدق، بازسازی منزلت و قدرت شاه و جای‌گزینی دولت مصدق با دولتی بود که ایران را با سیاست‌هایی سازنده اداره کند.»

بنابر این سند، هدف کودتا این بوده که دولتی بر سر کار بیاید که دولت‌های غربی بتوانند درباره بازار نفت با آن به توافق برسند. بنابراین در مارس ۱۹۵۳ (اسفند-فروردین ۱۳۳۲) وزارت خارجه آمریکا از سازمان سیا می‌خواهد امکان ساقط کردن دولت مصدق از طریق عملیات مخفیانه را بررسی کند. نتیجه ارزیابی سیا این است که امکان چنین عملیاتی وجود دارد.

پس از آن مقرر شد سیا به هم‌راه سرویس اطلاعات سری بریتانیا (SIS) که به MI6 شناخته می‌شود) عملیات سرنگونی مصدق را به انجام برسانند.

کرمیت روزولت، رئیس بخش خاور نزدیک و آفریقای سازمان سیا نخست با رئیس دفتر ایران سیا، راجر گولران، و دو افسر اطلاعاتی دیگر در بیروت دیدار می‌کند و سپس در ۱۴ ژوئن ۱۹۵۳ (۲۴ خرداد ۳۲) طرح کودتا به دفتر سرویس اطلاعات سری بریتانیا ارائه می‌شود.

بنابر اسناد سیا، پس از آن طرح کودتا برای تایید از طرف سیا به وزارت خارجه آمریکا و از طرف سرویس اطلاعات سری بریتانیا به وزارت خارجه بریتانیا ارائه شد. ملاحظه وزارت خارجه آمریکا این بوده که ایالات متحده بتواند پشتیبانی‌های لازم را از دولتی که به جای دولت مصدق به سر کار می‌آید انجام دهد و همچنین دولت بریتانیا کتبا "رضایت خود برای رسیدن به توافق نفتی با دولت بعدی ایران را اعلام کند.

در اواسط ژوئیه (اواخر تیر ماه ۱۳۳۲) وزارت خارجه‌های آمریکا و بریتانیا مجوز انجام عملیات آژاکس را با تایید رئیس‌جمهور آمریکا صادر کردند. مطابق این اسناد، پروپاگاندايي شديد عليه دولت مصدق به راه می‌افتد و از مطبوعات و

روحانیون برای تضعیف او استفاده می‌شود. فضل‌الله زاهدی به عنوان به‌ترین جانشین مصدق برگزیده شد. هم‌کاری شاه عنصری اساسی در موفقیت کودتا بوده است و یکی از این اسناد می‌نویسد:

«از آن‌جا که شاه نشان داده مردی بی‌تصمیم است» از طریق خواهر پرنفوذش اشرف پهلوی برای هم‌کاری تحت فشار گذاشته شود.

مقرر شد ژنرال نورمن شوارزکوف، از افراد مورد علاقه و احترام شاه، در دیدار با او فرمان عزل مصدق را بگیرد و «عامل بومی بریتانیا که شاه به حسن نیت‌اش باور داشته» هم بر اجرای پیام شوارزکوف تاکید کند.

بنابراین کرمیت روزولت به عنوان نماینده رئیس‌جمهور ایالات متحده با شاه ملاقات کرده و او را به امضای ورقه‌ی سفید در جهت عزل مصدق و نصب زاهدی به جای مصدق را مجاب کند.

سیا از طریق عوامل خود در ارتش ایران اطمینان لازم را به دست آورد که ارتشی‌ها هم‌کاری لازم را خواهند کرد. سیا هم‌چنین چندین مقاله علیه مصدق منتشر کرد.

«روزولت و دفتر سیا در ایران مکرراً» گزارش می‌کنند که پیروزی ظاهری مصدق گمراه‌کننده است و نشانه‌های روشنی وجود دارد که ارتش در نهایت به شاه وفادار است.»

پس از چندین دیدار اشرف پهلوی، شوارزکوف و روزولت با شاه، او سرانجام در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، ورقه‌ی سفید را امضا می‌کند.

کودتا

انجام کودتا برای ۲۵ مرداد برنامه‌ریزی شده بود، اما به خاطر آنچه گزارش سیا «درز اطلاعاتی در ارتش ایران» می‌خواند، فرمانده محافظان شاه که با دو کامیون سرباز برای بازداشت مصدق رفته بودند با مواجهه با نیروهای وفادار به مصدق غافل‌گیر و شکست می‌خورند و عملیات آن‌ها ناکام می‌ماند.

اما محمدرضا شاه به بغداد می‌گریزد. زاهدی تحت‌الحفظ سیا مخفی می‌ماند. او سپس در ۲۶ مرداد از طریق یک کنفرانس مطبوعاتی که سیا ترتیب آن را داده بود اعلام می‌کند که نخست‌وزیر قانونی خود اوست و مصدق علیه او کودتا کرده است. عاملان سیا تصاویری از فرمان‌کذایی شاه را در تیراژی وسیع پخش می‌کنند. سفیر آمریکا در بغداد با محمدرضا شاه دیدار می‌کند و به او می‌گوید که او می‌تواند به زودی به ایران بازگردد.

روزولت و دفتر سیا در ایران مکرراً گزارش می‌کنند که پیروزی ظاهری مصدق گمراه‌کننده است و نشانه‌های روشنی وجود دارد که ارتش در نهایت به شاه وفادار است. وزارت خارجه آمریکا و بریتانیا تمام تلاش خود را به کار

می‌گیرند تا شاه را مجاب کنند به طور عمومی از ارتش و مردم بخواهد زاهدی را به جای مصدق نخست‌وزیر بدانند.

در ۲۸ مرداد تظاهرات هواداران شاه از بازار آغاز شد. بنا به یکی از اسناد تازه منتشر شده دفتر سیا در تهران در شکل‌گیری این تظاهرات نقش ایفا کرده بود. تا ظهر آن روز خیابان‌های تهران و شهرهای مهم دیگر در کنترل واحدهای ارتش بود. زاهدی از مخفی‌گاه خود خارج شده و در رادیو اعلام کرد که نخست‌وزیر ایران است. دفتر ستاد مشترک ارتش تسخیر می‌شود و خانه مصدق را غارت می‌کنند. افسران و چهره‌های سیاسی وفادار به مصدق بازداشت می‌شوند. شاه به ایران بازمی‌گردد و سیا برای کمک به زاهدی ظرف دو روز ۵ میلیون دلار در اختیار او می‌گذارد^{۱۱۷}».

بنابراین با طراحی و حمایت مالی و اجرایی دو سازمان اطلاعاتی و جاسوسی انگلیسی و آمریکایی ام.آ.۶ و سیا، کودتا علیه مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجام گرفت. پس از کودتا فضل‌الله زاهدی جانشین وی شد و مصدق را در ۲۹ مرداد بازداشت کرد. فرمانداری نظامی تیمور بختیار، تحت فرمان دو سازمان اطلاعاتی نام‌برده، به تعقیب و دست‌گیری و شکنجه و اعدام مخالفان سلطنت پرداخت. شاه که ابتدا به کلاردشت فرار کرده و بعد به بغداد و از آن‌جا به ایتالیا فرار کرده بود، به دستور آمریکا و انگلیس و تقاضای آیت‌الله بروجردی و کاشانی به ایران بازگشت.

بزرگ‌ترین دغدغه و هدف اصلی دو کشور سرمایه‌داری امپریالیستی در به سقوط رساندن حکومت مصدق، غارت نفت ایران بود و دیگر تاثیر، جنبش‌رهایی‌بخش «ملی» کردن نفت ایران بر کشورهای دیگر خاورمیانه در مقطع زمانی

^{۱۱۷} - منبع: بی‌بی‌سی فارسی ۱۳۹۲/۰۵/۲۸

سال ۱۳۳۲ بود. مسئله کمونیسم و شوروی برای آن‌ها به هیچ عنوان، مورد و مشکلی نبود، زیرا که شوروی در سیاست بین‌المللی، هم‌واره در کنار کشورهای امپریالیستی قرار داشت و روی همین دلیل هم بود که به حزب توده اجازه نداد که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دخالت کند و گوش سران حزب توده را کشیده بود و توصیه کرده بود که فقط نظاره‌گر اوضاع باشند.

خسرو شاکری تحقیقات مبسوط و مستندی در مورد حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، براساس اسناد و مدارک متقن، انجام داده است. او می‌نویسد که «با تکیه به اسناد بریتانیا، آمریکا و فرانسه نشان دادم که علت اساسی کودتا همان منافع اقتصادی غرب از نفت ایران و هم‌چنین این بود که دول بزرگ غربی می‌هراسیدند _ و در گزارش‌های محرمانه به آن معترف بودند _ که امر ملی کردن نفت ایران^{۱۱۸} سرمشقی برای سایر ملل در قاره‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین خواهد شد و البته، به‌رغم کودتا، چنین هم شد.»

«برپایه اسناد محرمانه آن دو دولت [انگلیس و آمریکا] و هم‌چنین پژوهش‌های دانشگاهی ثابت می‌شود که آن دو دولت، از همان روزهای نخست‌وزیری مصدق خواهان براندازی آن بودند و در درجه نخست از طریق فشارهای مالی و اقتصادی؛ اما به تدریج چون دریافتند که مصدق توانست با موازنه ارزی و موازنه بودجه کشور وضعیت اقتصادی را روز به روز به‌تر کند و لذا، سقوط او از طریق انهدام اقتصادی

۱۱۸ - دکتر مصدق نوشت که تز ملی کردن نفت را دکتر فاطمی در ذهن او انداخت. با این استدلال حقوقی که به جای چالش مستقیم با شرکت نفت انگلستان و ایران، کل صنعت نفت را ملی اعلام کنیم تا شرکت نفت ایران و انگلیس بلاموضوع شود. حسین فاطمی در واقع با یک تیر دو نشان زد. با ایده‌ی ملی کردن دیگر نمی‌توانستند، بگویند کار شوروی است. چون تنها متوجه نفت جنوب نبود و شرکت نفت ایران و انگلیس هم نمی‌توانست علیه یک قانون ملی و کلی موضع بگیرد و شکایت‌شان هم ره به جایی نبرد.

کشور میسر نبود، برنامه کودتا را ریختند. بنابراین تصمیم به امر کودتا بر دو اساس بود: نخست منافع غرب در منابع زیرزمینی ایران و سرزمین‌های مشابه و ناتوانی فشارهای اقتصادی که مصدق موفق شد ترمیم کند^{۱۱۹}».

«در یک کلام، آمریکا و بریتانیا می‌گفتند: یا مصدق شرایط ما را بپذیرد، یعنی ملی کردن نفت را بی‌اعتبار سازد، یا ما او را ساقط خواهیم کرد^{۱۲۰}».

اما اکنون اظهار تاسف و یا پوزش نماینده‌گان رسمی سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا و انگلیس، در مقابل بیش از ۷۰ سال، رنج و فلاکت، قتل و کشتار و دیکتاتوری دست‌نشانده‌گان مستقیم و غیرمستقیم آن‌ها، در مقابله با مردمان ایران، چه ارزشی دارد؟

در ماه مه ۱۹۵۳، وزارت خارجه آمریکا به انگلیسی‌ها گفت که شاه مایل است بداند از او چه انتظاری دارند:

«شاه این نغمه را ساز کرده است که انگلیسی‌ها سلسله قاجار را بیرون کردند و پدرش را آوردند و سپس پدرش را هم بیرون کردند. اکنون روز می‌توانند در صورتی که مقتضی بدانند او را به نوبه‌ی خود بر سر کار نگه دارند یا برکنار سازند. اگر آن‌ها می‌خواهند او بماند و مقام سلطنت اختیاراتی را که قانون اساسی با آن تفویض کرده، داشته باشد، باید به او اطلاع بدهند. اگر هم می‌خواهند برود، باید بی‌درنگ به او بگویند تا بتواند بی‌سروصدا کشور را ترک گوید».

شروع دخالت‌های انگلیسی‌ها در مورد سرنگونی مصدق زمانی است که در لندن «ایدن» وزیر امور خارجه انگلیس، بیمار و بستری شد و چرچیل وزارت خارجه را مستقیماً تحویل گرفت. او اجازه‌نهایی را در مورد شروع آنچه انگلیسی‌ها

۱۱۹ - گفت‌وگوی فرید مرجایی، روزنامه «بهار» با خسرو شاکری زند

۱۲۰ - خسرو شاکری زند: نقدی بر پاره‌یی از نظرات پیرامون نقش حزب توده در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

«عملیات چکمه» و ماموران سیاه عملیات آجاکس (آژاکس) می‌نامیدند صادر کرد. چرچیل یک پیام محکم‌تر فرستاد و شاه را تشویق کرد که علیه مصدق^{۱۲۱} وارده عمل شود:

متن پیام: «وظیفه یک پادشاه مشروطه یا رئیس جمهوری این است که وقتی با عمل خشن مستبدانه‌یی از جانب افراد یک حزب اقلیت روبرو می‌شود، اقدامات لازم را برای تامین سعادت توده‌های زحمت کش و برقراری نظم به عمل آورد.»^{۱۲۲} فضل‌الله زاهدی پدر اردشیر زاهدی، که ملکه ثریا او را «نیمی لاف زن و نیمی دون‌ژوان»^{۱۲۳} توصیف کرده بود، مستقیماً با سازمان‌های جاسوسی انگلیسی و آمریکا رابطه داشت، مورد تایید آمریکا و انگلیس بود و او بود که دستور بازداشت مصدق را صادر کرد.

کودتای آمریکایی انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شادمانی روحانیون ایران را در پی داشت. یک نمونه آن متن کامل تقاضای بازگشت محمدرضا شاه از رم به تهران، توسط آیت‌الله بروجردی چنین است:

حضور مبارک اعلیحضرت همایون خلدالله تعالی ملکه - تهران

۱۲۱ - مصدق در چهارده اسفند ۱۳۴۵ خورشیدی درگذشت. او وصیت کرده بود در کنار جانباخته گان ۳۰ تیر قرار گیرد. اما پیکر مصدق به امانت در قلعه‌ی احمدآباد به خاک سپرده شد. تنها یک سال قبل از مرگ مصدق، محمدرضا شاه به روزنامه‌نگار فرانسوی گفته بود: «مصدق بابت امنیت خودش در ملکی که دارد حبس است چون اگر برگردد به خانه‌اش در تهران، مردم توی خیابان دارش خواهند زد. او همان جایی که هست، راضی و خوش حال است. خوب می‌خورد و در هشتادوشش ساله‌گی به ورزش مورد علاقه‌اش می‌پردازد: خرسواری! دیگر چی می‌تواند بخواهد؟» (کریستوفر دوبلگ در تراژدی تنهایی)

۱۲۲ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

۱۲۳ - اشاره به مرد فاحشه‌یی دارد که تمایل دارد با زنان زیادی رابطه جنسی داشته باشد.

تلگراف مبارک که از رم مخبره فرموده بودید و مبشر سلامت اعلیحضرت
همایونی بود موجب مسرت گردید. نظر به آن که تصمیم مراجعت (شاه از رم به
ایران) فوری بود، جواب تأخیر شد. امید است ورود مسعود اعلیحضرت به ایران
مبارک و موجب اصلاح مقاصد دینیه و عظمت اسلام و آسایش مسلمین باشد.
حسین طباطبایی البروجردی^{۱۲۴}

فضل الله زاهدی پیام زیر را مخبره نمود:

حضور محترم حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی دام ظلّه
به عرض عالی می‌رساند به مناسبت حلول عید سعید غدیر خم - که بزرگ‌ترین
اعیاد مذهبی می‌باشد - تبریکات خالصانه خود را تقدیم و در انجام خدمتی که به
مبادی مقدس دین حنیف اسلام و حفظ میهن و رفاه مردم برحسب امر مطاع شاهانه
برعهده دارد از انفاس قدسیه آن پیشوای روحانی بزرگ یاری می‌طلبد.
ارادتمند سپهبد فضل الله زاهدی نخست‌وزیر. ششم شهریور ماه ۱۳۳۲

آیت الله بروجردی در پاسخ زاهدی، تلگراف زیر را مخبره نمود:

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای سپهبد فضل الله زاهدی نخست‌وزیر دام اجلاله.
به عرض می‌رساند مرقوم محترم که متضمن تبریک عید غدیر خم که اعظم
اعیاد مذهبی است بوده واصل گردید. مرجو آن که خداوند عز شأنه جنابعالی را در

انجام وظایف دینیه که در این موقع خطیر به عهده گرفته‌اید اعانت فرموده و عامه مسلمین را از برکات عیدسعید بهره‌مند فرماید.

والسلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته.

۱۹ ذیحجه ۱۳۷۲ حسین الطباطبایی البروجردی.

حتا قبل از این‌ها، آیت‌الله بروجردی در بهمن ماه ۱۳۲۷ به دنبال ترور ناموفق شاه، ضمن ارسال تلگرامی برای شاه از حادثه‌ی سوء قصد ابراز تاسف و برای ادامه‌ی سلطنت‌اش دعا کرد. و در ماجرای استعفای مصدق در ۲۵ تیر ۱۳۳۱، سکوت اختیار کرد.

روز نهم اسفند ۱۳۳۱ هنگامی که شاه قصد عزیمت به خارج را داشت، کاشانی و بهبهانی طی اعلامیه‌های جداگانه‌ی از شاه حمایت کردند. علاوه بر این‌ها، کاشانی با دریافت دلارهای آمریکا، در سقوط دولت مصدق نقش اساسی بازی کرد.^{۱۲۵}

رئیس جمهور وقت آمریکا آیزن هاور، پیروزی بی‌شرمانه خود را با وارونه‌گویی این‌گونه به مردم امریکا اعلام کرد: «مردم ایران به دلیل «بی‌زاری شدید از کمونیسم» و «عشق پایدار و عمیق به پادشاه کشور را نجات دادند.»^{۱۲۶}

۱۲۵ - مصدق و نبرد قدرت؛ نوشته همایون کاتوزیان؛ ترجمه احمد تدین

۱۲۶ - President Eisenhower "Address to Nation" Declassified Documents/ 1978/ White House/Doc,318

حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

همان‌طور که قبلاً نوشتیم، سران حزب توده، به‌خصوص اعضای کمیته‌ی مرکزی، هیچ‌گاه استقلال فکر، اندیشه، و عمل از خود نداشته‌اند؛ کلیه‌ی فرمان‌هایی که جهت اجرا به سران حزب توده، صادر می‌شده است، نه در ارگان‌های رهبری حزب توده در ایران، بل که در کاخ کرملین و یا سفارت‌خانه‌های روسیه صادر می‌شده است. تمام رفتارهای سرگیجه‌آور سران حزب توده در ۲۸ مرداد، ۱۳۳۲، ناشی از پنهان‌کاری و عدم افشای، وابسته‌گی تمام و کمال سران این حزب به مسکو بوده است. آن‌ها با این رفتارها، در صدد شیره مالیدن بر سر، اعضاء و هواداران صدیق رده پایین حزب خود بوده‌اند.

در حقیقت هدف مسکو از راه‌اندازی حزب توده در ایران این نبوده است که این حزب، روزی برای گرفتن قدرت سیاسی، خیز بر دارد، بل که حزب چماقی بوده است، که باید بر سر هرکسی که با امیال مسکو مخالفت می‌کرده، وارد

می‌آمده است.^{۱۲۷} فقط همین. رابطه‌ی حزب توده با کودتای ۲۸ مرداد را باید در این چارچوب مورد ارزیابی قرار گیرد، نه این که در فلان روز و فلان ساعت، کی چه کرد؟ و کی تلفن کرد؟ و کی چه گفت؟ این موارد ارزش تاریخی ندارند.

در سال ۱۳۳۲، حزب توده با سازمان وسیع و منظم و منسجم خود، و سازمان مخفی افسران نظامی که نزدیک به ۶۰۰، تن افسر مسلح در آن عضو بودند و نیز یک انبار مخفی اسلحه، کوچک‌ترین اقدامی در برابر اراذل و اوباش کودتاچی نکرد. از این‌ها مهم‌تر در ماه‌های پس از کودتا که رژیم جدید هنوز ضعیف و متزلزل بود و در عین حال تشکیلات مدنی و نظامی حزب توده کاملاً هنوز متلاشی نشده بودند، می‌توانست اقدامی عملی در جهت سرنگونی کودتاچیان انجام دهد، اما هیچ اقدامی نکرد. برخلاف نظر برخی که اختلافات درونی حزب توده را عامل عدم مداخله در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، می‌دانند، علت اصلی عدم مداخله همان‌طور که گفتیم، این بود که رهبران حزب توده هرگونه رفتار و تغییر رفتار حزب خود را به دستور «رفقا» در مسکو تنظیم می‌کردند، البته نه به میل و رضای خود، بل که به میل و رضای مسکو. آن‌ها به دستور ارباب خفقان گرفته بودند.

حزب توده نظاره‌گر این شد که بسیاری از اعضای نظامی و غیرنظامی آن به زندان بی‌افتند و بر ضد حزب توده «تفرنامه» به‌نویسند و عده‌ی بسیاری از اعضای

۱۲۷ - «در روز ۱۱ اردیبهشت برابر با اول ماه مه ۱۳۲۵ از طرف شورای متحده و حزب توده راه پیمایی‌هایی به پشتیبانی از دولت مرکزی [قوام]، در سراسر ایران به راه انداخته شد. در جنوب نیز شورای متحده خوزستان و حزب توده تظاهرات بزرگی را سازماندهی کردند. شعارهای این تظاهرات عبارت بود از: زنده باد قوام، مرگ بر دشمنان کارگران، زنده باد شاه جوان و مرگ بر دشمنان حزب توده ایران» (بهباد کاظمی؛ ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی: ص ۱۶۹)

صادق و وفادار و رزمنده‌ی آنها مانند «**وارتان سالاخانیان**» که خبر از نوکر صفتی رهبران حزب توده نداشتند، اعدام شدند. انبار اسلحه و چاپ‌خانه آنها هم لورفت و اعضای کمیته‌ی مرکزی هم به دستور «رفقا»، به کرملین فرار کردند.

بنابراین حزب توده حزبی نبود که روی پای خود ایستاده باشد. حزبی نبود که افکار و اندیشه‌ی مستقلی داشته باشد. حزبی نبود که تبیین اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مستقلی از خود و از جامعه‌ی ایران، داشته باشد. حزبی نبود که مستقلاً" برای گرفتن قدرت سیاسی خیز بردارد. این حزب در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و بقیه‌ی رویدادهای کوچک و بزرگ تاریخ حیات ننگین‌اش، ابزاری بیش نبوده است. آنها مامور بوده‌اند و معذورا! اما اگر این حزب مستقل بود و مغزش هم مغز خودش می‌بود می‌توانست به راحتی یک لیوان آب خوردن، مانع از پیروزی اراذل و اوباش در کودتای ۲۸ مرداد، شود. حزب اجازه‌ی هیچ حرکتی نداشت، اما اگر اجازه می‌داشت:

«۱. با وجود کادرهای آماده، ۲. با مقدار مهماتی که در انبارهای وسیع و به مقدار لازم ذخیره شده بود، ۳. نیروی ضربتی سازمان افسران که بسیاری از کادرها را زیر تعلیمات نظامی چریکی خود قرار داده بود، ۴. با تجهیز کارگران تهران، قطعاً" می‌توانست به راحتی کودتای ضعیف و سردرگم ۲۸ مرداد را بی‌اثر و متلاشی سازد»^{۱۲۸}.

مطالعه‌ی آرشیو آمریکا مربوط به ایران نشان می‌دهد هدف آنها از کوتاه، غارت نفت ایران بوده است و دیگر این که هراس داشتند که دیگر کشورها در ملی کردن منابع طبیعی خود، به ایران تأسی جویند. مصدق خود گفته است که:

۱۲۸ - عبدالله برهان: بی‌راهه: ص ۱۲۷

«از آنچه گذشت خوب معلوم شد که عزل من برای ترس از کمونیسم نبود، و ترس از کمونیسم بهانه‌ی برای عزل من و چپاول مال ملت بوده است، که چنین قراردادی [امینی-پیچ، ۱۹۵۴] تصویب شود و معادن نفت کماکان در ید شرکت‌های خارجی در آید تا هرچه می‌خواهند ببرند و هر حسابی می‌خواهند درست کنند...»^{۱۲۹}

این در حالی است که سران بی‌شرم حزب توده در جدیدترین کنگره‌شان بدون این‌که وارد مبحث کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شوند، می‌گویند: «امروز [۱۳۹۱] پس از گذشت نزدیک به شش دهه و در پی گشوده شدن و انتشار سند‌های محرمانه سازمان‌دهنده‌گان این کودتا، روشن شده است که یکی از هدف‌های عمده کودتای ۲۸ مرداد، سرکوب خونین حزب توده ایران بود»^{۱۳۰}.

شاکری می‌افزاید که جاسوسان و سفارت آمریکا با جعل خبر مبنی بر هم‌کاری حزب توده با مصدق و سر دادن شعارهای توده‌ی‌ها در ۳۰ تیر ۱۳۳۱، به منظور جا انداختن اقدام کودتایی خود در پیش رئیس جمهور وقت آمریکا، نشر می‌دادند در حالی که «گفتنی است که حتا پس از سی‌ام تیر ۱۳۳۱، حزب توده در روزنامه‌های علنی‌اش چون «بسوی آینده» و «نوید آینده» هم‌چنان به مصدق می‌تاخت»^{۱۳۱}:

«مصدق بیش از پیش در ورطه‌ی دشمنی با مردم ایران غرق می‌شود. مردم ضد استعمار [ایران] طومار قوانین ارتجاعی مصدق را در هم خواهند پیچید و مزدوران امپریالیسم را که به دستور او بر منصب قدرت نشسته‌اند به زیر خواهد کشید»^{۱۳۲}.

۱۲۹ - محمد مصدق، خاطرات و تألمات: ۱۳۵۸: ص ۲۰۵

۱۳۰ - ششمین کنگره حزب توده ایران: بهمن ۱۳۹۱: ص ۲۰

۱۳۱ - صادق هدایت، در جایی گفته است: «از توی خشتک‌اش حرف درآورده». ما می‌گوییم توده‌ی‌ها از توی خشتک‌شان حرف در نمی‌آوردند، بل که از داخل خشتک استالین حرف در می‌آورند و در ایران تبلیغ و ترویج می‌کردند.

۱۳۲ - خسرو شاکری زند: پشت‌پرده‌های سی‌ام تیر: شرق، ۳۱ تیر ۱۳۸۶

نگاهی به مطبوعات شوروی در زمان ملی شدن صنعت نفت^{۱۳۳} ایران توسط مصدق، نشان می‌دهد که رهبران آن کشور مصدق را نماینده فئودال‌ها و سرمایه‌داران به شمار می‌آوردند و او را سازش‌کار می‌دانستند. که حزب توده هم دقیقاً" به پیروی از مسکو همین خط را دنبال می‌کرد. به گفته‌ی شاکری تنها در ماه‌های آخر او بود که سیاست شوروی در جهت مثبت حرکت آغازید^{۱۳۴}.

نشریه چلنگر وابسته به حزب توده در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۱، شعری از محمدعلی افراشته شاعر توده‌یی انتشار داد که در این اشعار طنزآلود و توهین‌آمیز، در مورد فروش اوراق قرضه‌یی [دویست میلیون تومان] که مصدق از مردم خواسته بود که به کمک دولت منتخب خود بیایند، حزب توده این‌گونه واکنش نشان داد:

پیشوا چشم عقل را واکن	مملکت را کمی تماشا کن
قرضه از بهر ملت آوردی	راستی هم چه معجزی کردی
بیش از این خلق را به حيله مدوش	پیت بردار و نفت را بفروش
و آن که دارد نمی‌دهد آسان	چون به دولت ندارد اطمینان ...

۱۳۳- «اینک به پرسیم آیا سیاست موازنه‌ی مثبت حزب توده به سود امپریالیسم بود یا سیاست موازنه‌ی منفی مصدق؟ آشکار است، سیاست موازنه‌ی مثبت در پایان به این نتیجه رسید که نفت جنوب از آن انگلیسی‌ها باشد و امتیازهای تازه‌یی هم به انگلیس و آمریکا داده شود، یعنی زنجیر نیرومندتر شود. اما درباره‌ی دادن امتیاز به شوروی حزب توده می‌پنداشت که چون دولت شوروی ضد استعماری است، امتیاز دادن به آن هم ضد استعماری خواهد بود. اما خطا در همین جا است. زیرا با امتیاز دادن به یک دولت ضد استعمار، امتیاز ضد استعماری نمی‌شود؛ بل که دولت ضد استعمار به سبب گرفتن امتیاز، سرشت ضد استعماری خود را از دست می‌دهد. سیاست موازنه‌ی منفی مصدق چون مخالف دادن امتیاز نفت به نیروهای خارجی بود، سیاستی ضد امپریالیستی محسوب می‌شد.» (خسرو شاکری: کارنامه‌ی مصدق و حزب توده ۱: ص ۵۴)

۱۳۴ - خسرو شاکری: کارنامه‌ی مصدق و حزب توده ۱: ص ۴۰۷

بنده‌ی خاصِ ینگه دنیایی	خصم سرسخت ملت مایی
چرا هر جا که یک جاسوس باشد	به خان پیشوا مانوس باشد
رئیس دولت این کشور ماست	و یا، آفتابه دار ینگه دنیاست
برو ای پیشوا اطوار کم کن	بساط خود را در آمریکا علم کن
تو پیشوا نیستی جانم، بلایی	تو میکروب سلی، مالاریایی
تو می خواهی دو دستی نفت ما را	به آمریکا دهی، ای بی بخارا؟

بنابراین یک بار دیگر مسلم شد که **این اقتصاد است که راهنمای**

سیاست است و نه بر عکس. آیا سران حزب توده سیاست خود را در مخالفت با مصدق مستقلاً اتخاذ کردند یا این که مسکو آن‌ها را سیاست می کرد؟ کم تر کسی است که در باره‌ی شق دوم تردید نماید. پرسش دیگر این است که چرا مسکو تا ماه ژوئن ۱۹۵۳ سیاست خصمانه خود را نسبت به جنبش «ملی» ایران دنبال کرد و حزب توده را به کارشکنی بر ضد آن وا می داشت^{۱۳۵}؟ پاسخ این است که استالین، چند ماه پیش از مرگش در ۵ مارس ۱۹۵۳، توسط خود وی در کنگره‌ی نوزدهم حزب کمونیست شوروی اعلام شد: بنابر گفته‌ی یک عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده که در آن کنگره شرکت داشت، نطق استالین در آن گردهمایی، که طی آن وی «بورژوازی ملی» را به دور افکندن «پرچم استقلال و دمکراسی» متهم ساخت، «باز بهانه‌های به دست برخی از اعضای رهبری حزب توده داد تا سیاست غلط خود را در قبال مسئله‌ی نفت و بخصوص دولت مصدق، توجیه کنند، که تلاش [ی] بی حاصل بود»^{۱۳۶}.

۱۳۵ - گفتنی است که مورخان شوروی (چون ایوانف، صالح علی‌اف، آگایف، و ...) پس از برکناری خروشچف هم‌واره همان موضعی را راجع به مصدق اختیار کردند که دولت شوروی در زمان استالین دنبال می کرد. در این باره بنگرید به: دفتر ششم کارنامه‌ی مصدق ...، در دست انتشار. خسرو شاکری

۱۳۶ - فروتن: خاطرات، مجلد یکم، ص ۲۲۰

این چنین است که حزب توده از سال ۱۳۲۲ به بعد تحت کنترل عملی عبدالصمد کامبخش به گفته‌ی خسرو شاکری، مهره‌ی اصلی شوروی‌ها در حزب توده، یکی از هم‌کاران دستگاه اطلاعاتی شوروی، و پس از او نورالدین کیانوری، برادرزن وی، قرار داشت. بدین‌سان، کم‌تر تردیدی می‌تواند وجود داشته باشد که، در حالی که مخالفت حزب توده با مصدق اصولاً^{۱۳۶} از جانب دسته‌ی قفقازی گرد استالین تعیین می‌شد، تغییر در سیاست آن کشور در اواخر ماه ژوئن ۱۹۵۳ نتیجه‌ی برکناری آنان توسط خروشچف بود.

خسرو شاکری می‌نویسد، آیا اکنون می‌توان برای این ادعای آبراهامیان دایر بر این‌که «رهبران حزب توده به مصدق پیشنهاد کمک کردند و او رد کرد» کوچک‌ترین اعتباری قائل شد؟ هیچ‌یک از ادعاهای آبراهامیان در این زمینه شایسته یک مورخ نیست. اگر او در سال ۱۹۸۰ از این اسناد خبری نداشت، بعد از ۱۹۹۳ می‌توانست و باید هم، به اسناد آذرنور درباره‌ی مواضع و کاهلی حزب توده در ۲۸ مرداد، که به راحتی در دسترس هستند، رجوع می‌کرد. عدم علاقه به گفتن واقعیت‌ها درباره‌ی حزب توده و بد نام کردن مصدق، هم‌چون در گذشته، آشکار است. او به روشنی خود را در همان موضع مورخان شوروی قرار می‌دهد.^{۱۳۷}

۱۳۷ - خسرو شاکری: یک تحریف بزرگ غیراخلاقی آبراهامیان در مقاله اخیراش تکرار گفته‌ی غیراخلاقی مازیار بهروز است که به حسام لنکرانی (یکی از چهار تن از اعضای حزب توده که توسط رهبر نظامی آن حزب به قتل رسیدند) در کنار سرهنگ فرزندگان و برادران بوُسکو، به حسام لنکرانی برجسب «عامل محلی» سیا در کودتای ۲۸ مرداد می‌زند (آبراهامیان آن‌قدر «مطلع» است که از حسام لنکرانی به نام «احسام» (Ehsam) لنکرانی یاد می‌کند، حتا در کتاب اخیراش!). چنان‌که پیش از این هم نشان داده‌ام، این اتهام مُهملی است که از جانب رئیس محلی بخش سیا به نام اُونی به یک کادر بالای حزب توده وارد شد، که بنابر دستور اعضای کمیته‌ی مرکزی در تهران یک سال پیش از کودتا توسط خسرو روزبه به قتل رسیده بود. آبراهامیان

به قول زنده یاد خسرو شاکری تنها کمک حزب توده به مصدق، آن هم بعد از کودتا، این بوده است که به مصدق پیام داده می‌شود که آیا مایلید شما را فراری بدهیم؟ مصدق پاسخ می‌دهد: من با فرار به سه دلیل عمده موافقت ندارم.» او سپس سه دلیل برمی‌شمرد:

۱. «من به حزب توده اعتماد ندارم، زیرا در تمام مبارزات من، علاوه بر

این که از من پشتیبانی نکرد، ضرباتی هم بر مبارزات وطن‌پرستانه‌ی من و

توجهات روزبه را پیرامون قتل لنکرانی تکرار می‌کند و می‌گوید که او به «مشکل اعتیاد» دچار آمده بود. او لنکرانی را یک «آژان پرووکاتور تمام‌عیار» می‌نامد که به «خانه‌ی یک روحانی سرشناس بمب انداخت و به منازل دیگر [روحانیون] به نام حزب توده اعلامیه می‌فرستاد و طی آن‌ها طلوع بامداد قریب‌الوقوع جمهوری «لاخدای» روشنی را بشارت می‌داد.» این اقدام «برخی، از جمله «رهبران آینده‌ی جمهوری اسلامی، را به هراس می‌انداخت. نکته‌ی مهم این جاست که برخلاف اخلاق حرفه‌ی (deontology) آبراهامیان کسی را که به ناحق یک سال پیش از ۲۸ مرداد به اتفاق آراء اعضای کمیته‌ی مرکزی تهران به قتل رسیده بود به این متهم می‌کند که در جریان کودتای ۲۸ مرداد در کنار برادران رشیدیان (اسدالله، سیف‌الله، و قدرت‌الله) به خدمت به ارتجاع و اینتلیجنس سرویس و خیانت به نهضت ملی مشغول بود، و می‌افزاید همین که هم‌کاری وی با اینتلیجنس سرویس آشکار شد به قتل رسید! آبراهامیان اتهام هم‌کاری لنکرانی با سیا را در کتاب اخیراش تکرار نمی‌کند. این که وی در مقاله‌ی ۲۰۰۱ خود، لنکرانی را به «اعتیاد» متهم می‌کند نشان می‌دهد که او با منابع حزب توده آشناست که هیچ‌کدام لنکرانی را به جاسوسی متهم نمی‌کنند، آن هم یک سال پس از قتل‌اش! شگفت‌انگیز است که یک مورخ دانشگاهی، که حتا نمی‌تواند، ظرف ۱۳ سال، اسم کوچک لنکرانی را به درستی بنویسد، بدون ذکر کوچک‌ترین منبعی، چنین اتهام بزرگی را وارد می‌آورد. — یک بار چون جاسوس سیا و دیگر بار هم چون هم‌کار اینتلیجنس سرویس. شگفت‌انگیزتر این است که هیچ‌یک از خواننده‌گان حرفه‌ی مقاله و کتاب آبراهامیان این تحریف خشن را نه به وی و نه به ناشر وی تذکر نداده‌اند.

بی‌قیدی در تاریخ ایران تا چه حد؟

طرفدارانم [وارد] آورده‌اند، به شرح زیر: الف) در مبارزه‌ی من علیه شرکت نفت انگلیس و ملی کردن آن. ب) در اعلام قرضه‌ی ملی، که تمام مردم از آن استقبال کردند، حزب توده کوچک‌ترین کمکی نکرد، و اعضای آن هم پشتیبانی نکردند. ج) در بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد، که کودتا در نطفه خفه شد و شکست خورد، علاوه بر این که نیروهای خود را برای مقابله با کودتاجیان تجهیز نکردند و برای مذاکره و مشورت آماده‌گی خود را اعلام نکردند، اعضای سازمان جوانان حزب توده در خیابان‌های لاله‌زار و اسلامبول شعار «مرگ بر مصدق» می‌دادند.

۲. «من می‌خواهم به محکمه بروم و ۸۰۰ صفحه لایحه و دفاعیه خود را، که بر علیه شاه و خانواده ستم‌گر و جنایت‌کار او نوشته‌ام، به مردم ایران و جهان بنمایانم و کلیه سازش‌ها و ساخت و پاخت‌های آنان را برملا کنم.»

۳. «این که پس از فرار من از زندان و ضربه‌زدن به دولت زاهدی (که معلوم نیست با موفقیت انجام شود) [کمیته مرکزی حزب توده] با من چه خواهند کرد و مرا مانند یک زندانی در خانیه‌ی، هرچند راحت، مخفی خواهند کرد، که در آن خانه با هر صدای کوچکی و یا درزدن‌های (مأمور آب، برق، سپور، و غیره) من باید از ترس مثل بید به لرزه درآیم، در صورتی که در این جا با خیال راحت تحت نظر پاسداران و شما افسران حفاظت می‌شوم و کوچک‌ترین ناراحتی ندارم»^{۱۳۸}.

سرنوشت غم‌انگیز حسین فاطمی در پناه‌گاه حزب توده به خوبی صحت نکته‌های بالا را روشن می‌کند.

باید تأکید ورزید که ادعاهای کیانوری و کسانی (چون جوانشیر) که از خط او پیروی کرده‌اند، دایر بر این که سازمان نظامی حزب توده به راستی نیرومند نبود، از بن نادرست‌اند.

۱۳۸ - خاطرات سرگرد مهدی همایونی: خسروپناه: صص ۲۶۳-۲۶۴

آذرنور اظهار می‌دارد که سروان علی‌اشرف شجاعیان، (محکوم به حبس ابد با کار) یکی از افسرانی که از خانگی مصدق دفاع کرد، تنها یکی از ۷۰ درصد فرماندهان تانک‌های شرمین در تهران بود که عضو سازمان افسری حزب توده بودند. او، علارغم جراحت‌هایی که برداشته بود، با سلطنت‌طلبان جنگید. او بدون فرمانی از سوی حزب در این نبرد ایستاده‌گی کرد. یک عضو دیگر سازمان افسری که در مقام فرمانده تانک به عنوان عضو نیروهای سلطنت‌طلب به خانگی مصدق حمله کرد ستوان مرتضی‌ایروانی بود. آذرنور مطمئن است که اگر به او دستور داده بودند، او سلطنت‌طلبان را نشانه می‌گرفت. آذرنور با اطمینان اظهار می‌دارد که همه‌ی افسران حزب توده^{۱۳۹} در انتظار دستور از بالا بودند - دستوری که هرگز نرسید. ۲۹ تن از این افسران در نیروی هوایی بودند، ۷ تن فرمانده توپخانه، ۱۷ تن افسر پیاده، ۲۵ تن مهندس ارتش و ۲۳ تن افسر ژاندارمری. افزون بر این‌ها، از ۴۷ تن افسر حزب توده در شهربانی ۲۴ تن در پست‌های کلانتری‌های تهران بودند.

۱۳۹ - ثریا اسفندیاری همسر محمدرضا شاه که شاهد و ناظر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بوده است در خاطرات خود می‌نویسد: «پس از تیرباران گروه اول افسران توده‌یی، یک شب فیلم چه‌گونه‌گی تیرباران این افسران را برای ما در سالن سینمای کاخ اختصاصی نمایش دادند. از تماشای این فیلم که ظاهراً^{۱۴۰} به دستور خود شاه تهیه شده و برای نمایش به کاخ آورده بودند، به قدری ناراحت شدم که در اواسط فیلم از جای خود بلند شدم و به اتاقم رفتم. ساعتی بعد که محمدرضا نزد من آمد از او پرسیدم چه‌طور توانسته است این صحنه‌های وحشتناک را تماشا کند؟ ... و افزودم با روحیه‌یی که از او سراغ داشتم تصور نمی‌کردم از تماشای چنین مناظر فجیعی لذت ببرم. او در پاسخ من گفت: افسرانی که در جریان محاکمه و اعدام این عده بوده‌اند می‌خواستند من این فیلم را ببینم. همه‌ی آن‌ها در سالن بودند و من می‌بایست نشان بدهم که در موقع خود و در برابر کسانی که امنیت مملکت را به خطر انداخته بودند، خشن و بی‌ترحم هستم!»
زیبای تنها سرگذشت و سرنوشت غم‌انگیز ثریا اولین و آخرین عشق شاه/ ص ۲۰۷-۲۰۸ / محمود طلوعی/ تهران/ نشر علم/ ۱۳۸۱

این‌ها نیروهای قابل اغماضی نبودند و اقدام آنان می‌توانست از کودتای دوم پیش‌گیری کند. بدین‌سان، آذرنور ادعای کیانوری را رد می‌کند که قدرت سازمان نظامی حزب توده افسانه‌یی بیش نبود.^{۱۴۰}

وی می‌افزاید که تعداد افسران توده‌یی از پنج افسر عراقی، ۱۲ افسر مصری، و ۲۲ افسر لیبیایی که آن سه سلسله‌ی سلطنتی را برانداختند، به مراتب بیش‌تر بود. بایستی افزود که جنبش ضدامپریالیستی ایران از توشه‌ی چند سال مبارزاتی نیز برخوردار بود که اعراب فاقد آن بودند.

حزب توده افسرانی داشت که در پست‌های مهمی قرار داشتند و می‌توانستند مانع از کودتا شوند. سه افسر توده‌یی - ستوان ژاندارمری عبدالله مهاجرانی، (محکوم به پانزده سال حبس) ستوان صادق قائم‌مقامی، (محکوم به پانزده سال حبس) و سروان حسین کلالی - محافظان سرتیپ زاهدی، رهبر عملیات کودتا بودند. سرهنگ کاظم جاوید^{۱۴۱} عضو سازمان افسری، آژودان شخصی شاه بود. او نیز می‌توانست شاه را پیش یا پس از سفر ۲۵ مردادش به قتل برساند. این افسران می‌توانستند در یکی از مراحل، دست‌کم، در صفوف کودتاچیان اغتشاشی جدی ایجاد کنند. علاوه بر این، معاون سرهنگ بختیار، رئیس بعدی ساواک که در آن زمان فرمانده هنگ کرمانشاه بود و گفته می‌شد که به سوی تهران حرکت کرده بود که، در صورت مقاومت با کودتا، از کودتاچیان حمایت کند، سرگرد

۱۴۰ - آذرنور: مصاحبه‌ی اختصاصی: ص ۴۴

۱۴۱ - محکوم به حبس ابد با کار. یک زندانی سیاسی توده‌یی که با برخی از افسران توده‌یی هم‌بند بود می‌افزاید که سرگرد صمد خیرخواه محکوم به اعدام و بعد مشمول یک درجه تخفیف، آژودان شخصی شاه بود و در روز کودتا هم‌راه او در رامسر بود و می‌توانست با یک گلوله سربی او را بکشد و نگذارد که او به خارج بگریزد. (ن.ک. به: ا.ا. سرابی، سال‌های پشت سر. از قزل‌قلعه تا زندان قصر، کلن، ۱۳۸۴، صص ۲۰۵-۲۰۶).

عبدالعزیز رستمی گوران بود. (محکوم به حبس ابد با کار.) او نیز می‌توانست با دستور از طرف حزب، بختیار را در راه عزیمت به سوی تهران از میان بردارد. باید افزود که، بنابر متنی که سرگرد امیر شفابخش از سازمان افسری در اختیار امیر خسروی گذاشت، در شب کودتا سرهنگ مبشری گفته بود که از چند ماه پیش از این، هیأت اجرائیه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب از برنامه رویارویی چشم پوشیده است.»

بنابر داده‌های بالا، سازمان افسری با داشتن چندین افسر در کنار شاه و زاهدی و دیگر کودتاچیان می‌توانست با دست‌گیری یا حتا ترور آنان ورق را برگرداند و مانع از پیش‌رفت کودتا شود.

خسرو شاکری بیان می‌دارد که بسیار پرسیده‌اند که چرا دکتر مصدق خود مردم را همانند سی‌ام تیر به میدان مبارزه برای مقابله با کودتا فرا نخواند؟ قیام سی تیر ۱۳۳۱، که در حمایت از مصدق، و به دعوت تشکیلات‌های سیاسی مدافع محمد مصدق مانند جبهه ملی شکل گرفت. زیرا در ۲۵ تیر ۱۳۳۱، مصدق از سمت نخست‌وزیری به خاطر اختلاف نظر با شاه بر سر تعیین پست وزارت جنگ، استعفا داد، صورت گرفت. شاه می‌خواست پست وزارت جنگ منتخب خودش باشد. مصدق پس از استعفا شخصا "مردم را به تظاهرات فرا نخواند، بل که این خود مردم بودند که در تهران و شهرستان‌ها با پخش خبر استعفای او دست به تظاهرات زدند و سپس نمایندگان جبهه‌ی ملی در مجلس طی اعلامیه‌ی روز سی‌ام تیر را روز اعتصاب عمومی اعلام کردند و سپس ملا کاشانی نیز این دعوت را تأیید کرد. مصدق چون مردی لگالیست (قانون‌گرا) و پاسیفیست و هوادار مبارزه‌ی مسالمت‌جویانه با هرگونه اقدامی که موجب قتل مردم به دست ارتجاع می‌شد مخالف بود. از همین رو نیز، در خاطرات و تألمات‌اش متذکر می‌شود که استعفای

او، که به کشتن چند صد نفر از مردم در سی‌ام تیر منجر شد، اشتباه بود. بنابراین، تفکر و منش سیاسی مصدق، نمی‌توانست تن به اقدامی دهد که، با توجه به خطر پیاده‌کردن نیروی نظامی توسط بریتانیا در خوزستان و حمایت از «نخست وزیر قانونی» شاه سرلشکر زاهدی (که مطابق خبر ارگان مخفی حزب توده، تحت نظر کیانوری، به خوزستان رفته بود^{۱۴۲})، از یک سو، و ورود نیروهای شوروی به ایران به بهانه‌ی قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، از دیگر سوی، موجب جنگ داخلی شود که می‌توانست به تجزیه‌ی ایران بی‌انجامد.»

به گفته خسرو شاکری «مصدق شخصا" اهل ایجاد حزب و تشکل مردم نبود. او عقیده داشت که این کار احزاب سیاسی بود که می‌بایستی در یک جبهه‌ی ملی گرد می‌آمدند. مصدق این نظر را حتا پس از ۲۸ مرداد نیز به کنگره‌ی جبهه‌ی ملی ایران و به سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران در اروپا نیز نوشت. اما احزاب متشکل در جبهه‌ی ملی تشکیلات محدودی داشتند. حتا حزب توده در دو دوره‌ی حساس، سی‌ام تیر و ۲۸ مرداد نشان داد که توانایی بهره‌برداری از نیروی صوری خود را نداشت. نیروهای مدافع منافع ایران می‌بایستی تشکیلاتی وسیع پدید می‌آوردند و بدان وسیله در برابر خطر کودتا می‌ایستادند. این اشکال اساسی مصدق در مبارزه‌ی سیاسی بود.»

حزب توده که از ۲۵ تا ۲۷ مرداد طی تظاهرات خود با دروغ و ریاکاری ذاتی‌اش شعار «جمهوری دموکراتیک» را می‌داد که تحریک کننده‌ی ارتشیان شاه‌پرست بود، در بزنگاه دست روی دست گذاشت. پرویز بابایی از قول یکی از هم‌حزبی‌های خود به نام لولاچی، که به هنگام تظاهرات تحریک‌آمیز حزب توده در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، دست‌گیر شده بود، می‌گوید:

۱۴۲ - کیانوری، خاطرات، ص ۲۹۴.

«ما را در عصر ۲۷ مرداد دست گیر کردند (دستور داده بودند که تمام توده‌یی‌ها را که تظاهر می‌کردند بگیرند). مصدق هم دستور داده بود که روز چهارشنبه کسی از طرف‌داران من در خیابان‌ها نباشد. حزب [توده] هم دستور داده بود که کسی از اعضای حزب توده به خیابان‌ها نیاید. این حرف‌ها مسلم است.» بابایی می‌افزاید:

«عصر ۲۷ مرداد حدود ۶۰۰ الی ۷۰۰ [تن] از توده‌یی‌ها را، که تظاهرات می‌کردند، ... [گرفتند]. این رفیق ما تعریف می‌کرد: «در راه آهن ما را دست گیر کردند، و در اتاقی زندانی بودیم. رئیس کلانتری سروان دُرْمِشیان آمد.» سروان درمیشیان پرسید آیا در میان دست‌گیرشده‌گان کسی عضو حزب توده بود؟ وی سپس گفت: «من یک پیغام دارم برای حزب توده. دوست من بلند می‌شود و می‌گوید: «من توده‌یی هستم.» سروان دُرْمِشیان می‌گوید: «برو به این رهبران فلان فلان شده‌ی حزب توده بگو دارند تدارک می‌چینند. تمام چاقوکش‌ها را تجهیز کرده‌اند بروید اطلاع بدهید.» بعداً معلوم شد که [دُرْمِشیان] عضو سازمان افسری بوده، ولی ارتباطش قطع شده بود. ...»^{۱۴۳}

بنابراین به قول خسرو شاکری حزب توده، دستور در هر امری، از جمله در قضیه‌ی آذربایجان _ به رغم مخالفت اولیه‌اش _ مطیع دستور رفقای شوروی بود، نمی‌توانست و اجازه نداشت، هنگامی که رهبری کرملین در سردرگمی سیاست خارجی قرار داشت، در مقابله با کودتا بدون توافق شوروی اقدامی کند.

«حقیقتاً» چیزی برای افتخار کردن و فخر فروختن وجود ندارد. همه چیز یک رقابت ناعادلانه است و آن که به‌ترین، بزرگ‌ترین، برنده و موفق می‌شود؛ مادام که به کلیت و قواعد این رقابت تن دهد، در حقیقت شرافت‌اش را بیش‌تر باخته

۱۴۳ - بنگرید به: «مصدق، نفت، کودتا»، مصاحبه‌ی علی‌رضا ثقفی با پرویز بابایی، نقد نو، بهمن ۱۳۸۴، صص ۳-۲۲. سروان درمیشیان پس از دستگیری به حبس ابد محکوم شد.

است. رسیدن به مدارج عالی در علم و هنر و دیگر مهارت‌ها افتخاری ندارد تا زمانی که «حتا یک کودک» از پرداختن به دانش و هنر و مهارت باز می‌ماند؛ به این دلیل که پدر و مادرش توان صرف هزینه‌های مدرسه و ورزش و کلاس را ندارند^{۱۴۴}».

دست آخر، نمی‌توان از نقش عمال سیا و یا ایتلیجنس سرویس در رده‌های بالای حزب توده غافل ماند، اما تعیین هویت چنین عناصری و خراب‌کاری آنان به ویژه طی آن دو سال و اندی کاری است که پژوهش بیش‌تری می‌طلبد^{۱۴۵}.

به قول زنده یاد بهزاد کاظمی^{۱۴۶}، در هیچ دوره‌ی زمینه‌ی اجتماعی برای یک انقلاب و واژگونی پادشاهی و برپایی یک جمهوری دموکراتیک که بتواند حقوق شهروندی را به معنای غربی آن برای «مردم» فراهم نماید، به اندازه‌ی روزهای پایانی مرداد ماه ۱۳۳۲، آماده و فراهم نبوده است، زیرا شکست کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، آبروی شاه، آمریکا و انگلیس را برده بود تمام شرایط برای گسترش جنبش ضد امپریالیستی که حزب توده به دروغ آن را تبلیغ و ترویج می‌کرد، فراهم بود. اما باید دانست که در هر شرایط اعتلای انقلابی، کمیت نیروها، تعیین کننده نیست، بل که کیفیت آن‌ها است که راه را به درستی از منظری دیالکتیکی شناسایی می‌کند و رهنمودهای لازم برای حرکت بعدی را صادر می‌کند. اما این‌گونه فرصت‌ها به ساده‌گی از دست رفته‌اند و به قول احمد شاملو «و ما همچنان / دوره می‌کنیم / شب را و روز را / هنوز را...»

۱۴۴ - برگرفته از نامه‌ی کارل مارکس به آرنولد روگه؛ ۱۸۴۴

۱۴۵ - خسرو شاکری؛ ۲۹ مرداد ۱۳۹۲؛ پژوهاک ایران

۱۴۶ - کتاب: «ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی» به قلم زنده‌یاد بهزاد کاظمی

شاهان پهلوی و مذهب

همین که رضاخان به رضاشاه تبدیل شد، همه‌ی حيله و نیرنگ‌های خود که برای کسب رضایت روحانیون انجام می‌داد، به دور انداخت و رویه‌ی دیگری که هیچ پایه‌ی واقعی و عینی نداشت، در پیش گرفت. یعنی جامعه‌ی مدنی به یمن دیکتاتورهای عقب‌مانده و جاهل طبقات حاکمه‌ی ایران، شکل نگرفته بود، اما ادعای کمال آتاتورک _ دیکتاتور و عامل اصلی قتل‌عام میلیونی ارمنی‌ها _ در آوردن، نمی‌توانست برای رضاشاه ارزشی تولید، کند. او به ناچار در رابطه با مذهب متوسل به زور شد، که نتیجه‌ی نه تنها برای شاهان پهلوی نداشت، بل که جامعه هم آن را نه‌پذیرفت. همانند عصر حاضر که می‌خواهند به زور مذهب را وارد ذهن جوانان نمایند. آن‌ها نمی‌دانند و یا نمی‌خواهند بدانند، که قوانین دیالکتیک و تجربیات تاریخی، اثبات می‌کنند که امر غیرواقعی به ضد خود تبدیل می‌شود.

عَلَم کردن «خطر کمونیسم» از سال ۱۹۲۸، به بعد، توسط امپریالیست‌های غربی چه برای دیگر کشورهای جهان، و چه برای ایران در مقطع کودتای ۲۸ مرداد

۱۳۳۲، و حتا تا سال ۱۳۵۷، يك نوع مترسك ساختن بوده است، برای کورمال کردن مردمان جامعهی ایران و بقیه کشورهای جهان. اما در زیر همین ریاکاری و مترسک‌سازی، آن‌ها اعمال عقب‌نگه‌داشتن جامعهی ایران به منظور غارت نفت و دیگر منابع خام ایران به خوبی به پیش می‌بردند.

آمار موجود در حوزه نشر کتاب، به خوبی این را ثابت می‌کند، که تقویت مذهب، یکی از راه‌های تامین منافع بلند مدت آن‌ها بوده است. زیرا مذهب مبتکر ریاضت و اندیشه‌نکردن در مسائل و زنده‌گی روزمره است. حتا هم اکنون (۲۰۲۴)، کشورهای متروپل سرمایه‌داری اجازه نمی‌دهند که در خاورمیانه یک کشور دموکراتیک و سکولار شکل بگیرد، چرا که در این صورت منافع آتی آن‌ها، صد در صد به خطر می‌افتد:

«از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۲ در عرض ۱۰ سال، تنها ۵۶۷ عنوان کتاب مذهبی در ایران منتشر شده اما، از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ در عرض ۵ سال به ۷۶۵ عنوان کتاب مذهبی رسیده است.

از طرف دیگر، تنها در عرض سه سال؛ یعنی از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ به تعداد ۷۵۵ عنوان کتاب مذهبی افزایش یافته است، به میزانی که به اواخر عمر رژیم می‌رسیم، باز هم انتشار کتب مذهبی افزایش یافته به طوری که تنها در عرض سه سال یعنی از ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ تعداد کتب مذهبی به ۱۶۹۵ عنوان افزایش می‌یابد!... یعنی در دوره ده ساله ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۲ تنها ۱۰ درصد کتاب‌های منتشره در ایران را کتب مذهبی تشکیل می‌داده است، اما به میزانی که به اواخر حکومت شاه می‌رسیم درصد انتشار کتب مذهبی چنین افزایش می‌یابد:

در سال ۱۳۵۱ تعداد کتب مذهبی با ۵۷۸ عنوان ۲۵ درصد کل کتاب‌ها بوده است. در سال ۱۳۵۳ تعداد کتب مذهبی، به ۳۳ درصد کل کتاب‌ها رسیده است.

یعنی در حالی که در ده ساله ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۲، میزان کتاب‌های مذهبی پس از ادبیات، تاریخ، جغرافیا، و علوم اجتماعی، در مقام چهارم قرار داشته است، اما در سال ۱۳۵۳ میزان کتب مذهبی، مقام اول را به خود اختصاص می‌دهند^{۱۴۷}. در ۱۳۵۲ تنها در تهران، کتاب مفاتیح‌الجنان تیراژش ۴۹۰ هزار نسخه بوده و در ۱۳۵۴ مجله مکتب اسلام ماهانه ۶۰ هزار نسخه تیراژ داشته است...!

میزان مساجد در ۱۳۴۱ در ایران ۳۶۵۳ باب بوده است، اما این تعداد در ۱۳۵۲ به ۵۳۸۹ باب افزایش می‌یابد!

در سال ۱۳۴۰ در قم تنها ۶۰۰۰ طلبه وجود داشت، اما در سال ۱۳۵۴ به ۱۸۰۰۰ طلبه می‌رسد!

در سال ۱۳۴۰ در تهران ۲۹۳ باب مسجد بوده است، اما در سال ۱۳۵۱ به ۷۰۰ مسجد افزایش می‌یابد! و در ۱۳۵۲ به ۹۰۹ مسجد می‌رسد و در ۱۳۵۴ این تعداد به ۱۱۴۰ مسجد می‌رسد...^{۱۴۸}»

محمدرضا شاه از مسجدسازی در قلب اروپا نیز غافل نبوده است! شریف امامی در خاطرات‌اش می‌نویسد وقتی شاه خبر یافت که مسجد ساخته شده در هامبورگ آلمان، به دلیل نداشتن بودجه نیمه کاره مانده و «شهردار هامبورگ پیشنهاد کرد که ساختمان مسجد نیمه کاره مانده، اگر دولت ایران می‌خواهد آنرا تخریب کرده به جای مسجد از زمین آن استفاده دیگر بکنند» اما محمدرضا شاه گفت؛ مسجد تکمیل گردد و هزینه تکمیل آنرا نیز خودش پرداخت^{۱۴۹}...!

۱۴۷ - در خاطرات اسدالله علم آمده که محمدرضا پهلوی کمک زیادی به شیعیان لبنان می‌کرد که تحت رهبری امام موسی صدر بودند و امام موسی هم فرستاده‌ی آیت‌الله بروجردی به لبنان بود.

۱۴۸ - صدایی که شنیده نشد، اسدی و دیگران... صص ۱۵۲ الی ۵۵

۱۴۹ - خاطرات شریف امامی، هاروارد... صص ۲۸۵

همان طور که در بالا اشاره کردیم، تا زمانی که رضاخان به رضاشاه تبدیل نشده بود، رضاخان در کوشش برای جذب روحانیون سنگ تمام گذاشت، در عاشورا، پیشاپیش دسته‌های سینه زنی قزاق‌ها به راه افتاده، پای خود را برهنه، به سر و کلاه گاه و گِل می‌ریخت و در شام غریبان، شمع گچی به دست گرفته، به نوحه خوانی می‌پرداخت.^{۱۵۰}

عبدالله مستوفی می‌نویسد:

«به تکیه‌ی ترک‌ها رفتم دسته‌جات مختلف با شمع‌های گچی که در دست داشتند نوحه‌ی شام غریبان خوانده، می‌رفتند. یک مرتبه متوجه شدم که دسته‌یی که لباس خاکی قزاقی بر تن دارند، وارد تکیه شدند، همین که جلوتر آمدند دیدم سردار سپه در پیش و عده‌یی پنجاه شصت نفری، از افسران قزاق‌خانه هستند که سرلشکر امان‌الله جهانبانی امروز و سرلشکر عبدالله‌خان امیرطهماسبی، با بازوبندهای مشکی و سر برهنه هریک یک شمع گچی دست گرفته، نوحه‌ی «گلمیشخ ای شیعه‌لر» را افتان و خیزان، خوانده و از مجلس خارج شدند. وزیر جنگ و شام غریبان؟! و آن هم با سر و پای برهنه؟!»^{۱۵۱}

عین‌السلطنه نیز می‌نویسد: رضاخان اول خیلی تظاهر می‌کرد جلوی دسته سینه‌زن می‌افتاد «خودم دیدم شب عاشورا، شمع به دست گرفته با تمام افسرها مسجد به مسجد می‌رفت، شب غریب می‌گرفت، امیر لشکرها مثل خدایارخان، جان محمدخان، عبدالله‌خان و غیره نوحه می‌خواندند، مثل ابر بهار گریه می‌کردند... جلوی آن‌ها سردار سپه حرکت می‌کرد سروپای برهنه^{۱۵۲}...»

۱۵۰ - روزنامه خاطرات عین السلطنه... ج ۸ ص ۱۶

۱۵۱ - عبدالله مستوفی؛ شرح زندگانی من... ج ۳ ص ۴۶۱

۱۵۲ - روزنامه خاطرات عین السلطنه... ج ۸ ص ۶۵۰۶

یک نفر هم که در دامن خود گاه داشت به طور پراکنده بر سر دیگران گاه
می‌پاشید... قزاق‌ها وقتی شور می‌گرفتند فریاد می‌زدند:
اگر در کربلا قزاق بودی حسین بی‌یاور و تنها بودی^{۱۵۳}



شاه، فرح و هویدا و دیگر مقامات رژیم پهلوی در امام رضا مشهد، ۱۱ خرداد ۱۳۵۷

عباس بیگدلی می‌نویسد:

«پادشاه نیز، در مقام «ظل‌الله^{۱۵۴}»، مشروعیت خود را از نهاد مذهب می‌گرفت و اساساً نوعی توازن قوا میان مذهب و حکومت برقرار بود. روحانیت شیعه، در مقام حاملان دین، با برخورداری از قدرت فتوا و نفوذ اجتماعی بسیار، توانسته بودند طی تاریخ، براساس قوانین شرع، به نوعی بر زنده‌گی مردم و نیز بر روابط آن‌ها با

۱۵۳ - روزنامه خاطرات سید محمد کمره‌یی... ج ۲ ص ۱۱۴۷

۱۵۴ - «سلطنت ودیعه‌یی است الهی که از جانب خدای متعال به ما واگذار شده و احدی را حق آن نیست که سر از اطاعت اعلیحضرت همایونی ما بزند یا شانه از یاسا و تزوک سیاست ما خالی کند.» علی‌اکبر دهخدا، چرند و پرند، به کوشش ولی‌الله درودیان، ص ۲۸۳

حکومت نظارت داشته باشند و در این میان کم و بیش مانند نیروی بازدارنده و توازن بخش، عمل می‌کردند؛ چنان‌که در صورت مخالفت و مقاومت آنان در مقابل سلطه و نفوذ فرهنگی غرب، حاکمان و استعمارگران ناگزیر می‌شدند به دیدگاه روحانیت نیز توجه کنند. بنابراین معرفت شیعه و شخصیت ملایان در یک روند طولانی پانصد ساله و به واسطه‌ی عوامل گوناگون از ساده به پیچیده نضج یافت. رضاشاه به نفوذ و اعتبار روحانیت بر اذهان مردم واقف بود، بدین جهت تحمل آن‌ها برای او بسیار دشوار و طاقت‌فرسا شد، و در ضمن وی به خوبی می‌دانست قدرت روحانیت مانعی بزرگ بر سر راه تحقق طرحی‌هایی که او در نظر داشت خواهند شد.

قدرت روحانیت رضاشاه را به تعمق واداشت که چه‌گونه می‌توان قدرقدرتی ملایان را خنثا کرد. او برای تضعیف نفوذ ملایان تدابیر و ترفندهای متفاوت اتخاذ کرد. در آغاز به مکر و حيله متوسل شد تا اعتماد آن‌ها را به خود جلب کند. از این رو در دست‌جات سینه‌زنی و روضه‌خوانی شرکت می‌جست. بنا به گفته‌ی مکی «از روز دوم محرم ۱۳۴۰ قمری در تکیه‌ی قزاق‌خانه ... شروع به روضه‌خوانی و عزاداری و ذکر مصیبت خامس‌آل عبا گردید. دسته‌های سینه‌زن و سنگ‌زن محلی و صنفی که به آن‌جا می‌رفتند، از طرف وزیر جنگ (سردار سپه) نسبت به آن‌ها تحییب و به هر یک از سران و مؤسسين آن یک طاقه شال داده می‌شد و پذیرایی گرمی به عمل می‌آمد و وزیر جنگ برای آن‌که در تمام طبقات نفوذ کرده باشد، بدون استثناء تمام ذاکرین و روضه‌خوان‌ها را برای اقامه‌ی ذکر مصیبت دعوت کرده بود. پس از اتمام روضه به هر یک مبلغی پول می‌داد ... از همه‌ی این‌ها مهم‌تر این‌که روز دهم محرم (روز قتل) دسته‌ی قزاق‌ها با یک هیئت و نظم و تشکیلات مخصوصی به بازار آمده و چند دسته موزیک در حالی که آهنگ و نوای عزا

می‌نواختند، اسب و یدک هم‌راه داشتند و خود سردار سپه نیز در حالی که سر خود را برهنه کرده بود و کاه روی سر خود می‌پاشید در جلوی دسته دیده می‌شد ... دسته‌یی از قزاق‌ها هم به سر و صورت خود گل و لجن زده، عزاداری می‌کردند ... هم‌چنین شب یازدهم، قزاق‌ها شام غریبان گرفته و خود سردار سپه، سر و پا برهنه، شمع به دست گرفته با آن‌ها هم‌راه بود. قزاق‌ها به مسجد جامع تهران و مسجد شیخ عبدالحسین که از بزرگ‌ترین مجالس روضه‌ی آن روز بود، آمدند و یک دور، دور مسجد گردش کردند.»

رضاشاه اما، با تحکیم و استواری پایه‌های حکومت‌اش، نحوه و شیوه‌ی سلوک خود را با روحانیت تغییر داد. او به قهر متوسل شد. نوروز سال ۱۳۰۷ خورشیدی، هنگامی که تاج‌الملوک، همسر رضاخان به هم‌راه دختران‌اش و تعدادی از زنان دربار برای گذراندن لحظات تحویل سال در حرم حضرت معصومه به قم سفر کردند، آیت‌الله شیخ محمدتقی بافقی به آن‌ها پیام فرستاد که باید این مکان مقدس را ترک یا حجاب را رعایت کنند. رضاشاه با شنیدن این ماجرا با یک واحد موتوریزه نظامی خود را به قم رساند، وارد حرم شد و شیخ را زیر مشت و لگد گرفت؛ اما مردم از خوف، دم برنیاوردند و سکوت پیشه کردند. در ادامه از سال ۱۳۰۶ رضاشاه سعی کرد دایره‌ی فعالیت ملایان را هرچه تنگ‌تر کرده، تحت کنترل دولت در آورد.

رضاشاه بعد از سرکوب قیام حاج آقا نورالله اصفهانی و واقعه‌ی قم در سال ۱۳۰۶ دیگر برای روحانیت اعتباری قائل نبود. بنا بر نوشته‌ی فرزانه نیکوبرش راد: او از سال ۱۳۰۶ اطلاعیه‌های متعدد مانند لایحه‌ی امر به معروف و نهی از منکر، قانون متحدالشکل کردن لباس، محدود کردن جواز پوشیدن لباس روحانیون، قذغن کردن مجالس و عظ و خطابه و روضه خوانی، تصرف اوقاف در دست دولت، وضع قوانین درمورد محاضر شرعی گذراند. تدبیر دیگر وی در جهت تضعیف نفوذ روحانیت،

جای‌گزینی قوانین مدنی به جای قوانین شرعی و عرفی جامعه بود، برنامه‌هایی چون امتحان‌گرفتن از طلاب، اجرای قانون اتحاد البسه، ایجاد مدارس مذهبی - فرهنگی به صورت دولتی و کنترل بعضی از حوزه‌های علمیه به دست دولت به منظور تربیت طلاب و روحانیون وابسته، تصرف در اوقاف و قطع دسترسی روحانیون از مهم‌ترین منبع استقلال اقتصادی و مالی، منع پوشیدن لباس روحانیت مگر با جواز از وزارت معارف، ایجاد دانشکده معقول و منقول، مؤسسه وعظ و خطابه.

کشف حجاب را در ۱۷ دی ۱۳۱۴ به تصویب رساند که به موجب آن، زنان و دختران ایرانی از استفاده از چادر، روبنده و روسری منع شدند و سعی کرد زن‌های محجبه را با قهر و زور از زیر چادر و مقنعه بیرون کشد. این نحوه‌ی کردار و رفتار، وجود و هستی زنان متدین را خدشه دار کرد.^{۱۵۵}»

اسد سیف در مطلبی تحت عنوان «روح عاشورا در جان پادشاه؛ نقش شاهان ایران در رونق کربلا» می‌نویسد:

«به‌طور کلی، شاهان صفوی و قاجار نقش بزرگی در گسترش تأسیسات حرم‌ها و احداث مساجد و تکایا برای روضه‌خوانی داشتند. قبر بسیاری از شاهان قاجار نیز در همین مکان، در کنار قبر کشته‌شدگان حادثه کربلا، قرار دارد.

ناصرالدین شاه، زمانی که فقر و گرسنه‌گی در داخل کشور بی‌داد می‌کرد، رخت سفر بست و راه زیارت عتبات در پیش گرفت. او نخستین شاه ایرانی است که «سفر عتبات» خویش را نوشته است. علاقه ناصرالدین شاه به تعمیر و گسترش زیارت‌گاه‌ها تا آن اندازه بود که نه تنها گنبدها را با طلا بازسازی کرد، بل که داخل حرم را نیز تعمیر کرد و «صحن» و «ایوان»های جدیدی بر آن‌ها افزود. «ایوان ناصری» یادگار اوست از این سفری که پنج ماه طول کشید.

۱۵۵ - سهم رضا شاه در تکوین جمهوری اسلامی - عباس بیگدلی

رضاخان تا زمانی که فرمانده قزاق یا وزیر جنگ بود، حضور چشم گیری در عزاداری‌ها داشت. با پای برهنه، و حتا گِل بر سر، همراه دسته عزاداری‌ها می‌شد و در روزهای عاشورا عزادار بود. در سیاست و یا علاقه او بود که نیروهای نظامی نیز در این ایام، در سربازخانه‌ها و محله‌ها، دسته‌های عزاداری بر پا می‌کردند. مرثیه «اگر در کربلا قزاق بودی / حسین بی‌یاور و تنها نبودی» یادگار همین ایام است. رضاخان در سال ۱۳۰۲، آن‌گاه که وزیر جنگ و رئیس‌الوزرا بود، برای زیارت به کربلا سفر کرد.

رضاشاه که سودای جهان مدرن در سر داشت و سرمشق او در این راه کمال آتاتورک بود، هم‌چون او نتوانست به تمامی، دین را از دولت جدا کند، اما توانست نهاد دین را به فرمان خویش درآورد. خودمختاری حوزه‌های علمیه در قم و اصفهان را پذیرفت، اما در گزینش دانش‌جو در دانش‌کده الهیات نظارت اعمال کرد و امام جمعه منتخب دولت را در این کار دخالت داد. برای روحانیونی که در بخش دولتی به کار مشغول می‌شدند، پوشش غربی را الزامی کرد. او اگرچه بر هفت پسرش نام رضا گذاشت، از طریق دولت بر تبلیغات مذهبی نظارت آغاز کرد. رضاشاه هم‌چون پادشاهان پیش از خود برای مدارس علمیه بودجه تعیین کرد. در همین سال‌ها القابی چون آیت‌الله و حجت‌الاسلام در ایران رایج شد. او عبدالکریم حائری، بزرگ‌ترین مرجع تقلید شیعه را برای نهادینه کردن تشکیلات دینی هم‌چون نجف، با هدف انتقال مرجعیت از عراق به ایران، به اقامت در قم تشویق کرد، تبلیغات «الحادی» را ممنوع کرد و در کنار این کارها کوشید دست روحانیون را از امر قضاوت و آموزش و پرورش کوتاه کند.

به همان نسبت که رضاشاه توجه چندانی برای کمک به زیارت‌گاه‌های عتبات نداشت، محمدرضاشاه که خود را «نظر کرده» می‌پنداشت، به قول داریوش همایون، وزیر اطلاعات و جهان‌گردی و سخن‌گوی دولت جمشید آموزگار:

«در روی کرد به مذهب می پنداشت می توان بیشترین آخوندبازی را با بیشترین
فرنگی مآبی در آمیخت».

در سال ۱۳۳۳ به همراه ثریا اسفندیاری، همسر وقت خود، برای زیارت به
کربلا رفت. او در هر فرصتی می کوشید تعلق خاطر خود به مذهب را نشان دهد. در
این راه پس از کودتای ۲۸ مرداد، در مرمت و بازسازی «اماکن مقدس»، از جمله
کربلا کوشید و برای قبر ابوالفضل و سپس زینب و مسلم ضریح طلا ساخت.
محمدرضا شاه در برابر کمونیست‌ها، آخوندها را متحد بالقوه خود می دید و به
آنها امکان فعالیت می داد. در دوران او تعداد مساجد و تکایا روزبه‌روز افزون‌تر
شد. داریوش همایون می گوید:

شاه «به هنگام سفر همه آیین‌های خرافی واپس مانده‌ترین افراد ملت خود را
به‌جا می آورد و دستی که به ضریح می گرفت از سر عوام‌فریبی نمی بود، در ژرفای
روان خود سرگشته بود.»^{۱۵۶}

نقش سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)

یک ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در شهریور ماه، یک سرهنگ ارتش آمریکا که برای سیا کار می کرد به ایران فرستاده شد تا به تشکیل سازمان اطلاعات کشور یاری رساند. مدتی بعد چندی از افسران سیا، از جمله سرلشکر هربرت نورمن شوارزکوف، که در اجرای عملیات مخفی و ضد جاسوسی تخصص داشتند به ایران فرستاده شدند و به آموزش نخستین نسل کارمندان سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، پرداختند.^{۱۵۷}

ساواک به عنوان یکی از مخوفترین نهادهای اطلاعاتی وقت در خاورمیانه، در سال ۱۳۳۵ رسماً تشکیل شد و هدف از آن مبارزه با انقلابیون و مخالفین حکومت سلطنتی محمدرضا شاه بود. ساواک در دهه ۱۳۳۰ خورشیدی در مبارزه گسترده بر علیه حزب توده و با استفاده از هدایت و تجربیات سازمان‌های جاسوسی آمریکا، انگلیس و اسرائیل تجربیات زیادی اندوخته بود، که مخالفین رژیم محمدرضا شاه نمی توانستند به آن تجربیات، دسترسی داشته باشند.

^{۱۵۷} - یک سده‌ی مداخله‌ی خارجی در ایران؛ یاسمین میظر

فریدون هویدا برادر امیرعباس هویدا نخست وزیر وقت، در این باره چنین نوشته است:

«ساواک که کلیه فعالیت‌هایش کاملاً جنبه محرمانه و پنهانی داشت، تمامی سعی خود را به کار می‌گرفت تا محیطی آکنده از ترس به وجود آورد و با این کار چنان جو مسمومی به تمامی جامعه از صدر تا ذیل حکم‌فرما کرده بود که هیچ کس واقعا جرأت نداشت در حضور دیگران سخنی به میان بیاورد تا جایی که اگر دوستانم هم می‌خواستند مطلبی را با من در میان بگذارند، معمولاً مرا به گوشه خلوتی در باغچه منزل می‌بردند و در آنجا با صدایی آهسته حرف خود را می‌زدند»^{۱۵۸}.

تمام وزارتخانه‌ها، دوایر ریز و درشت دولتی، مؤسسات و کارگاه‌های اقتصادی تجاری، خدماتی، فرهنگی، دولتی و خصوصی، هم‌واره تحت کنترل و مراقبت‌های آزاردهنده مأموران پرشمار ساواک قرار گرفتند. مثل تمام کشورهای سرمایه‌داری، در تمام نماینده‌گی‌های سیاسی و سفارتخانه‌های خارج از کشور، و مشاغل تحت پوشش، ساواک جاسوس فعال داشت. دائماً مخالفان رژیم پهلوی را کنترل و زیر نظر داشت.

یعنی از طریق همین عوامل خود، سازمان‌ها و احزاب و گروه‌های سیاسی مخالف رژیم در خارج از کشور را به طور کامل در زیر نظر داشتند و هرکدام از اعضای آن‌ها وارد کشور می‌شد، بلافاصله توسط ساواک بازداشت می‌شدند. همین رویه، هم‌اکنون در تمام کشورهای سرمایه‌داری در جهت تامین منافع سرمایه‌دارها و طبقه حاکمه برقرار است.

ساواک از طریق عباس شهریاری - قدیم توده‌یی که توبه کرد و به خدمت ساواک در آمد - رهبری حزب توده را در دهه چهل و پنجاه خورشیدی قرن

۱۵۸ - هویدا، فریدون؛ سقوط شاه، ترجمه: ح. مهران، تهران، مؤسسه اطلاعات، ۱۳۶۵، ص ۹۳

گذشته در اختیار داشت، و نیز از طریق شهریاری در سازمان‌های چریکی - فدایی و مجاهدین - نفوذ کرده بود و آن‌ها را به دام ساواک می‌انداخت.

محمدرضاشاه دیکتاتوری خود را از طریق ساواک اعمال می‌کرد. برای او دو مجلس فرمایشی در قوه‌ی مقننه و دو قوه دیگر یعنی مجریه و قضاییه، دکوری بیش‌تر نبودند. از نظر شاه همه‌گی بی‌معنی بودند و تنها خودش معنی و مفهوم داشت که قدرت بلامنازع خود را در ۲۴ ساعت شبانه روز، از طریق ساواک به مرحله اجرایی می‌رساند.

هویدا^{۱۵۹} نخست وزیر به یک نویسنده امریکایی گفته بود، همه‌ی دستورها از سوی «اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر» صادر می‌شد:

«در کشورهای غربی شما درباره‌ی هر مسئله‌ی زیاد بحث و گفت‌وگو می‌کنید. موضوع را از یک کمیسیون به کمیسیون دیگر ارجاع می‌دهید. در این‌جا ما فقط به حضور شاه می‌رویم و سپس عمل می‌کنیم»^{۱۶۰}.

۱۵۹ - کرنش و تملق بی‌حد هویدا به محمدرضاشاه او را شرطی کرده بود. او همیشه «تابع حزب باد» و طرف‌زور بود، پس از انقلاب هم «در رفراندوم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ در زندان قصر به جمهوری اسلامی رأی داد و خدا را شکر کرد که بساط دیکتاتوری در این مملکت جمع شد!» وقتی از او پرسیدند چه رأی دادید؟ پاسخ داد: «به جمهوری اسلامی رأی دادم... انشاءالله مبارک است!» محمدرضاشاه در وقت ترک ایران، سگ خود «بنو» را با خودش برد اما فکری به سرنوشت نخست وزیر سیزده ساله‌اش نکرد وقتی در مراکش از او پرسیدند چرا در زمان خروج از کشور هویدا را آزاد نکرد؟ با عصبانیت گفت: «او به ما دروغ گفته بود!» هویدا می‌توانست فرار کند اما نکرد، زناش لیلی امامی با خشم گفته بود: «او به کلی احمق بود این همه کتاب در مورد انقلاب فرانسه خوانده بود و نمی‌دانست سرنوشت رجال فرانسه پس از انقلاب چه شد...»

۱۶۰ - شاه بعد از این که خبر اعدام هویدا از رادیو ایران شنید گفت: «تمام آن روز من خود را در اتاقی در بسته زندانی کردم و به دعا کردن پرداختم.» هویدا قبل از اعدام به یک روزنامه نگار

شاه از ساواک می‌خواست که مردم ایران، باید چنین باشند، آن‌ها در مقابل حرف پادشاه به غیر از «بله قربان» و «تعظیم» چیز دیگری نباید ارائه دهند، و حق پرسش هم نداشته باشند.



دست‌بوسی محمدرضا شاه توسط امیرعباس هویدا

ساواک در تمام زنده‌گی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی طبقات مختلف اجتماعی، دخالت می‌کرد. او قادر بود وقتی دستورهای وزیران را خطری برای امنیت کشور تلقی می‌کرد، آن‌ها را بی‌اثر سازد. می‌توانست با صدور روادیدهایی که وزارت امور خارجه می‌خواست اعطا کند، مخالفت و آن را کنسل کند. ساواک در امور ترخیص فیلم و انتشارات کتاب دخالت مستمر داشت. هم‌چنین کتاب‌ها را در گمرک مصادره و نامه‌ها را با بی‌شرمی تمام در اداره پست

ایرانی گفت: «فراموش نکنید که همه‌ی ما در یک سیستم به سر می‌بردیم. مقصر سیستم است که شما روزنامه نگارش بودید و من نخست وزیرش و این آقایان وزیرش.»

باز می کردند، اغلب اوقات سر پاکت‌ها را مجدداً با ماشین بسته می دوخت. ایرانیان این کارها را دلیل آن می دانستند که ساواک به قدری نیرومند است که نیازی به پنهان کاری ندارد.

ساواک از طریق هزاران خبرچین که در سطوح مختلف جامعه داشت، اعمال قدرت می کرد. اطلاع از همین موضوع یک موقعیت ترس و وحشت و بی اعتمادی در میان بخش‌های بزرگی از مردم به وجود آورده بود. هیچ کس با اطمینان کامل نمی دانست که آشنایان و یا دوستان خود او، ساواکی هستند یا نه؟

بسیاری از ماموران ساواک شکل و قیافه آدم جنایت کار را نداشتند، بل که مثل پرویز ثابتی کت و شلوارهای گران بها می پوشیدند، کراوات‌های پهن می زدند و دکمه سردست‌های طلا به آستین داشتند. تشخیص آنان از هزاران جوان دیگر که در سال‌های دهه ۵۰ و ۴۰ که در گوشه و کنار شهری دیده می شدند، آسان نبود. آن‌ها در دهلیزهای قدرت و دانش گاه‌ها به سرعت ترقی می کردند و می کوشیدند دیگران را نیز به خدمت ساواک اغوا کنند.

ساواک بدون استثنا در دانش گاه‌ها و در آموزش و پرورش و حتا در مدارس راهنمایی، ابتدایی و دبیرستان یک نماینده داشت. و به طور کلی در هر ارگان دولتی یک مامور ساواکی در آنجا به صورت شاغل تمام وقت، حضور داشت. ساواک می خواست به این طریق تمام ارگان‌های دولتی را در کنترل خود داشته باشد. آن‌ها کوچکترین حرکتی از طرف عموم مردم را مستقیماً به ساواک گزارش می کردند.

هدف اصلی ساواک، جمع‌آوری اطلاعات از شهروندان و پاشیدن تخم وحشت در جامعه بود. او فقط در داخل ایران عمل نمی کرد، در هر سفارت‌خانه‌یی مامور خود داشتند و نیز در هر گروهی از دانش‌جویان ایرانی در خارج از کشور

دست کم یک خبرچین ساواک وجود داشته است. گفته می‌شد جوخه‌های آدم‌کشی ساواک در پی شکارند. اغلب دانش‌جویان به محض بازگشت به وطن خود به اتهام فعالیت‌هایی که در خارج علیه شاه داشتند، بازداشت می‌شدند و در سیاه‌چال قرار می‌گرفتند.

یک روزنامه نگار ایرانی به نام پرویز راین برای سفارت آمریکا تعریف کرد که چه‌گونه خود او که خبرنگار آسوشیتدپرس بود مورد حمله ساواک قرار گرفته است، او مقاله کوتاهی درباره بارش برف سنگین در ایران که موجب قطع ارتباط با چندین دهکده شده بود به نیویورک فرستاد. متصدیان میز خبر در نیویورک تصمیم گرفتند برای این که خبر راین را قدری هیجان‌انگیزتر و خواندنی‌تر کنند این جمله را با آن افزودند: «در حالی که چندین دهکده ایران در تلاش پیدا کردن راهی در میان برف سنگین هستند، شاه در تپه‌های اسکی سن موریس به تفریح اشتغال دارد.»^{۱۶۱}

به محض این که این مقاله روی دستگاه تلکس ظاهر شد، ماموران ساواک به خانه راین ریختند و او را به زندان انداختند. سرانجام پس از یک تلفن فوری اردشیر زاهدی از واشنگتن به شاه که تایید می‌کرد که واقعا "این سطر موهن را در نیویورک به مقاله افزوده‌اند، راین آزاد شد.

در نظر محمدرضا شاه هرکس با حکومت او مخالفت می‌کرد تروریست، مارکسیست یا مارکسیست اسلامی بود، که از آن چه که او «اتحاد نامقدس بین سرخ سیاه» می‌نامید ناشی می‌شد.

ساواک در تمام مطبوعات و مجلات کشور نیز، یک مامور علنی و یا مخفی داشت که قبل از انتشار، باید محتویات روزنامه یا مجله از زیر نظر آن‌ها می‌گذشت و آن‌ها مهر تایید را بر او می‌زدند آن‌گاه انتشار می‌یافت.

۱۶۱ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

همین که یک نفر در دام ساواک می‌افتاد، بلافاصله در اتاق شکنجه قرار می‌گرفت به مدت چندین روز، و اگر اعتراف نمی‌کرد، به چندین هفته و ماه، شکنجه تعطیل نمی‌شد. انواع مختلف شکنجه‌های وحشیانه که از سازمان‌های اطلاعاتی اسرائیل، آمریکا و انگلیس آموخته بودند، به کار می‌بردند.

به گواهی زندانیان سیاسی نجات یافته در چنگ درنده ساواک؛ ابزارهای شکنجه ساواک^{۱۶۲} معمولاً عبارت بود از شلاق، کتک، شوک برقی، کشیدن ناخن و دندان، شکستن انگشتان دست و پا، تنقیه با آب جوش، آویختن وزنه‌های سنگین به بیضه‌ها، بستن زندانی به یک تخت آهنی که به تدریج داغ می‌شد، فروکردن بطری شکسته در مقعد، تجاوز به عنف، قطع رابطه‌ی زندانی با زمان، بمباران صوتی و مانع از خوابیدن و ده‌ها مورد دیگر می‌توان نام برد.

ساواک کاملاً ارباب خودش بود و فقط به شاه حساب پس می‌داد، متهم حق نداشت حضور هیچ شاهدی را بخواهد و در بازپرسی با هیچ کس روبرو شود. دادستان فقط دلایلی را که ساواک جمع کرده بود، از جمله اعترافات متهم را قرائت می‌کرد. عملاً متهم مجرم شناخته می‌شد و تنها راهی که برای جلب ترحم دادگاه وجود داشت، اعترافات بود. اقرار و دست کشیدن از عقایدش بود. اما بیش‌تر اوقات شکنجه حتا پس از دادگاه و محکومیت زندانی، هم چنان ادامه می‌یافت.

محمدرضا شاه در مصاحبه‌ی با روزنامه لوموند درباره ادعای شکنجه اظهار داشت:

۱۶۲ - در زندان اوین پاسبانی بود آذربایجانی که نصف وقت کار می‌کرد. روزی که غلامحسین [ساعدی] را شلاق زده بودند، برای این که پاهایش ورم نکند، این پاسبان آن‌ها را ماساژ می‌داد. ولی غلامحسین را نمی‌شناخت و فقط می‌دانست که دکتر است. از او می‌پرسد: تو چه کار کرده‌ی که این طور زده‌اند؟ صمد بهرنگی یا ساعدی را خوانده‌ی؟ منبع: کانال صمد بهرنگی

«چرا ما نباید از روش‌های که شما اروپاییان به کار می‌برید استفاده کنیم؟ ما روش‌های پیش‌رفته شکنجه را از شما یاد گرفته‌ایم. شما برای بیرون کشیدن حقیقت از شیوه‌های روانی استفاده می‌کنید، ما هم همین کار را می‌کنیم.»

در مصاحبه دیگری با شبکه تلویزیونی سی بی اس در ۱۳۵۴/۱۹۷۵، گفت:

«ساواک همان شیوه‌هایی را به کار می‌برد که هر سرویس مخفی از آن استفاده می‌کند.»

وقتی از او درباره ادعای کشیدن ناخن و فروکردن بطری در مقعد و تجاوز به زنان در حضور شوهران‌شان به‌وسیله ساواک پرسش شد، شاه پاسخ داد این‌گونه ادعاها مسخره است ... مشمئزکننده است ... منظورم کشیدن ناخن نیست، اما بقیه این کارها مشمئزکننده است. من اصلاً "خوشم نمی‌آید."

وقتی از او پرسیده شد چرا نیاز به پلیس مخفی دارد؟ پاسخ داد: «چرا؟ برای این که هر کسی دارد. کدام کشور پلیس مخفی ندارد؟»

در اواسط دهه ۱۳۴۹/۱۹۷۰، ترس از ساواک در میان نخبه‌گان گسترش یافت. تقریباً هر کس که تحصیلات عالی داشت، یک نفر را می‌شناخت که در اثر اقدام ساواک ناپدید شده یا این که به احتمال زیاد اشتباهاً به قتل رسیده است. حتا اعضای از دربار شاه ترسیده بودند.

فرانس فیتزجرالد، نویسنده سرشناس و برادرزاده‌ی سفیر امریکا در تهران، مشاهدات‌اش در ایران را در سال ۱۹۷۴/۱۳۵۳، در مقاله‌یی با نام «به شاه هر چه می‌خواهد بدهید»، آورده است:

«ساواک در سرسرای هر هتلی، در هر اداره‌ی دولتی و در هر کلاس دانشکده‌یی عوامل خود را دارد. این سازمان در استان‌ها، یک سرویس گردآوری اطلاعات سیاسی دارد و در خارج از کشور نیز تک تک دانش‌جویان ایرانی

نظارت دارد ... تحصیل کرده گان ایرانی نمی توانند به جز حلقه‌ی دوستان نزدیک، به کس دیگری اطمینان کنند، زیرا نتیجه‌ی این کار برای آن‌ها و تمام افراد متعلق به آن گروه یک‌سان خواهد بود. ساواک به دلیل پاسخ‌گو نبودن در خصوص فعالیت‌هایش، این هراس و نگرانی را تشدید می‌کند. افراد در ایران ناپدید می‌شوند و این موضوع در هیچ جایی ثبت نمی‌شود ... شاه می‌گوید که دولت‌اش هیچ زندانی سیاسی ندارد به باور وی کمونیست‌ها مخالفان سیاسی نیستند، بل که مجرمان عمومی تلقی می‌شوند، اما براساس برآورد سازمان عفو بین‌الملل، حدود ۲۰۰۰۰ نفر زندانی سیاسی در کشور وجود دارد»^{۱۶۳}.

۱۶۳ - تاریخ ایران مدرن؛ پرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ ص ۲۳۱

زمینه‌های فعالیت ساواک

به نوشته‌ی فرد هیلیدی، «فعالیت‌های ساواک دست‌کم در چهار جهت از مرزهای ایران فراتر می‌رود: جاسوسی، اقدامات مخفی در خارج، ارتباط با سرویس‌های اطلاعاتی خارجی و تحت نظر گرفتن ایرانیان مخالف^{۱۶۴}» بوده است. اما در داخل ایران ساواک اداره و سیستم مخابرات مستقل خود را داشت، که از طریق آن‌ها شنود تلفنی می‌کرد. تنها اداره‌یی در سیستم محمدرضاشاه بود که

۱۶۴ - عملیات ساواک در جهان عرب را چندین سال شخصی به نام منصور قدر که سفیر ایران در لبنان بود، اداره می‌کرد. او به استثنای اردشیر زاهدی سفیر ایران در واشنگتن، تنها سفیری بود که می‌توانست مستقیماً به وسیله تلفن با شاه تماس بگیرد. وظایف منصور قدر نه تنها شامل جاسوسی در مورد کشورهای عربی بل که جمع‌آوری اطلاعات درباره‌ی مبارزان ایرانی بود که با جنبش مقاومت فلسطین هم‌کاری می‌کردند یا نزد آن‌ها تعلیم می‌دیدند. در یک مورد معین، قدر توانست با پرداخت مبلغ عظیمی لیست اسامی کلیه‌ی ایرانیانی را که در اردوگاه‌های فلسطینی در اردن فعالیت می‌کردند، به دست آورد. تمام این افراد پس از بازگشت به ایران دست‌گیر شدند و مخفیانه به قتل رسیدند و منصور قدر نیز به مناسبت این خدمت بزرگ به دریافت یکی از عالی‌ترین نشان‌های نظامی ایران نائل شد.» (فرد هیلیدی؛ دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین؛ ص ۸۹-۹۰)

کارش را با دقت بسیار انجام می‌داد. اداره کل پنجم یا امور فنی ساواک شامل ادارات زیر بود:

اداره تعقیب و مراقبت، اداره شنود تلفنی، بخش سانسور و کنترل نامه‌های پستی، بخش قفل؛ که در آن قفل صندوق‌های پستی و یا گاو صندوق‌های ادراری و شخصی را باز می‌کردند^{۱۶۵} و از محتویات صندوق کپی برداری می‌شد. بخش عکاسی؛ که ساواک دوربین‌هایی در اختیار داشته که در فاصله ۶ کیلومتری عکس واضح می‌گرفته و نیز در نزدیک‌ترین فاصله یعنی ۱۰ سانتی متری هم عکس واضح می‌گرفته است. وسایل استراق سمع، با استفاده از گیرنده و فرستنده‌های رادیویی و تلویزیونی و صوتی یعنی ضبط صدا از راه دور هم^{۱۶۶}.

محمدرضا شاه در مورد ساواک می‌گوید:

«ساواک پس از ماجرای مصدق، به منظور مبارزه با عملیات براندازی کمونیست‌ها در ایران تشکیل شد. من نمی‌خواستم نسبت به رویه دول غربی در برابر کمونیست‌ها، اظهار نظر و قضاوت کنم. ... حقیقت این است که تعداد کارمندان ساواک در آغاز سال ۱۹۷۸/اوایل دی ۱۳۵۶، سه هزار و دویست تن بودند و در پایان این سال از ۴۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. ... مسئولیت بنیان‌گذاری ساواک در سال ۱۳۳۲، به سپهبد تیمور بختیار تفویض شد و در این کار از «سازمان سیا» کمک خواست. تعداد زیادی از کارمندان ساواک برای دوره‌های آموزشی به

۱۶۵ - وقتی قفل روی رمز صحیح قرار گرفت، صدای خاصی می‌کند. بازکننده دنبال این صدای خاص است. دستگاهی ساخته‌اند که این صدا را ۱۰۰ هزار بار بلندتر می‌کند. در آمریکا صندوق‌هایی با قفل رمز ساختند که برای تشخیص صدای آن، احتیاج به دستگاهی بود که یک میلیون بار صدا را بلند کند.

۱۶۶ - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی جلد اول؛ خاطرات حسین فردوست

آمریکا رفتند و در اداره مرکزی «سیا» به کارآموزی پرداختند. هم‌چنین دوره‌های کارآموزی و بازآموزی انفرادی و دسته‌جمعی، برای کارمندان سازمان اطلاعات و امنیت کشور، در غالب سازمان‌های اطلاعاتی اروپای غربی ترتیب یافت تا با روش‌های آنان آشنایی حاصل کنند... هسته اولیه ساواک از گروهی از افسران مورد اعتماد نیروهای مسلح تشکیل شده بود که به نوبه خود کارمندان دیگری از میان کادر نیروهای مسلح و یا فارغ‌التحصیلان دانش‌گاه‌ها انتخاب و استخدام کردند. در نهایت امر، کارمندان غیرنظامی ساواک کاملاً اکثریت داشتند. ... [از نظر] مخالفان نظم و امنیت و ترقی ایران ... تعداد زندانیان سیاسی در ایران را بین ۲۵ هزار تا یک‌صد هزار نفر بوده است. حال آن‌که طبق یک گزارش محرمانه که از طرف مخالفین رژیم تهیه شده و برضد ساواک مورد استناد قرار گرفته است، طی نُه سال یعنی از ۱۹۶۸ [۱۳۴۶] الی ۱۹۷۷ [۱۳۵۵] تعداد کل کسانی که به دلایل سیاسی به وسیله ساواک توقیف شدند دقیقاً: ۳۶۴۰ نفر بوده است^{۱۶۷}.)

همه‌ی قتل‌های سیاسی کشور در عصر ساواک، به طور مستقیم به دستور محمدرضاشاه صورت می‌گرفت. یکی از اسناد در این رابطه، خاطرات علم وزیر دربار محمدرضاشاه است که نشان‌دهنده موافقت شاه در این قتل‌های شاهانه است: «در کارهای امروز چند گزارش بود که همه را به عرض مبارک رساندم و عرض کردم بی‌جهت این وجهه عالی در بین مردم و دنیا با ندانم‌کاری‌ها^{۱۶۸} لکه‌دار می‌شود. [شاه] فرمودند، چاره نبود، همه خراب کار بودند و فرار می‌کردند، آن بدتر بود.^{۱۶۹}»

^{۱۶۷} - پاسخ به تاریخ؛ محمدرضا پهلوی؛ صص ۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸

^{۱۶۸} - کشتن هفت تن از فدائیان خلق به نام‌های جلیل افشار، محمد چوپان‌زاده، بیژن جزنی، عزیز سمرمدی، عباس سورکی، حسن ضیاء ظریفی، سعید (مشعوف) کلانتری و دو تن از مجاهدین خلق به نام‌های کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل در تپه‌های زندان اوین.

^{۱۶۹} - خاطرات علم، جلد پنجم، ص ۱۲.۶۹ اردیبهشت ۱۳۵۴

آثار برخی از کارهای محمدرضاشاه دور از چشم نماینده گان صلیب سرخ را

اسداله علم در خاطرات اش آورده است:

«سؤال کردم گزارش صلیب سرخ [جهانی در دیدار رئیس آن با اعلیحضرت]

چه گونه بود؟ فرمودند، البته برای ماست و منتشر نمی شود. ولی گزارش از این قرار است که از ۳۰۰۰ نفر زندانی سیاسی، ۹۰۰ نفر آثار شکنجه دارند و این با گزارش کمیسیون مخصوصی که خودم هم فرستاده بودم، تطبیق کرده. ولی از این که ما از چند ماه قبل حق استیناف برای آنها در محاکمات قائل شده و تعیین وکیل را به اختیار خود آنها گذاشته ایم و دیگر از شکنجه اثری نیست و تسهیلات درس خواندن و ملاقات با فامیل برای آنها قائل شده ایم، اظهار خوش وقتی کرده اند و قرار شد باز پیش ما بیایند و [وضع را] ببینند. عرض کردم، به هر حال به نظر غلام گزارش بسیار بدی است. فرمودند، چرا؟ عرض کردم، نشان می دهد که حرف های فراری ها چندان بی مأخذ نبوده است. خدا کند این اخبار درز نکند. فرمودند، این گزارش فقط برای ماست. عرض کردم، به هر حال خطرناک است. فرمودند، مگر از این جا درز کند. عرض کردم، به هر حال این روزها چیزی محرمانه نمی ماند. ولی چه قدر حیف که این کارها را قبلاً خودمان انجام ندادیم. دیگر چیزی فرمودند.^{۱۷۰}»

اکنون از زبان زندانیان گرفتار در چنگال اختاپوس ساواک محمدرضاشاه

بشنویم تا به عمق جنایات آنها پی ببریم.

پس از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد در زمانی که مصدق محاکمه می شد در

دادگاه تجدیدنظر، دکتر مصدق هنگام شرح ماجرای کودتای ۲۵ مرداد، در مورد

رئیس بعدی ساواک، سرهنگ نصیری هم کلاسی محمدرضاشاه در دانشکده

۱۷۰ - خاطرات علم، جلد ششم، ص ۵۰۲. ۵ تیر ۱۳۵۶

افسری [از ۶ بهمن ۱۳۴۳ تا ۱۷ خرداد ۱۳۵۷ بیش از ۱۳ سال ریاست ساواک را بر عهده داشت] گفت:

«سرهنگ نصیری با چهار زره پوش آمد، اما چون نتوانست مرا دست گیر کند، نصیری دُم‌اش را روی کول‌اش گذاشت و رفت.»

این سخن با اعتراض شدید رئیس دادگاه روبرو شد، که اصرار داشت «به امیر ارتش یعنی نصیری توهین شده است» و دکتر مصدق باید حرف‌اش را پس بگیرد، و گرنه به او اجازه ادامه صحبت نخواهد داد.

دکتر مصدق که می‌خواست دادگاه علنی باشد تا بتواند حرف‌اش را به گوش ملت برساند، با مشاهده سماجت رئیس دادگاه گفت:

«خیلی خوب، دُم‌اش را روی کول‌اش نگذاشت، همین جوری رفت!»

در این زمان بود که یک مرتبه دوست و دشمن در سالن دادگاه بی‌اختیار به خنده افتادند...^{۱۷۱}

شکرالله پاک‌نژاد هنگام محاکمه در دادگاه نظامی در سال ۱۳۴۹، درباره شکنجه در ساواک و اعدام مصنوعی‌اش می‌گوید:

«در بدو ورود به زندان اوین بازجویی هم‌راه با شکنجه شروع شد. بدین ترتیب که دو نفر به نام‌های رضا عطارپور معروف به دکتر حسین زاده و بیگلری مشهور به مهندس یوسفی با چک و مشت و لگد به جان من افتاده و مرتب یک ساعت متوالی مرا زدند. بعد مرا پشت میز نشاندند و از من خواستند بنویسم کمونیست هستم و به کار جاسوسی اشتغال داشته‌ام و چون من امتناع کردم به دستور رضا عطارپور دو نفر درجه‌دار آمده و مرا روی زمین خوابانیدند و با شلاق سیمی سیاه‌رنگی به جان من افتادند و به اتفاق بیگلری بیش از سه ساعت متوالی با شلاق و مشت و لگد

۱۷۱ - زنده‌گی‌نامه بابک امیرخسروی، چاپ خارج: سوئد، ۲۰۲۰...ص ۱۵۶

مرا زدند و به ترتیب نوبت عوض کرده و رفع خسته گی می نمودند. در جریان زدن شلاق من دوباره بی هوش شدم، تمام بدنم کبود شده و خون از پشت من به راه افتاده بود. بازجویی روز اول به همین جا خاتمه یافت و روز دوم عیناً تکرار شد.»
او در ادامه این گزارش به تداوم شکنجه در روزهای بعد با دست بند قیانی، کشیده های مکرر و سرانجام اعدام مصنوعی اشاره می کند:

«همان روز سوم تقریباً ده بعد از ظهر مرا با چشم بسته از سلول انفرادی زندان وحشتناک اوین بیرون کشیده و به داخل باغ زندان بردند. در حالی که چشم هایم هم چنان بسته بود، مرا به جلو می راندند. صدای عطارپور و بیگلری را شنیدم که پیچ پیچ کردند و گاهی می شنیدم که درباره من حرف می زدند. قارقار کلاغ ها و سرمای دی ماه، درد زخم شلاق ها و گوش چپ و صدای منحوس عطارپور و بیگلری جلادان ساواک که مرتباً هم دیگر را دکتر و مهندس صدا می زدند سخت آزاردهنده بود. مرا به درخت بستند صدای پای عده یی هم راه با دستورهای خشکی که صادر می شد، روشن می کرد که جوخه اعدام را صدا زده اند.»^{۱۷۲}



عکس از: منوچهر دقتی؛ سال ۱۳۵۸

^{۱۷۲} - <https://www.tribunezamaneh.com/archives/262989>

توصیفی از شکنجه‌ی معروف به «آپولو» در زندان کمیته مشترک ضد خراب‌کاری ساواک توسط رضا دقتی و رضا ستاری: «یک صندلی آهنی که کلاهی روی سر زندانی می‌آمد تا صدای او به بیرون نرود و گیره‌هایی داشت که آن‌ها را روی انگشت زندانی محکم می‌بستند و هرچه بیش‌تر محکم می‌شد، باعث شکسته شدن استخوان می‌شد که درد زیادی داشت و همزمان شوک برقی هم به زندانی وصل می‌کردند».^{۱۷۳}

رضا دقتی، عکاس سرشناس فرانسوی-ایرانی در سن ۱۶ ساله‌گی، تنها به دلیل عکاسی و نوشتن روایت یک پیرزن ماهی‌فروش که پلیس از او اخاذی می‌کرد، توسط ساواک بازداشت شد و مورد شکنجه قرار گرفت.^{۱۷۴}

غلام‌حسین ساعدی هم‌چون سعید سلطانپور از نویسنده‌گانی بود که شدیداً "تحت فشار و پی‌گرد ساواک قرار داشت. بارها او را احضار و دست‌گیر کردند. این دست‌گیری‌ها با کتک و توهین به آن‌ها هم‌واره همراه بوده است، او در مصاحبه با ضیاء صدقی از دانشگاه هاروارد در مقابل این پرسش که: «شما چند بار زندانی شدید آن سال‌ها؟» پاسخ می‌دهد:

«والله من نشمردم. هی رفتیم و هی آمدیم. هی زدند و ... هر جا می‌رویم می‌زنند.

آره دیگه.»

در این مصاحبه دکتر ساعدی از شکنجه‌هایش در اوین می‌گوید:

«می‌گفتند که باید بگویی و من نمی‌دانستم که چه را باید بگویم. آن‌قدر

شکنجه می‌دادند که هنوز بعد از گذشت سال‌ها بیش‌تر از ده سال، همین‌طور

هست.»

<https://on.soundcloud.com/dFjde> - ۱۷۳

<https://on.soundcloud.com/dFjde> - ۱۷۴

او در مقابل این پرسش ضیاء صدقی که شکنجه‌ها چه نوع بود؟ توضیح می‌دهد:

«شکنجه‌ها خیلی زیاد بود. مثلاً» از شلاق گرفته تا آویزان کردن از سقف و بعد شوک الکتریکی و تکه پاره کردن با میخ. اصلاً» یارو میخ را برداشت و شکم مرا جر داد.

ضیاء صدقی: بله الان آثارش را می‌بینم.

ساعدی: بعد تمام سر و صورت و این‌ها را ...

ضیاء صدقی: بله روی صورت‌تان هم آثارش هست.

ساعدی: هنوز هم این لب پایین‌ام دوخته است حتا. ^{۱۷۵}»

یکی از جنایت‌های برجسته ساواک، غرق کردن صمد بهرنگی در رود ارس بود. بسیاری، به دنبال وارونه‌گویی فرج سرکوهی که در مجله آدینه راه انداخت، افتاده‌اند. هر انسان آگاه و خردمندی اگر سیر فعالیت‌های سازمان مخوف ساواک را از ابتدا تا انتها، مطالعه کند، بلافاصله ناخودآگاه، به این امر پی خواهد برد، که بدون خطا و خلافی، غرق کردن صمد بهرنگی را فقط در چارچوب فعالیت‌های ساواک، قابل پی‌گیری است. حمزه فراهتی مامور ساواک و بعداً «اکثریتی» و «دوست قدیمی ... که بوی صمد می‌داد» فرج ^{۱۷۶} بود که با صمد بهرنگی طرح دوستی به ریزد، به طوری که صمد بویی از ساواکی بودن او نبرد، تا در روز

^{۱۷۵} - <https://www.azadi-b.com/?p=40463>

^{۱۷۶} - «حمزه هم رفت و من دستم به نوشتن نمی‌رود. ... حمزه در داخل کشور کارنامه‌یی روشن و در خارج از کشور کارنامه‌یی پرحدیث داشت اما برای من، جدای از این همه، دوستی قدیمی بود، یادگار یکی از بهترین دوره‌های زنده‌گی من. برای من بوی صمد و کاظم و بهروز و روح‌انگیز و علی‌رضا و حسین غلام و مناف و... را می‌داد.» فرج سرکوهی، https://t.me/faraj_sarkohi/245

موعود و در سر بزنگاه، او را طوری سر به نیست کنند، که هیچ کس فکر نکند که کار ساواک بوده است.

ساواک در مبارزه با حزب توده تجربیات زیادی از طریق عباس شهریاری اندوخته بود که در آن زمان، نه تنها «سازمان چریکی» مخصوص خودش را می ساخت تا از طریق آن جوانان را به دام بی اندازد. ساواک حتا از طریق تواین توده‌یی مانند عباس شهریاری، در سازمان‌های چریکی فدایی و مجاهد، نفوذ می کرد و بعد از شناسایی کامل، آن‌ها را می کشتند و یا دست گیر می کردند.

روی همین دلیل هم بود که سازمان‌های چریکی ضربات سنگینی از طریق ساواک دریافت کردند. بنابراین دیگر لزومی ندارد به اراجیف افسر وظیفه‌ی ساواکی و بعداً "فدایی اکثریتی"، «حمزه فراهی» گوش فرا داد، که بعد از مرگ ننگین اش سازمان جنایت‌کار اکثریت و فرج سرکوهی برای او اشک تمساح ریختند.

اگر حمزه فراهی ریگی در کفش نداشته، چرا در جریان دادگاه میکونوس در اروپا، به دلیل احتمال داشتن نقش در قتل رهبران حزب دموکرات کردستان ایران، از طرف پلیس آلمان مورد بازجویی قرار گرفت؟ او خود در دادگاه میکونوس اعتراف کرد که با مأموران وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی در خارج از کشور تماس داشته است.^{۱۷۷} پس او قبلاً "ساواکی بوده است که پلیس آلمان هم او را به خوبی می شناخته است، چون آن‌ها مثل اکثریتی‌ها و فرج سرکوهی، کور ذهن نبوده‌اند.

فریرز رئیس دانا می گوید؛ من فکر می کنم صمد بهرنگی را غرق کردند. ... این که گفتند کشته شدن او دروغ است را فرج سرکوهی راه انداخت. من نمی دانم

^{۱۷۷} - اشرف دهقانی؛ کتاب رازمرگ صمد

چرا می‌گوید این حرف دروغ است. آن فردی که آن‌جا حضور داشت، در ژاندارمری کار می‌کرد و بعد هم او را زندان انداختند. خیلی مشکوک بود. ضمن این‌که شاید اصلاً آن فرد هیچ‌کاره بوده است. لحظاتی معین از او غافل شدند. پاسگاه ژاندارمری کمی دوردست‌تر آن‌جا بوده و یک لحظه دوست او به او گفته بیا کارت دارم و بعداً "هم به زندان افتاد. بچه‌های تبریز که تحقیق کردند، من را قانع کردند که صمد توسط مامورین ساواک مستقر در ژاندارمری منطقه کشته شده است. کسانی او را به ارس برده‌اند و احتمالاً" هم نمی‌دانستند که او را برای چه می‌برند.^{۱۷۸}

احمد شاملو می‌گوید؛ «وارطان سالاخانیان» پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ گرفته شد و همراه مبارز دیگری به نام «کوچک شوشتری» زیر شکنجه‌ی ددمنشان‌های به قتل رسید و به سبب این‌که بازجویان جای سالمی در بدن آن‌ها باقی نگذاشته بودند، برای رد گم کردن جنازه‌ی هر دو را به رودخانه‌ی جاجرود افکندند.

ساواک با نفوذ در تشکیلات حزب توده، عملاً" به بیش از یک دهه رهبری تشکیلات حزب توده در ایران را در اختیار داشت و آن‌چه که لازم بود در سرکوبی و به دام انداختن جوانان انقلابی به کار بست. ساواک از طریق عباس شهریاری توده‌یی ساواکی شده، توانست در دهه ۴۰ و ۵۰ خورشیدی در میان سازمان‌های چریکی آن زمان نفوذ کند و تقریباً" تمام تشکیلات آن‌ها را متلاشی کرد.

همه‌ی اعمال ساواکی‌ها و عباس شهریاری، در خاطرات زندانیان سیاسی آن زمان آمده است و اکنون در دسترس عموم قرار دارد.

^{۱۷۸} - <https://cafecatharsis.ir/20537>

بهروز وثوقی را به خاطر بازی در فیلم «گوزن‌ها» به ساواک می‌برند و یکی از ماموران ساواک، بعد از چندین ساعت معطلی، او را محاکمه می‌کند، اگر فرج سرکوهی و دیگر هم‌فکران او، کمی در اعمال ساواک تعمق کنند، حتماً آگاه خواهند شد:

ساواکی: «بین آقای وثوقی! من یک چیزی به شما بگویم. برای خودت می‌گویم. چون از علاقه‌مندان هستم. تمام فیلم‌ها را مرتب می‌روم می‌بینم. حتا بعضی‌هاشان را چند بار رفته‌ام دیده‌ام. چون دوست دارم. بین، این قدر راحت است از بین بردن شما ...»

- آقا! من را می‌گویی؟ وحشت برم داشت. اصلاً باور نمی‌کردم. همین جور تو روی من دارد می‌گوید که سرت را می‌کنم زیر آب؟! ...
بهروز می‌گوید: «مگر من چه کار کرده‌ام؟»

ساواکی با خون‌سردی می‌گوید: «بین، من فقط یک نمونه‌اش را می‌گویم. بقیه‌اش را خودت فکر کن. یک میلیون راه دیگر هم وجود دارد که احتیاجی نیست من به‌ش اشاره کنم. شب رفته‌ی مهمانی، تا ساعت دوازده، یک بعدِ نصفه شب مهمانی بوده‌ی. دو تا گیللاس هم مشروب خورده‌ی احتمالاً ... خداحافظی می‌کنی، می‌آیی بیرون، می‌نشینی پشت فرمان ماشینات، راه می‌افتی طرف خانه‌تان، یک‌هو یک کامیون ارتشی می‌آید می‌کوبدت به دیوار. ماشین را له و لورده می‌کند. خودت هم آن تو، له و لورده می‌شوی. بعد، یک بطر عرق می‌گذارند تو ماشین کنار دستات. می‌روند پی کارشان. فردا روزنامه‌ها می‌نویسند: بهروز وثوقی مست بود، با ماشین زد به دیوار، مُرد ... تمام می‌شود می‌رود پی کارش. این یک نمونه‌اش است. خودت می‌دانی، یک میلیون راه دیگر هم هست. [فرج سرکوهی یادبگیر؛ یک میلیون ...] حرف مرا گوش کن. اگر یک وقت، این جور داستان‌هایی بهت پیشنهاد شد، قبول نکن. بازی نکن.»

بهر روز خاموش و وحشت زده نگاه اش می کند.

- با خودم گفتم: راست می گوید دیگر. کاری ندارد برایشان. به همین راحتی آدم می کشند ...

ساواکی می گوید: «حالا پاشو برو آقای وثوقی! فقط یادت باشد چی بهت گفتم ... نکن!»

بهر روز همان طور وحشت زده بلند می شود می رود.

- تا شش ماه این کابوس و وحشت با من بود. شب که از مهمانی یا جایی برمی گشتم، همه اش از آینه پشت سرم را نگاه می کردم. اگر یک چراغ پشت سرم روشن می شد، قلبم بنا می کرد به تاپ تاپ زدن. فوری سرعت ماشین را کم می کردم و می زدم کنار خیابان که اگر خبری شد، به پرم پایین و فرار کنم. در صورتی که هیچی نبود. این ها همه در مغز من بود.^{۱۷۹}

باقر ابراهیم زاده می نویسد: «۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ بود. ... لحظاتی بعد از رسیدن به کمیته مشترک ساواک و شهربانی شکنجه های وحشیانه آغاز شد، بعد از شکنجه های روز اول دست گیری ام، تا آخر شب چون هیچ توانی برای حرکت نداشتم، من را برای بار سوم ولی این بار با برانکارد برای پانسمان و جلوگیری از خونریزی بیش تر به بهداری زندان کمیته مشترک ساواک و شهربانی منتقل کردند. آخر شب من را نگهبانان با برانکارد در راهرو گذاشتند و بازجویم رسولی به نگهبان کشیک گفت که من نباید بخوابم.

هدف آن ها به هم ریختن کنترل اعصاب و تمرکز زندانی بود، شدت شکنجه ها از لحظه ورود به زندان، روز اول و دوم وحشتناک بود و صبح روز دوم با برانکارد مرا به اتاق شکنجه با آپولو بردند و شدت شکنجه های طولانی طی ۷ ماه در کمیته

۱۷۹ - کتاب «بهر روز وثوقی» نوشته ناصر زراعتی؛ نشر آمریکا، چاپ اول، ۲۰۰۴، صص ۲۸۴ تا ۲۸۸

مشترک ساواک و شهربانی در حدی بود که تمام گوشت‌های کف پاها و مچ پاهای متلاشی و گندیده شد و از بین رفت و پاهایم را تا زانو چند ماه پانسمان می‌کردند، مواقعی که من را با طناب از مچ دست‌ها و از سقف آویزان می‌کردند در اثر ضربات شلاق با سیم کابل برق از پا تا گردنم سیاه شده بود. پرده گوش‌هایم در اثر ضربات سیلی سوراخ شدند.

در اثر شدت بوکس به صورت‌ام، فک‌ام جابه‌جا شده بود موقعی که زیر شکنجه آپولو بودم، بازوهایم را با آتش سیگار می‌سوزاندند تا سیگار خاموش می‌شد. با سیم‌کشی در لب و نرمی گوش‌ها و آلت تناسلی و کشاله ران، به برق وصل می‌کردند و شوک الکتریکی می‌دادند، موهای سر و سیلیم را می‌کنند، با ضربات باتوم برقی به بازوهایم، مرا برق می‌گرفت، آلت تناسلی‌ام را داخل دستگاهی همانند تله‌موش گذاشته بودند که دردش وحشتناک بود، بدنم را لخت کرده بودند و شمع مذاب روی سینه و شکم می‌ریختند، موقع داد زدن کبریت روشن به سوراخ دماغ و دهانم فرو می‌کردند، مچ پاهایم را درون دو آچار لوله‌کشی که تا رسیدن به استخوان، آن‌ها را سفت می‌کردند، خون می‌ریخت، با کابل سیم برق شلاق می‌زدند.

از کف پاهایم خون می‌ریخت از دماغ و دهانم خون جاری بود دست‌هایم را زیر دو تیغه آهنی به پهنای پشت دست قرار داده بودند و آن تیغه‌ها را روی دست‌هایم فرو می‌کردند. این شکنجه‌ها را یک تیم عملیاتی چند نفره و هم‌زمان انجام می‌دادند.

دست چپ‌ام تا سه ماه غیرعادی و بی‌حس بود. ... هم‌واره سپاس‌گزار رفقاییم هستم که تا دو ماه ونیم با صمیمیت و مهربانی من را بغل و جابه‌جا می‌کردند به اتاق بازجویی و اتاق شکنجه و بهداری و دست‌شویی می‌بردند و لباس‌های خونی‌ام را می‌شستند.

... دو ماه و نیم بعد از دست‌گیری‌ام برای رفتن به اتاق شکنجه و بازجویی و دست‌شویی به صورت نشسته روی کف زمین با دست و پاشنه پا خودم را روی زمین می‌کشیدم و می‌رفتم. تا دو ماه و نیم چون در اثر شکنجه زخمی و در چرک و خون بودم نمی‌توانستند من را به حمام که هفته‌یی یک‌بار و چند دقیقه‌یی بود، ببرند. ...^{۱۸۰}»

تقی روزبه از زندانیان سیاسی سابق که اکنون در قید حیات و در خارج از کشور زنده‌گی می‌کند در مقاله‌یی تحت عنوان «وقتی کرکس‌ها به پرواز درمی‌آیند!» می‌نویسد:

«بدیهی است که با توجه به نحوه دست‌گیریم پذیرایی مفصلی درانتظارم بود. به همین دلیل سریعاً و آژیرکشان به محل «تمشیت» یعنی کمیته مشترک برده شدم. کوبیدن شلاق برکف پا و سایر قسمت‌های بدن و نیز استفاده از کابل‌های چند شعبه‌یی، آویزان کردن (صلیب‌وار) از دیوار، شوک برقی دادن به همه نقاط حساس بدن که برای مدت‌ها ادرار آدمی را خونین می‌کرد و در این میان گاهی از شوک‌های بسیار قوی که گویی مغز آدمی در حال منفجر شدن است نیز استفاده می‌کردند.

آپولو، نواختن ممتد کشیده‌های سنگین و پرده‌گوش پاره‌کن چپ و راست با صغیرسنگین و مهیب‌اشان، تبدیل کردن سوژه به توپ بازی در میان یک حلقه هفت هشت نفری که با مشت و لگد و کشیده و شلاق و ... به هم‌دیگر پاس داده می‌شوند، سوزاندن نقاط مختلف بدن با سیگار و فراتر از آن با منقل برقی (بیش‌تر باسن و پشت) درحالی که دست و پایت را به تخت شکنجه زنجیر کرده‌اند و دژخیمی هم بر روی سینه و شکم‌ات نشسته است تا نتوانی حتا واکنش غریزی بدن خویش را

^{۱۸۰} - <https://www.azadi-b.com/?p=44777>

دور کردن چند سانتی متر از تیررس حرارت سوزان اجاق) انجام دهی. من به یاد دارم که دژخیم نشسته بر روی شکم و سینه من سرگرد نیک طبع بود که بعدها ترور شد. گویی حوزه تخصصی این جنایت کار در شکنجه، سوزاندن بود. هر کدام از بازجویان شکنجه گر نیز معمولاً "در رشته‌یی از رشته‌های شکنجه - مثلاً" نواختن کشیده‌یی سنگین، ویا زدن کابل سانتی متر به سانتی متر از پایین به بالا و از بالا به پایین - استعداد بیش تری از خود بروز می دادند و آن را با تفاخر اعلام می کردند. خلاصه آن که هر کدام از این موجودات تکیه کلام، فحش‌های مختص به خود، عریده‌های گوش خراش و خشونت و رذالت ویژه خود را داشتند^{۱۸۱}»

بنابراین شکنجه‌های جنایت کاران ساواک که به فرمان مستقیم محمدرضا شاه انجام می گرفت را می توان در این جا فهرست بندی کرد:

۱. دست بند زدن قیانی
۲. سوزن به زیر ناخن فرو کردن
۳. آویزان کردن و بدن را سوزاندن
۴. برق وصل کردن به بدن (شوک الکتریکی)
۵. بی خوابی اجباری با صوت و نور شدید به زندانی
۶. دستگاه آپلو بستن به سر
۷. محروم کردن زندانی از نور طبیعی برای از دست دادن زمان
۸. خوراندن ادرار به جای آب آشامیدنی
۹. کشیدن موی سر
۱۰. در سرما برهنه کردن زندانی
۱۱. سوزاندن موی بدن با فندک

^{۱۸۱} - تقی روزه: وقتی کرکس‌ها به پرواز درمی آیند <http://www.lajvar.se/1391/06/12/18082>

۱۲. خاموش کردن سیگار روشن در روی بدن زندانی
۱۳. در آب انداختن زندانی
۱۴. ساعت‌ها سرپا نگه داشتن زندانی
۱۵. سیلی زدن
۱۶. لگد زدن
۱۷. کابل زدن (شلاق) به زیر پا، روی سر و پشت
۱۸. فروکردن سر زندانی در حوض آب
۱۹. خواباندن زندانی روی اجاق
۲۰. نشستن روی زندانی و سوزاندن پشت او
۲۱. زدن در حالت بسته به صلیب؛
۲۲. توپ فوتبال کردن زندانی
۲۳. «جوجه کردن» در این روش فرد را در حالی که دست و پاهایش از عقب به هم بسته شده با زنجیر از سقف آویزان می‌کنند.

محمدرضا شاه و پدرش به خوبی می‌دانستند که هر دو به وسیله‌ی کودتای (۱۲۹۹ و ۱۳۳۲) انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها، بر اریکه قدرت تکیه زده‌اند. آن‌ها به خوبی می‌دانستند در جهان و منطقه خاورمیانه، دشمنی ندارند که ارتشی را برای آن مجهز و آماده نمایند، اما تنها دشمن اصلی آن‌ها، طبقات اجتماعی مختلف مردم ایران بودند. در نتیجه ادامه بقای خود و حکومت‌شان را در تجهیز ارتش و نیروهای امنیتی می‌دیدند که در هر دو رژیم پهلوی، تقریباً "نصف بودجه‌ی مملکت را می‌بلعید، با وجود این نظامی‌ها و امنیتی‌ها به اشکال مختلف، از مردم در سر بزن‌گاه‌ها، به زور، رشوه می‌گرفتند.

محمدرضاشاه علاوه بر ارتش «شاهنشاهی» واحدهای نظامی دیگری مانند «دژبانی»، «شهربانی»، «گارد شاهنشاهی» و «ژاندارمری» نیز در اختیار داشت و علاوه بر ساواک که کار امنیتی می‌کرد؛ «رکن دو ارتش»، «بازرسی شاهنشاهی» و «دفتر ویژه» را که کار اطلاعاتی و امنیتی می‌کردند، نیز در اختیار داشت که همه‌ی آنها برای سرکوبی مردم ایران ساخته و پرداخته می‌شدند. و به عینه دیدیم همه‌ی این‌ها نتوانستند در سر بزن‌گاه تاریخی از بقای رژیم دفاع نمایند، چون این طبیعت هر نیروی سرکوب‌گری در یک جامعه‌ی دیکتاتوری است که اگر پای‌گاه مردمی نداشته باشد، مرگ او حتمی خواهد بود، یعنی طول عمر آنها طولانی نخواهد بود، و در مدت ۲۴ ساعت دستگاه عریض و طویل سرکوب‌گر متلاشی خواهند شد.

همان‌طور که قبلاً نوشتیم، در تاریخ معاصر ایران، چیزی به اسم قوه‌ی مقننه، مجریه، و قضاییه، به صورت مستقل در مقابل نیروهای نظامی و امنیتی که گوش به فرمان شاه بودند، وجود خارجی نداشته است. قوای سه‌گانه در ظاهر امر وجود داشته‌اند، اما فقط برای فریب طبقات مختلف اجتماعی بوده است.

محمدرضاشاه براساس اعمال دیکتاتوری و سرکوب‌گرانه‌ی ساواک و ارتش بود که در یکی از بیانات‌اش گفته بود:

«در ایران حتا یک دقیقه اعتصاب کارگری وجود ندارد.»

این کارگران شرکت نفت بودند که رژیم شاه را در سال ۱۳۵۷، سرنگون کردند، نه طبقات دیگر.

جنايات ساواک و ارتش شاهنشاهی بسیار عظیم است. ما فقط گوشه کوچکی از آن را در این‌جا بیان داشته‌ایم.^{۱۸۲}

۱۸۲ - یکی از شاخص‌های ساواک برای دست‌گیری افراد، داشتن سیل، و پوشیدن کاپشن و کفش‌های کتانی و نیز وجود سیانور نزد مبارزان چریک بوده است.

رفرم ارضی ۱۳۴۱ و خرداد ۱۳۴۲

همان‌طور که قبلاً در نقد دیالکتیکی چپ ایران توضیح دادیم، بر اثر حاکمیت ایده‌نولوژی استالینی از طریق حزب توده در ایران، چپ ایرانی عملاً شناختی دیالکتیکی از جامعه‌ی ایران آن زمان را نداشت. آن‌ها فقط تئوری‌های «راه رشد غیر سرمایه‌داری» به اشکال و اسامی متفاوت بیان می‌داشتند و عملاً هم به دنبال «بورژوازی ملی و مترقی» بودند. بنابراین چپ ایران در دهه‌ی سی و چهل خورشیدی سده‌ی گذشته، از پایه‌ی تئوری مارکسی در مورد شناخت مادی تاریخ آن، محروم بودند و فشار سرنیزه ساواک، و تاثیر انقلاب چریکی کوبا، جوانان سیاسی را ناراضی و عصبی کرده بود و تنها راه خلاص از وضع موجود را استفاده از نیروی اسلحه، و به صورت نیروی حرفه‌یی کوچکی و زبده در خانه‌های تیمی که آن‌ها را از رابطه‌ی ارگانیک با خانواده جدا می‌کرد، می‌دانستند. البته با این ذهنیت که حرکت اولیه‌ی آن‌ها، نقش جرقه‌یی را بازی خواهد کرد که به یک بشکه بنزین زده می‌شود، که نبرد سیاه‌کل آن‌ها این ذهنیت را باطل کرد.

جنبش چپ ایران در آن زمان، تضادهای دیالکتیکی جامعه‌ی را به سطوح درگیری‌های میان جناح‌بندی‌های درونی رژیم پهلوی سوق دادند و تضاد و کار و سرمایه حاکم بر ایران دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی سده‌ی گذشته، را به فرمان مستقیم و غیرمستقیم حزب توده تبدیل شد به: خرده‌بورژوازی در سه لایه، و بورژوازی ملی و مترقی، و بورژوازی لیبرال یا کمپرادور. و اساساً دهقانان را جزء نیروهای انقلابی در کنار طبقه کارگر، در نظر می‌گرفتند: «خرده‌بورژوازی از لحاظ سیاسی و اقتصادی از رژیم شاه ناراضی بود. این خرده‌بورژوازی از این که سهم ناچیزی از ارزش اضافه ناشی از محصول کار کارگر نصیب‌اش می‌شد، ناراضی بود. از خفقان و استبداد رژیم سابق و از خفت و خواری‌یی که بعدها توسط ساواک به او تحمیل می‌شد و از امکاناتی که در اختیار سرمایه مالی خارجی گذاشته می‌شد، ناراضی بود و از این زاویه به حضور سرمایه انحصاری و حکومت شاه اعتراض می‌کرد... بورژوازی «لیبرال» ایران با رشد اقتصادی بعد از اصلاحات ارضی و بعدها با بالا رفتن قیمت نفت دیگر موجبی برای غرزدن علیه رژیم شاه نمی‌دید، با آن کنار آمد و عملاً» به زیر شنل شاه خزید^{۱۸۳}.



محمدرضاشاه و هری ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا در گفت‌وگو در رابطه با اصل چهار

۱۸۳ - تاریخ زنده؛ حسین مرادیگی ص ۱۱

بنابراین در اوایل دهه‌ی چهل خورشیدی سده‌ی گذشته، نه چپ ایران و نه بورژوازی ایران، هیچ‌کدام قادر نبودند که راه حلی برای مسئله ارضی ارائه نمایند و پایان بقایای فئودالیسم در ایران را اعلام کنند. در نتیجه این وظیفه بر عهده هری اس. ترومن (*Harry S. Truman*: ۸ مه ۱۸۸۴ - ۲۶ دسامبر ۱۹۷۲) رئیس جمهور آمریکا افتاد تا به جای چپ گرفتار در چنگال حزب توده، و بورژوازی ایران، وارد عمل شود.

ماجرای اصل چهار ترومن چه بود؟ بعد از جنگ جهانی دوم، که جنگ سرد بین دو امپریالیسم شرق و غرب شروع می‌شود، امریکا به منظور جلوگیری از افتادن کشورهای فقیر به قول خودشان به دامان «کمونیسم»، ترومن رئیس جمهوراش در یک سخنرانی در سال ۱۹۴۹، اصل چهار خود را اعلام کرد که در آن به کشورهای فقیر از منظر صنعتی و کشاورزی کمک کنند! تا به دامان شوروی نی‌افتند.

به عبارت دیگر، کشورهای توسعه‌نیافته مانند ایران، که گرفتار در چنگال فئودالیسم، و دارای اقتصادی خوداتکا بود و بیش‌تر جمعیت آن در روستاها ساکن بودند، باید وارد چرخه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری شوند.

در زمان اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱، بیش از ۸۰ درصد جمعیت ایران در روستا زنده‌گی خودبسنده‌یی نباتی را می‌گذرانند. بدین معنی که بیش‌تر نیازهای مادی خود را خود، تولید می‌کردند و احتیاجی به کالاهای مصرفی بورژوازی امپریالیستی عملاً نداشتند و این سبب می‌شد که کالاهای کشورهای امپریالیستی در ایران به فروش نرود.

بنابراین لازمه‌ی انجام رفرم ارضی این بود که اقتصاد خوداتکایی فئودالی به هر طریق ممکن از سر راه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برداشته شود. در نتیجه رفرم

ارضی در سال ۱۳۴۱ بر مبنای اصل چهار ترومن شکل گرفت. اما چیز دم بریده‌یی از آب در آمد. نه تنها کشاورزی را صنعتی نکرد، بل که کشاورزان مجبور شدند روستا را ترک و به حاشیه شهرها سکونت گزیدند و به فروش نیروی کار خود برای صنایع مونتاژی به پردازند.

آمریکایی‌ها گفتند «با به اشتراک گذاشتن دانش آمریکایی در زمینه‌های مختلف، به ویژه کشاورزی، صنعت و بهداشت، مقامات می‌توانند به کشورهای جهان سوم در مسیر توسعه کمک کنند، سطح زنده‌گی آن‌ها را بالا ببرند و نشان دهند که دموکراسی و سرمایه‌داری می‌تواند رفاه افراد را تامین کند!»

ترومن در سخنرانی تحلیف خود در بیست ژانویه ۳۰/۱۹۴۹ دی ۱۳۲۷، چهارمین هدف سیاست خارجی خود را به شرح زیر بیان کرد:

«ما باید یک برنامه جسورانه جدید را برای در دسترس قرار دادن مزایای پیشرفت‌های علمی و پیشرفت صنعتی خود برای بهبود و رشد مناطق توسعه نیافته آغاز کنیم. بیش از نیمی از مردم جهان در شرایطی به سر می‌برند که به فلاکت نزدیک می‌شود. غذای آن‌ها ناکافی است. آن‌ها قربانی بیماری هستند. زنده‌گی اقتصادی آن‌ها بدوی و راکد است. فقر آن‌ها یک نقص و تهدید، هم برای آن‌ها و هم برای مناطق مرفه‌تر است. برای اولین بار در تاریخ بشریت دانش و مهارت لازم برای تسکین درد و رنج این مردم را دارد.» [۱۰]

او اصرار داشت: «امپریالیسم قدیمی - استثمار برای منفعت خارجی - جایی در برنامه‌های ما ندارد.» [۱۱] آنچه ما در نظر می‌گیریم یک برنامه توسعه مبتنی بر مفاهیم رفتار منصفانه دموکراتیک است. همه کشورها، از جمله کشور ما، بسیار سود خواهند برد. از یک برنامه سازنده برای استفاده به‌تر از منابع انسانی و طبیعی جهان.» (پایان نقل قول)

کدام یک از برنامه‌های کشورهای امپریالیستی مانند آمریکا و انگلستان «منصفانه دموکراتیک» بوده است؟ که اصل چهار ترومن چنین باشد؟ کودتاهای علیه مصدق و سالوادور آلنده رئیس جمهور شیلی «منصفانه دموکراتیک» بود؟ ذات شیوهی تولید سرمایه‌داری هیچ‌گونه معیار انسانی را به رسمیت نمی‌شناسد، او فقط به منافع و سود خود می‌انیشد. این طبیعت اوست.

اما مجری طرح اصل چهار ترومن در ایران: ویلیام ای. وارن (William E. Warne) سیاست‌مدار آمریکایی متخصص در زمینه آبیاری و کشاورزی در سال ۱۳۲۹/۱۹۵۱، از سوی دولت ایالات متحده به ایران فرستاده شد، تا آنچه را که برنامه‌ی اصل چهار ترومن نام داشت، اجرایی کند. او چهار سال در ایران ماند. یکی از سرفصل‌های اصل چهار در ایران، اصلاح نژادی حیوانات خانه‌گی و اهلی شامل الاغ، خروس و مرغ بود. آمریکایی‌ها مدعی بودند که الاغ‌های ایرانی ضعیف هستند و بر این اساس، صد رأس الاغ از قبرس آوردند و ساکنین روستاها را وادار کردند که الاغ‌های خودشان را با این الاغ‌های قبرسی جفت‌گیری کنند. این اتفاق، باعث به وجود آمدن ضرب‌المثل «آوردن خر از قبرس شد»

با اجرای اصلاحات ارضی چهره‌ی تمام شهرهای ایران به تدریج دگرگون شد و تغییرات زیادی کرد، یعنی در واقع جامعه به شدت شهری‌تر شده بود و به طرف گذر از جامعه‌ی فئودالی بود.

تکه زمین نامرغوب مالک شده، زنده‌گی دهقانان را تامین نمی‌کرد. و نیز در روستاها خبری از امکانات رفاهی مانند؛ جاده آسفالته، بهداشت و درمان و آموزش، آب آشامیدنی سالم، و برق نبود. تبلیغ و ترویج کالاهای تولید شده توسط صنایع، بعد از اصلاحات ارضی، به طوری که روغن نباتی ورامین را به صورت رایگان به دانش‌آموزان روستایی می‌دادند، قوزباقوز شده بود.

در نتیجه، رفرم ارضی شاه اقتصاد خوداتکایی فئودالی در روستاها را فلج کرد و اقتصاد کالایی، شیوه‌ی تولید برتر در روستاها گردید- اقتصاد کالایی قبلاً" در شهرها استقرار یافته بود- و عامل اصلی در کوچ دهقانان از روستا به شهر گردید و آن‌ها مجبور شدند، در حاشیه شهرها اسکان یافتند چون تقریباً" با دست خالی روستای خود را ترک می‌کردند و چهره‌ی قدیمی شهرها را دگرگون کردند.

این رفتار اجتماعی سبب افزایش تعداد کارگرانی شد که در شهرها به دنبال فروش نیروی کار خود بودند. همین حاشیه‌نشینان شهرها بودند که نطفه انقلاب ۱۳۵۷، را در شهرها رقم زدند. در انقلاب ۱۳۵۷، روستانشینان به انقلاب نه گفتند. حتا تعداد مدارس ابتدایی و متوسطه و دانشگاه‌ها هم برای پاسخ‌گویی به این نیاز اجتماعی، در شهرها افزایش یافت.

محمدرضاشاه با رفراندوم ۶ بهمن ۱۳۴۱ رفرم ارضی را به مرحله اجرا درآورد که با پشتیبانی دهقانان روبرو گردید، زیرا دهقانان از زیر فشار فئودال محلی خود با بیگاری و انواع مالیات جنسی (مرغ، تخم مرغ، گوسفند، گاو، گندم، جو و ...) شیره جان آن‌ها را می‌گرفت، رهایی یافته بودند. محمدرضاشاه در چنین شرایطی که با استقبال حزب توده^{۱۸۴} هم‌راه بود، موقعیت برتر را در کشور به دست گرفت و برنامه «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» رسماً" به اجرا گذاشت.

اساس رفرم ارضی محمدرضاشاه این بود که همه‌ی فئودال‌های ایران هر آنچه زمین مرغوب در اختیار دارند، از آن خودشان خواهد بود و فقط مقداری زمین نامرغوب را که به رعیت به صورت اجاره‌ی دو به یک^{۱۸۵} داده بودند، از آن‌ها

۱۸۴- «رهبران حزب به گه گیجه دچار شده‌اند.» صادق هدایت: ۸۲ نامه به شهیدنورایی؛ نامه ش ۱۶، ۲۳ دی ۱۳۲۵، ص ۸۰
۱۸۵- سه کوت: یعنی تمام محصول رعیت به سه قسمت تبدیل می‌شد که یکی از آن فئودال و دو دیگر به رعیت تعلق داشت. این به شرطی بود که فئودال فقط زمین دیم را به اجاره داده بود.

خواسته می‌شد که این زمین را به دهقانی که الان روی آن کار می‌کند، به فروشد و پول نقد خود را از بانک کشاورزی دریافت کند و بانک هم به صورت اقساط و سالیانه از رعیت پول خود را پس می‌گرفت. این اساس رفرم ارضی بود.

موارد دیگر انقلاب سفید محمدرضا شاه ترویج سپاه بهداشت و سپاه دانش بود که دانش‌آموزان فارغ‌التحصیل دختر و پسر سال آخر دبیرستان به جای دو سال سربازی، به روستاها می‌رفتند و به روستاییان خدمات آموزشی و بهداشتی نیم‌بندی را ارائه می‌دادند که در واقع یک نوع وقت‌گذرانی برای دیپلمه‌ها محسوب می‌شد، که طی آن دو سال، سربازی آن‌ها به پایان می‌رسید. لازم به گفتن است هزینه‌ی اقامت سپاهیان دانش و بهداشت در روستا، بر عهده روستاییان بود.

البته این را هم گفته باشیم زنان صاحب حق رای شدند، آن‌ها حق داشتند که در انتخابات فرمایشی شرکت کنند و به فرد انتخاب شده توسط ساواک، رای خود را به صندوق می‌ریختند که به صورت فله‌ی، رای به نام فرد خاصی در آن ریخته می‌شد.

اما محمد تقی فاضل میبدی در مورد اصلاحات ارضی می‌گوید:

«یک‌سری مسائل با فشار جامعه بر حوزه‌ها تحمیل می‌شود ولی این که حوزه‌ها ابتداءً از مفاهیم جدید استقبال کنند، تا جایی که اطلاع دارم این‌گونه نبوده است. برای نمونه در سال ۱۳۴۲ در بحث انتخابات گفته شد که زن کاندیدا شود یا حق رأی داشته باشد. همه علما و فقها با این موضوع مخالفت کردند و فقیهی موافقت نکرد، نامه تندی به شاه نوشته شد که حق رأی دادن به زن، خلاف ضروریات اسلام است»^{۱۸۶}.

آیت‌الله خمینی عید نوروز ۱۳۴۱ را عزای ملی اعلام کرد چون «دستگاه جابر در نظر دارد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب و اجرا کند».

در سند سری «اسلام در ایران» سازمان سیا آمده است که، آیت‌الله خمینی بعد از چند ماه حبس در زندان قصر و حصر در قیصریه تهران در نیمه آبان ۱۳۴۲ بی‌سر و صدا به دولت جان اف کندی پیام می‌دهد تا حملات لفظی‌اش سوء تعبیر نشود زیرا او از منافع آمریکا در ایران حمایت می‌کند.

به گزارش سفارت آمریکا^{۱۸۷} در تهران که حاوی متن کامل پیام آیت‌الله خمینی است هنوز در آرشیو ملی آمریکا در حالت طبقه‌بندی نگه داشته شده است، اما خلاصه‌یی از پیام در سند «اسلام در ایران» آمده است. این سند در واقع گزارش تحقیقاتی ۸۱ صفحه‌یی سیا، مورخ مارس ۱۹۸۰، است و در آن سوابق آیت‌الله خویی، آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله خمینی هم آمده است.

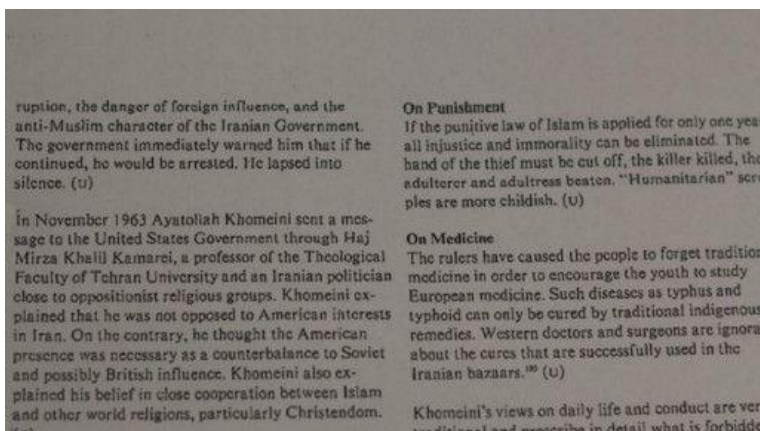
همان‌طور که نوشتیم، یکی از بندهای برنامه «انقلاب سفید»، دادن حق رای و وکالت مجلس به زنان^{۱۸۸} بود، که باعث شد روحانیت قم اولین فعالیت سیاسی خود را در مخالفت با حق رای زنان آغاز کند. این واقعه، موقعیت تبلیغاتی شاه را علیه ملی‌گرایان تقویت کرد. اعتراضات اجتماعی در این رابطه، سرانجام در ۱۵ خرداد

۱۸۷ - سفارت آمریکا که اکنون در مرکز تهران قرار دارد، به مساحت ۲۵ آکر (نزدیک صد هزار مترمربع) دولت ایالات متحده آن را در سال ۱۹۲۸، به مبلغ ۶۰ هزار دلار از خانواده‌یی خرید که از آن به عنوان خانه‌ی بیلاقی در تابستان استفاده می‌کرد و مجبور شده بود آن را برای پرداخت باخت خود در قمار به فروشد.

۱۸۸ - محمدرضا شاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در ایران کسی را به رسمیت نمی‌شناخت. نه از زاویه‌ی آگاهی سیاسی، بل که از زاویه قدرت‌طلبی و دیکتاتوری‌یی که اعمال می‌کرد، به غیر از نظر خودش و اربابان‌اش، برای کسی تره هم خورد نمی‌کرد. در هر جامعه‌یی داشتن «حق رأی» بدون مشارکت سیاسی واقعی، برای کلیه‌ی طبقات اجتماعی جامعه‌ی، نه تنها هیچ ارزشی ندارد، بل که یک نوع کلاه شرعی گذاشتن بر سر طبقات مختلف اجتماعی جامعه‌ی محسوب می‌شود. یک نوع پز آزادی خواهی زیر پوشش دیکتاتوری عریان مطلق.

۱۳۴۲/۵ ژوئن ۱۹۶۳، تبدیل به قیامی سراسری علیه محمدرضا شاه شد. قیامی که بسیاری از شهر و تقریباً "همه‌ی دسته‌های مردم از مذهبی‌ها گرفته تا ملی‌گراها و بازاریان و کارگران و دانش‌جویان و بی‌کاران و ... را در برمی‌گرفت.

شاه در پاسخ به اعتراضات، به ارتش دستور «تیر به قصد کشت» داد. کشتار سه روز ادامه داشت تا سرانجام مردم بر آن شدند که دیگر کافی است و این بار به اندازه کافی قربانی داده‌اند. برآورد قابل اطمینانی از تعداد کشته‌ها نیست، چون اجساد معترضان را به سرعت از خیابان‌ها جمع‌آوری کرده و در گورهای دسته‌جمعی دفن می‌کردند یا از هوا به دریاچه غیرقابل دسترس حوض‌السلطان بین تهران و قم فرو می‌انداختند. طبق آمار حکومتی تعداد کشته‌ها کم‌تر از ۹۰ (!) نفر و طبق آمار غیر رسمی بین ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ نفر برآورد شده^{۱۸۹}.



قسمتی از متن سند منتشر شده توسط سازمان سیا

پیام آیت‌الله خمینی روز ۱۵ آبان ۱۳۴۲/۶ نوامبر ۱۹۶۳، به واشنگتن می‌رسد -
دقیقاً "چهار روز بعد از آن که حکومت دو سردسته بارفروشان تهران به نام‌های

۱۸۹ - اقتصاد سیاسی ایران همایون کاتوزیان

طیب حاج‌رضایی و اسماعیل حاج‌رضایی را به جرم دست داشتن در اعتراضات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در پادگان حشمتیه تهران تیرباران می‌کند.

و اما شادمانی سران حزب توده از رفرم ارضی محمدرضاشاه از این قرار بود که در دهه‌ی چهل خورشیدی سده‌ی گذشته که عباس شهریاری توده‌یی-ساواکی تشکیلات ایران حزب توده را کارگردانی می‌کرد و آن زمان که رفرم ارضی محمدرضاشاه هم در سال ۱۳۴۲ به وقوع پیوست، شادی عباس شهریاری با شادی سران حزب توده که در مسکو در حال تبعید بودند در هم آمیخت و بخش فارسی رادیو مسکو هم شادمانی خود را پنهان نمی‌کرد.

آن‌ها یعنی سران حزب توده یا آن طور که خود می‌گویند؛ «مبارزین طراز نوین» لانه کرده در «حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران» و مستقر در مسکو، انقلاب سفید محمدرضاشاه را ستودند و به تمجید از آن پرداختند و نوشتند «به! مگر ما برای همین اصول مبارزه نمی‌کردیم!»

شعر تاثیر گذار و ارزش‌مند احمد شاملو تحت عنوان «با چشم‌ها» در پاسخ به «مبارزین طراز نوین» و «حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران» در سال ۱۳۴۵ سروده شده است که در آن از آفتابی دروغین (انقلاب سفید شاهانه) سخن می‌رود و به توده‌یی‌ها می‌تازد که:

«ای یاوه

یاوه

یاوه،

خلایق!

مستید و منگ؟

یا به تظاهر

تزویر می‌کنید؟
از شب هنوز مانده دو دانگی.

....

هر گاو گندچاله دهانی
آتشفشان روشنِ خشمی شد...

متن کامل شعر با چشم‌ها: <https://t.me/amookhtan/17238>

احمد شاملو خود در رابطه با این شعر می‌گوید: «با چشم‌ها شعری ست در مقابله با کسانی از «حزبِ ترازِ نوینِ طبقه‌ی کارگر» که پس از اعلام «انقلابِ سفیدِ شاه» به تاییدِ آن برخاستند. یکی از مترجمانِ نام‌دارِ آن دار و دسته در دفترِ «کتابِ هفته» به من گفت: موادِ اعلام شده بسیار مترقی‌ست، مگر ما که بیست سالِ تمام مبارزه کردیم چه می‌خواستیم؟»^{۱۹۰}

۱۹۰ - احمد شاملو؛ مجموعه آثار؛ دفتر یکم: شعرها ۱۳۷۸-۱۳۲۳؛ ص ۱۰۷۳-۱۰۷۴

نظر محمدرضا شاه در مورد زنان

باربارا والترز خبرنگار آمریکایی در سال ۱۳۵۶، گفت وگویی با محمدرضا شاه داشته که او معتقد است زنان هرگز یک دانش مند و حتا یک آشپز درجه‌ی یک نداشته‌اند! شاه عین این سخن را در سال ۱۳۵۲ در گفت‌وگو با «اورینا فالاجی»، نیز بر زبان رانده بود...!

در این گفت‌وگ که فرح هم حضور دارد، وقتی شاه زنان را تحقیر می‌کند خانم فرح می‌خندد...!

سلطنت‌طلبان که اوضاع اجتماعی امروز زنان و مردان، آن‌ها را خیره‌سر کرده است، ادعا می‌کنند، که محمدرضا شاه و پدرش زنان ایران را آزاد کرده است! «شاهنشاه آریامهر» در گفت‌وگویی با اورینا فالاجی روزنامه‌نگار ایتالیایی که در *New Republic* در اول دسامبر ۱۹۷۳ چاپ شده است می‌گوید:

«در زنده‌گی یک مرد زن به حساب نمی‌آید مگر وقتی که زیبا و دل‌ربا باشد و خصوصیات زنانه خود را حفظ کرده باشد. قضیه این فمینیسم چیست؟ این فمینیست‌ها واقعا" چه می‌خواهند؟ شما می‌گویید برابری! بسیار خوب، شما مطابق قانون برابر هستید اما نه از لحاظ توانایی. شما زنان هرگز یک میکال آنژ یا یک باخ نداشته‌اید یا حتا یک آشپز بزرگ و اگر از امکان با فرصت صحبت کنید پاسخ

می‌دهم که شوخی است ... هیچ چیز بزرگی نداشته‌اید. راستی شما در طی این مصاحبه‌هایتان چند زن قادر به اداره یک کشور دیده‌اید؟

اورینا فالاجی پاسخ می‌دهد: دست کم دو نفر، گلدامایر و ایندیراگانندی.

محمدرضاشاه می‌گوید: زنان وقتی به قدرت می‌رسند بسیار سخت‌گیرتر از مردان هستند. بسیار بی‌رحم‌تر و خون‌خوارترند. من حقایق را نقل می‌کنم که نه عقیده خودم را بگویم. شما وقتی فرمان‌روا می‌شوید بی‌قلب و سنگ‌دل می‌شوید. کاترین دو مدیسی، کاترین ملکه روسیه، الیزابت اول انگلستان را به یاد بیاورید. از لوکرس بورژوای شما با زهر و دسیسه‌هایش نام نمی‌برم. شما زنان دسیسه‌کار هستید، شریر هستید، همه‌گی شما...^{۱۹۱}»

رضاشاه و محمدرضاشاه که از درون فرهنگ و سیاست فئودالی عصر فئودالیسم پرورش یافته بودند و در همان دوران کودکی این فرهنگ ارتجاعی که در مصاحبه با اورینا فالاجی بیان می‌دارد، جزیی از طبیعت آن‌ها شده بود، اکنون نیز در مقام پادشاه، دارای همان فرهنگ و سیاست نسبت به زنان، چه زنان دربار و چه بقیه زنان ایران و جهان هستند. آن‌ها هیچ بویی از فرهنگ و سیاست شیوه تولید سرمایه‌داری نبرده بودند، فقط در ظاهر نشان می‌دادند که از فرهنگ بورژوایی و «تمدن» روز پیروی می‌کردند، در صورتی که در عمل بر روی همان فرهنگ ارباب رعیتی، پادشاهی خود را می‌گذراندند. دست بوسی جزیی از فرهنگ فئودالی است.

«شاه در برخورد با زنان به تنهایی، با نزاکت و حتا شیرین‌زبان بود. اما او یک زن‌باره‌ی معروف نیز بود. گفته می‌شود که ملکه فوزیه از بابت مسایل عشقی مداوم از او خشم‌گین بوده، و ملکه ثریا به دفعات او را تهدید کرده است که اگر به

۱۹۱ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

زن‌باره گی خود در محافل خصوصی ادامه دهد، از او جدا خواهد شد. همه‌ی این شواهد گویای آن است که شاه هیچ‌گاه از ماجراهای جنسی غیررسمی خود دست بر نداشته است.^{۱۹۲}»

«جمعه ۱۵ تا پنجشنبه ۱۳۴۸/۱۲/۲۸؛ اما وساطتی برای والاحضرت پری‌سیما، همسر والاحضرت عبدالرضا پهلوی کردم که یازده سال است مغضوب است. عرض کردم اجازه بفرمایید هنگام وضع حمل علیاحضرت حاضر شود. شاهنشاه خیلی بر آشفتند. فرمودند، «این خانم چادر سر می‌کرد و به منزل مصدق‌السلطنه (دکتر مصدق معروف) می‌رفت و بر علیه من حرف می‌زد و خبر می‌برد. به علاوه در آن اوقات که من اولاد پسر نداشتم، یک روز که در باغ قدم می‌زدیم و پسرش به طرف ما می‌دوید، به من گفت من می‌بینم که این پسر یک روز شاه این کشور خواهد شد! چه‌طور من چنین کسی را ببخشم؟ گذشت هم اندازه دارد.» سیل من آویزان شد!^{۱۹۳}»

«شنبه ۱۳۵۲/۲/۱۵؛ «صبح به بندر عباس رفتیم... [شاه] قرار بود بیمارستان شیر و خورشید را نیز ببینند. سر ناهار فرمودند نمی‌روم، علت را بعداً به تو خواهم گفت. به اتاق استراحت شاهنشاه رفتم، علت را جویا شدم. فرمودند، «آخر اسم‌اش ثریاست» (ملکه سابق) بیچاره ثریا! «آن وقت علیاحضرت [شهبانو فرح] خیال خواهند کرد من مخصوصاً این کار را کردم.» از شاه تا گدا گرفتار زن‌های مان هستیم^{۱۹۴}».

«چهارشنبه ۱۳۵۴/۷/۱۶؛ «سر شام مطلب مهمی نبود. ... مدت مدیدی صحبت اعلیحضرت رضاشاه کبیر بود که غذای ایشان خیلی ساده، جوجه کباب و پلو در شب و جوجه آب‌پز و پلو و خورش هنگام ناهار بوده است.»

۱۹۲ - شکست شاهانه؛ روانشناسی شخصیت شاه؛ نوشته: ماروین زونیس؛ عباس مخبرص ۱۰۸

۱۹۳ - یادداشت‌های اسدالله علم جلد یکم ص ۳۹۵

۱۹۴ - یادداشت‌های اسدالله علم جلد سوم ص ۳۸

«علیاحضرت ملکه پهلوی [همسر رضاشاه و مادر محمدرضاشاه] شرح روابط خصوصی خودشان را با اعلیحضرت رضاشاه کبیر تعریف می کردند که شب اول زفاف چه گونه از ایشان وحشت داشته اند و اعلیحضرت رضاشاه که آن وقت میرپنج بوده اند، با خوراندن کنیاک به ایشان بالاخره توفیق یافته اند. بعدها علیاحضرت ملکه پهلوی اغلب از رضاشاه اجتناب می کرده اند! شاهنشاه بسیار می خندیدند و فرمودند، شما بسیار کار بدی می کردید که از پدرم اجتناب می کردید.»^{۱۹۵}

۱۹۵ - یادداشت های اسدالله علم جلد پنجم ص ۲۷۶

نبود آزادی بیان در عصر پهلوی

وارد مبحث ریشه‌ی فلسفی آزادی نمی‌شویم و در این جا هم منظورمان از آزادی، و آزادی بیان، در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که با نمود «حقوق شهروندی» در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری برای طبقه سرمایه‌دار و نزدیکان آن‌ها برقرار است.

و نیز این را هم یادآوری کنیم که آزادی مفهومی طبقاتی دارد و هر طبقه‌یی آزادی‌یی که در جامعه برقرار می‌کند، هدف‌اش تامین منافع طبقاتی خود طبقه حاکمه است نه طبقات استثمارشونده.

آزادی بیان به مفهوم واقعی آن‌ها در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، هیچ‌گاه در ایران وجود نداشته است، فقط در مقاطع کوتاهی و آن هم هنگامی که طبقه حاکمه دیکتاتور، سرنگون می‌شده و تا زمانی که طبقه حاکمه دیکتاتور دیگری جانشین آن می‌شده، و آن هم برای مدت کوتاهی، آزادی بیان نیم‌بندی در جامعه حاکم بوده است. به عنوان نمونه در مقطع انقلاب مشروطیت و در سال ۱۳۲۰ و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مقاطعی بودند که دولت مرکزی هنوز استقرار کامل نگرفته بودند تا اعمال دیکتاتوری نمایند.

نبود آزادی بیان در سانسور کتاب و مطبوعات و نبود تشکلات کارگری و صنفی طبقات مختلف اجتماعی، و سانسور خبری در رادیو و تلویزیون و منع اجتماعات و به طور کلی در نبود حقوق شهروندی نمود پیدا می کرده است. همه‌ی شهروندان ایرانی از انقلاب مشروطیت تاکنون به اشکال مختلف برای دستیابی به حقوق بورژوازی، دست به مبارزه زده‌اند، اما هنوز آن را نه تنها به دست نیاورده‌اند، بل که سیر قهقرایی اجتماعی هم نصیب آنان شده است.

ایران در طول تاریخ با سرزمینی وسیع و گاه امپراتوری، با تاریخی طولانی اما سرشار از استبداد فردی و با این پیشینه: «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه»، که از ویژه‌گی‌های اجتماعی ملل شرق بوده است، به سر برده و هم‌چنان، هم با اشکال مختلف با آن دست و پنجه نرم می‌کند.

سانسور و عدم آزادی بیان و عقیده رابطه‌ی دیالکتیکی با حکومت‌های دیکتاتوری داشته و دارد. تجربه‌های تاریخی در ایران در این رابطه فراوان است. از تاریخ گذشته دور تا تاریخ معاصر ایران می‌توان مثال آورد. سلطنت‌طلبان امروز، بدون داشتن حافظه تاریخی، همه‌ی نداشته‌های خود را به گردن اعراب می‌اندازند. در حالی که نمی‌دانند و یا خود را به نادانی می‌زنند که زمانی عرب‌ها به ایران حمله کردند، توده‌های مردم رنج دیده در زیر خفقان شاهان ایرانی، به استقبال عرب‌ها رفتند:

«طبق شواهد تاریخی اعراب به این دلیل به فتح ایران توفیق یافتند که توده‌های مردم ایران از آنان استقبال می‌کردند. مردم ایران تهاجم اعراب را تنها وسیله‌ی رهایی از حکومت اختناق و استبداد شاهان ایران می‌دانستند و به آن دلیل به اسلام روی آوردند که دست کم از جهاتی آن را دموکراتیک‌تر از حکومت سلسله مراتب زردتشتی می‌دانستند که تا آن زمان بر ایران تسلط داشت»^{۱۹۶}.

^{۱۹۶} - فرد هلیدی؛ دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین؛ ص ۶۷

نمونه معاصر آن هم در شهریور ۱۳۲۰ رخ داد. زمانی که رضاشاه توسط دو کشور امپریالیستی انگلیس و شوروی، بیرون انداخته شد، طبقات اجتماعی مردم به رقص و پای کوبی پرداختند.

کتاب سوزی در طول تاریخ، راهی برای جلوگیری از آزادی بیان و حقایق بوده است که تاریخی طولانی دارد. اسکندر مقدونی با تصرف بندر اسکندریه مصر، بزرگ‌ترین کتاب‌خانه خاورمیانه را به آتش کشید، او در سال ۳۳۳ پیش از میلاد آثار و نوشته‌های آن زمان (بر روی چرم و لوحه‌های گلی) در تخت جمشید را نیز به آتش کشید.

در شرق و در چین نخستین امپراتوری چین به نام «چین‌شی هوانگک» نوشته‌های کنفوسیوس را به آتش کشید، تا فقط امر، امر خودش باشد.

استعمارگران اسپانیایی در سده‌ی شانزدهم در آمریکای لاتین هر جا ورود می‌کردند، نخستین کار آن‌ها آتش‌زدن آثار نوشتاری بود از جمله نوشته‌های مایاها و آزتک‌ها.

مرتضی راوندی در کتاب تاریخ اجتماعی ایران می‌نویسد:

«یکی از آثار شوم و زیان‌بخش حمله‌ی اعراب به ایران، محو آثار علمی و ادبی این مرز و بوم بود. آن‌ها کلیه‌ی کتب علمی و ادبی را به عنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه از میان بردند.»

وی در دنباله می‌افزاید: «سعد وقاص و دیگران حاصل صدها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند»^{۱۹۷}.

«مدارک مستند موجود دال بر وجود ده‌ها کتاب‌خانه عظیم در ایران و اسکندریه، مقارن با حمله اعراب، به دستور عمر بن خطاب در سرزمین‌های

^{۱۹۷} - منبع: <https://www.beytoote.com/art/negah-gozashte/arabs-sasanian2-iran.html>

تسخیرشده از یک سو، اسناد و کتب تاریخی موجود مبنی بر سوزاندن این کتابخانه‌ها به دست سپاهیان عرب از سوی دیگر، وجود روحیه کتاب ستیزی عرب بدوی و حقیر شمردن امر تعلیم و فرهنگ کتابت، ... از جمله شواهد محکم و غیرقابل انکار در وقوع این حادثه تاریخی است.^{۱۹۸}

دانش‌نامه کتابخانه و دانش اطلاعات می‌نویسد: «یک بار دیگر تمدن عظیم ایرانیان به وسیله‌ی مهاجمین نابود شد؛ این بار به وسیله قبایل مغولان و تاتارها (۱۲۲۰ میلادی)؛ آن‌ها معبد‌ها را تبدیل به طویله اسبان‌شان کردند، کتابخانه‌ها را سوزاندند و از نسخه‌های گران‌بها به عنوان سوخت استفاده می‌کردند.»

و دیگر راه دور نرویم و بدانیم که این فرهنگ کتاب‌سوزان حتی می‌شود گفت در ژن‌های ملل شرق لانه‌سازی کرده است و در همین چند سال پیش طالبان افغانستان و داعش در عراق و سوریه، صدها هزار جلد کتاب را به عنوان کتاب «ذاله» به آتش کشیدند تا جهالت و عقب‌مانده‌گی خود را به نمایش بگذارند و در چنین شرایطی هم کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری هم نظاره‌گر اوضاع بودند و از این عمل پلید ارتجاعی، بدشان نیامد، زیرا که نان آن‌ها در شرق، از ارتجاع و عقب‌مانده‌گی مردم به دست می‌آید.

از زمان شاهان صفوی تاکنون مبارزه با آگاهی و تعقل‌گرایی، در فلات ایران، هیچ‌گاه کوتاه نیامده است. هر پادشاهی نسبت به پادشاه ماقبل خود، جامعه‌ی را به طرف عقب حرکت می‌داد و در وجود آن‌ها چیزی به نام دنیای نو و جدید در علوم انسانی، و علوم پایه، جایی نداشته است.

سانسور و دیکتاتوری در دوران قاجار و رضاشاه هم نور اعلا نور بود. آن‌ها همه‌ی مطبوعات را به صورت فله‌یی توقیف می‌کردند و نویسندگان آن را به

^{۱۹۸} - منبع: <https://ensani.ir/fa/article/179530>

زندان می‌انداختند. همه‌ی ما سرگذشت جهانگیرخان صوراصرافیل، فرخی یزدی، و علی‌اکبر دهخدا و دیگران را می‌دانیم.

در سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳، نخستین مراسم رسمی و علنی را نازی‌ها در برابر اپرای شهر برلین برگزار کردند و در آن ۲۵ هزار جلد کتاب نویسنده‌گان مخالف به آتش کشیده شد. هاینریش هاینه شاعر آلمانی (۱۷۹۷-۱۸۵۶) بیان داشته است که «آن جایی که کتاب‌ها را می‌سوزانند سرانجام انسان‌ها را نیز به آتش خواهند کشید.» مراسم انسان سوزی که به تبعیت از کتاب سوزی گسترش یافت در اسپانیا در سال ۱۴۸۱ و در مکزیک در سال ۱۸۵۰ به صورت علنی انجام گرفت.

اگر علاقه‌مندان می‌خواهند در مورد کتاب‌سوزان بیش‌تر بدانند در گوگل سرچ کنند، به صدها نمونه تاریخی از کتاب‌سوزی دست خواهند یافت.

در حال حاضر به دلیل فشارهای اجتماعی، بسیاری از حاکمان کشورهای مختلف جهان، نمی‌توانند دستور کتاب‌سوزان را علناً صادر کنند، اما شکل و شمایل آن را با کلمات و واژه‌هایی که کم‌تر آبروریزی داشته باشد، مانند؛ سانسور و ممیزی و قیچی و یا جای‌گزینی شربت به جای شراب، رو آورده‌اند و بی‌شرمانه آن را اعمال می‌کنند و هرگاه هم لازم بدانند صدها نسخه از یک کتاب را خمیر می‌کنند.

در تاریخ معاصر ایران، مبارزه با آزادی بیان و انتشار علم روز از طریق کتاب و مطبوعات، با فتوای شیخ فضل‌الله نوری یار غار محمدعلی شاه که مبلغ مشروعه در مقابل مشروطه بود، در به توپ بستن مجلس در دوم تیرماه ۱۲۸۷ شروع می‌شود، که به کلنل ولادیمیر لیاخوف فرمانده روس بریگاد قزاق، دستور داد که مجلس را به توپ به بندند. او هم چنین کرد تا همه‌گان بدانند مشروطه بی‌مشروطه و در بر همان پاشنه می‌چرخد که پیش از مشروطه می‌چرخید! مشهور است که محمدعلی

شاه بعد از شنیدن خبر اتمام عملیات و حین صرف ناهار احساس آسوده گی کرد و گفت دیگر لازم نیست برای هر کاری که می خواهیم، انجام دهیم و در شأن مقام سلطنت است از مشهدی باقر بقال و کیل اجازه بگیریم و بر اسم مشهدی باقر و کیل توقف و آن را تکرار می کرد و قاه قاه می خندید.

از لحظه یی که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ توسط سیدضیاء و رضاخان صورت گرفت، چهره ی مخوف و عبوس سانسور در عصر پهلوی شکل می گیرد. رضاخان در فردای کودتا اعلامیه یی با عنوان «حکم می کنم» خطاب به مردم ابلاغ کرد. جوهر این عبارت بیان گر آن ادبیاتی است که رضاخان در قزاقخانه تجربه کرده بود. منتقدین و معترضین، این حکم رضاخانی را قانون شکنی خواندند و او را به باد مذمت و ملامت گرفتند.

رضاخان در پاسخ منتقدین ابلاغیه ی شدیدالحنی منتشر کرد و در آن قید کرد که قلم مخالفین را می شکمم و زبان آنها را نیز می برم. این ابلاغیه و سختی های دیگر که رضاخان برای به سکوت کشاندن مطبوعات معمول می داشت کار را بدان جا کشانید که فرخی یزدی مدیر روزنامه ی توفان، همراه با مدیر روزنامه ی حیات جاوید و یکی دو نفر دیگر از مدیران جراید مرکز جدا" تصمیم بگیرند که دیگر خاموش ننشسته و از هر گونه تهدید و توقیفی نهراسند.

فرخی در سال ۱۳۰۰، در روزنامه ی خود مقاله ی شدیدالحنی می نویسد و در آن بی قانونی های رضاخان را متذکر می شود. بلافاصله چماق داران رضاخان در صدد دست گیری او بر می آیند، اما چون خود می دانست، ناچاراً به سفارت شوروی پناه می برد و با چند نفر دیگر، در آن جا متحصن می شود. با گذر زمان، دیکتاتوری رضاخان شدیدتر و عریان تر می گردد.

عباس بیگدلی می نویسد:

«دولت رضاشاه طرح دولت متمرکز را مستقر کرد که از نظر مضمونی با دولت مشروطه در تضاد بود. تعینات این دولت متمرکز از این قرار بود: ارتش واحد، نظام اداری و آموزش سراسری. ارتش یکی از مهم‌ترین ابزار برای تحقق تمامی برنامه‌ریزی و پروژه‌ی رضاشاه بود.

در دوران سلطنت او طبقات و اقشار جامعه از داشتن سندیکا و حزب محروم شدند. کتاب‌ها و جرایدی که مضمون و محتوای انتقادی داشتند به زیر ساطور سانسور در غلتیدند و از پخش آن‌ها جلوگیری شد.

با قدرت‌گیری رضاشاه مجلس ماهیت اصلی و هدف خود را از دست داد و به ابزار و وسیله‌ی در دست او بدل گردید. سید جلال‌الدین مدنی در همین رابطه می‌نویسد:

«از دوره‌ی هفتم به بعد، نماینده‌گان به طور دربست نماینده‌ی دولت بودند و انتخابات و مشارکت مردم بی‌معنی بود. نتیجه‌ی چنین مجالسی تسلیم محض در مقابل قدرت حاکم برای تصویب قوانینی مثل قرارداد نفت، یعنی تمدید اسارت اقتصادی و سیاسی مملکت و میلیاردها تومان ضرر به خزانه ملت و هم‌چنین قوانین مربوط به سلب آزادی افراد بود که زیان آن قابل انکار نیست»^{۱۹۹}.

رأی دادن از جامعه رخت بر بست، چیزی که در قانون مشروطه به مردم شأن و فردیت می‌داد. آبراهامیان می‌نویسد:

«اما در شانزده سال بعد، از مجلس ملی ششم تا سیزدهم، نتیجه هر انتخابات به این ترتیب بود که ترکیب هر مجلس را شاه تعیین می‌کرد. روال کار او این بود که به کمک رئیس شهربانی فهرستی از کاندیداهای نماینده‌گی مجلس را تهیه و به وزیر کشور ابلاغ کند»

۱۹۹ - سهم رضا شاه در تکوین جمهوری اسلامی؛ عباس بیگدلی

او در ادامه می‌نویسد:

«مجلس، دیگر نهادی بی‌محتوا بود و به صورت لفافی تزئینی برای پوشاندن صراحت حاکمیت نظامی در آمده بود.»

آبراهامیان در جای دیگری از زبان وزیر مختار انگلیس می‌نویسد:

«مجلس ایران را نمی‌توان جدی گرفت. نماینده‌گان آزاد نیستند، هم‌چنان‌که انتخابات مجلس آزاد نیست. وقتی شاه به‌خواهد چیزی تصویب شود، تصویب می‌شود. اگر مخالف باشد، رد می‌شود.» رضاشاه به این امر بسنده نکرد بل که «مصونیت پارلمانی را نیز از نماینده‌گان سلب کرد»^{۲۰۰}.

رضاشاه تحمل و شکیبایی شنیدن صدای معترض را نداشت. هر مقاله‌یی که سیاست‌های دولت را هدف می‌گرفت و دارای مضمون و محتوای نقد آن سیاست‌ها بود امکان انتشار نمی‌یافت. رضاشاه می‌کوشید نوشته‌هایی که در جهت آشناکردن ذهن عامه مردم به واقعیت معقول به نگارش در آمده بودند را از دسترس مردم دور نگه دارد و نگذارد ذهن آن‌ها به اعماق پدیده‌ها راه برند. نویسندگی آن جزوه و مقاله را دست‌گیر می‌کردند و به سیاه‌چاله‌ها روانه می‌نمودند. خواننده و دارنده‌ی نوشته‌ها را می‌گرفتند و او را به زندان می‌انداختند و به مرور به هلاکت می‌رساندند. رضاشاه با کشتن و زندانی کردن نخبه‌گان، ضربه‌یی مهلک بر روند روشن‌گری وارد ساخت و به عبارت دیگر او با این ضربه مانع تراش و خراش افکار خرافاتی و دینی مردم شد.

افرادی چون میرزاده‌ی عشقی، فرخی یزدی، ملک‌الشعرا بهار با انتشار روزنامه و سرودن اشعار یا نوشتن مقالات تند انقلابی زبان به انتقاد از سیستم استبدادی حکومت رضاشاه گشودند، اما سهمی جز مرگ و زندان نداشتند. نخستین قربانی

۲۰۰- عباس بیگدلی؛ پیشین.

نسل جوان، میرزاده‌ی عشقی بود که مقابل منزل خود به قتل رسید، در پی او فرخی یزدی نیز در بیمارستان زندان در گذشت و بهار نیز بارها طعم زندان چشید.

تقی ارانی نیز که در آلمان با مکتب سوسیالیسم آشنا شده بود در بازگشت به ایران با ایجاد یک کانون روشن‌گری و انتشار مجله‌ی «دنیا» به روشن‌گری و انتقاد از حکومت پرداخت که او نیز جز زندان و مرگ، بهره‌ی دیگری نداشت.

با قدرت‌گیری رضاشاه پروسه‌ی روشن‌گری قطع شد، زبان نقد بریده گشت، روزنامه و مجلات منتقد ممنوع اعلام شدند، مراوده‌ی انسان‌های دگراندیش منع شد، یعنی تمامی عواملی که می‌توانستند جامعه‌ی ظلمت زده‌ی ایران را با نور دانش روشن کنند و ذات سنت و مذهب را برای تاریک‌اندیشان بر ملا نمایند باردیگر به محاق استبداد فرورفتند.

همین اقدام رضاشاه یعنی «ممانعت از فرایند روشن‌گری» در حقیقت فرصت مناسبی بود برای روحانیت تا بتواند بدون دغدغه و مزاحمت افراد سکولار، به تبلیغ و ترویج مذهب شیعه دامن زند. بدین دلیل بود که حاکمان جدید در کسوت فضل‌الله نوری در سال پنجاهفت ظهور کردند و جامعه را به قهقرا کشاندند.^(۲۰۱)

سرتیپ محمدخان در گاهی نخستین رئیس شهربانی دوره اول پهلوی بود که به جای «وستداهل» افسر سوئدی در دی ماه ۱۳۰۲ به دستور رضاخان به ریاست شهربانی رسید و این در گاهی بود که به دستور رضاخان در سال ۱۳۰۸ زندان قصر را ساخت و از رضاشاه خواست که برای گشایش آن به زندان قصر برود و همین عمل بی‌شرمانه رضاشاه رسوایی به بار آورد و در مطبوعات اروپا انعکاس یافت. رضاشاه برای کاهش رسوایی خود، در گاهی را برکنار کرد.

رضاشاه با ایجاد و تأسیس نهادی در دل تشکیلات نظمیه تحت نام «پلیس سیاسی» به امر نظارت و سانسور کتاب و مطبوعات مبادرت ورزید. در این دوره هر

۲۰۱ - سهم رضا شاه در تکوین جمهوری اسلامی؛ عباس بیگدلی

نشریه، اعم از کتاب یا روزنامه، مجله، صفحه گرامافون و... می‌بایست قبل از انتشار و در چاپ‌خانه، مجوز انتشار را از مأمورانی که برای این کار در نظر گرفته شده بود، کسب می‌کرد؛ در غیر این صورت از چاپ آن جلوگیری می‌شد. این نظارت و سانسور تنها مربوط به مطبوعات داخلی نبود، بل که کلیه نشریات و جرایدی که در خارج از کشور هم تولید و به ایران وارد می‌شدند، تحت نظارت دقیق قرار داشتند. اگر صلاحیت نشر از سوی مأمورین حکومتی طی نمی‌شد و مجوزهای لازم اخذ نمی‌گردید، حتا پس از انتشار مطلب، حکم به معدوم کردن آن‌ها داده می‌شد. از آن جمله می‌توان به جمع‌آوری مجله «تعلیم و تربیت» به دلیل درج مقاله «جنبش ملی ادبی» اشاره کرد که در سال ۱۳۱۴، توقیف و جمع‌آوری شد.

افزون بر این، اصرار رضاشاه در نظارت شدید بر مطبوعات، هر روز رنگی تازه می‌یافت. گاه مدیران جراید ملزم به سپردن تعهد و التزام و مجبور به خودسانسوری می‌شدند و گاه بازرس و مأمور نظمی و شهربانی موظف می‌شد تا مراقب مندرجات جراید بوده، هرگونه خودسری یا درج مطلب غیرمجاز را از آگهی و اعلان تا مقاله و داستان، حذف و سانسور و در مورد لزوم، در توقیف جریده اقدام نماید. از سال ۱۳۱۰ به بعد در جو اختناق سیاسی و عصر ترور و وحشت، مطبوعات مستقل از حیات سیاسی برچیده و بر شمار مطبوعات وابسته یا دولتی افزوده شد. با تحکیم قدرت مطلقه رضاشاه بحث‌های داغ روزنامه‌ها و مذاکرات آتشین [؟!] مجلس فروکش کرد. روزنامه‌ها مطالب خواندنی و خواننده‌گان خود را از دست دادند، در عوض با اخبار بی‌تفسیر و مطالب آموزنده پر شدند. مجله‌های تخصصی‌تر که تا این زمان جنبه اقتصادی نیز داشتند، در به‌ترین حالت صرفاً^{۲۰۲} به ارائه مسائل تخصصی یا ضمنی پرداختند^{۲۰۲}».

۲۰۲ - منبع: <https://historydocuments.ir/?page=post&id=3702>

در طول تاریخ جوامع طبقاتی، همواره طبقه حاکمه، از اعتقادات دینی و مذهبی در جهت تحکیم قدرت خود استفاده کرده است و نماینده‌گان آنها وسیله‌ی بوده‌اند در دست طبقه حاکمه که در جهت تحکیم قدرت و ثروت خود آنها استفاده نمایند و در ازای آن هم سهمی از قدرت و ثروت را نصیب خود کرده‌اند. این رویه هم اکنون در تمام کشورهای جهان، با شدت و ضعف متفاوت، ادامه دارد.

«رضاشاه که از تمایلات مشروطه خواهانه مصدق آگاهی داشت از وی خواست آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی را با وی همراه سازد. مصدق در پاسخ گفت: «شاه را با ایشان چه حاجت است؟ ایشان هرچه دارند از همراهی و مساعدتی است که با آزادی خواهان می‌نماید. شاه هم همین رویه را اختیار کنند و با مشروطیت مخالفت نفرمایند تا دکان سیاسی آقا تخته شود و آقا و اصحاب‌اش همه گوی «من تبع» شاه شوند.» شاه در جواب مصدق می‌گوید: «معلوم است سر شما هم بوی قورمه‌سبزی می‌دهد.»^{۲۰۳}

پس از سقوط رضاشاه و در فضای نسبتاً آزاد به وجود آمده پس از دیکتاتوری او، در رسانه‌های کشور و در محافل سیاسی فاش شد که طی دوران بیست ساله حکومت رضاشاه تنها در زندان قصر بیش از ۲۴ هزار نفر یعنی روزانه ۳/۲۸ تن، به اشکال مختلف به قتل رسیده‌اند. کدام وحشی عصر حجری، چنین اعمال ننگینی را انجام می‌هد؟

«سلسله پهلوی و اقدامات استبدادی آن بسیاری از بزرگان جامعه ایرانی را به تدریج و با روش‌های مختلف از میان برد. این سیاست‌های سرکوب‌گرانه بر روی افراد نخبه ایرانی اثرات منفی فراوانی بر جای گذاشت. تبعید، زندان، قتل و سرانجام همراهی با حکومت راه حل پیش روی ایشان بود.

۲۰۳- مصدق و نبرد قدرت؛ همایون کاتوزیان؛ ص ۲۹

علاوه بر سیاستمداران و امرای ارتشی که نقش کلیدی در رژیم پهلوی داشتند و عاقبتی شوم نصیبشان شد، دیگر افسار و طبقات اجتماعی نیز از این حیث مستثنا نبوده و شاعران و نویسندگان و به طور کلی طبقه روشن فکر به انزوا کشیده شدند. تعدادی از این افراد که در ابتدا از هواداران رضاخان بودند با مشاهده حکومت دیکتاتوری و دلخواهانه او، رفته رفته پی به اشتباه خود بردند. فضای بسته و اختناق در کشور چنان سایه گسترده بود که حکومت پلیسی رضاشاه که در آن شهربانی جای گاهی بس حائز اهمیت داشت، هیچ گونه انتقادی را بر نمی تافت. به عنوان نمونه می توان به مقاله سیدحسن تقی زاده اشاره کرد. تقی زاده مقاله انتقادآمیز نر می درباره اقدامات فرهنگستان از برلین فرستاد، این مقاله چنان خشم رضاشاه را برانگیخت که دیگر تقی زاده هیچ گاه تا زمانی که رضاشاه بر سر قدرت بود جرأت نکرد به ایران برگردد. اما زمانی که وارد دم و دستگاه پهلوی دوم شد متنی منتشر کرد که چیزی جز توبه نامه نبود:

«من باید اقرار کنم فتوای تند و انقلابی من [«ایران باید ظاهرا و باطنا و جسما» و روحا] فرنگی مآب شود و بس.» [در این امر در چهل سال قبل در روزنامه کاوه و بعضی مقالات بعدی مبنی بر دعوت به تغییرات کلی انقلابی نیز متضمن مقداری از افراط بوده. ۲۰۴]

حسن تقی زاده که هیچ گاه دیدگاهی انقلابی حتا از نوع بورژوایی آن هم نداشته است مدافع لیبرالیسم بود و در دستگاه حاکمه محمدرضاشاه کار کرد. او زمانی که بر اثر فشار محمدعلی شاه، فرار و به آلمان رفت با دوستانش به خدمت دولت آلمان در آمدند و مجله کاوه را با هزینه دولت آلمان منتشر و مدافع خط امپریالیسم آلمان بودند. اما او در سال ۱۳۳۹، تزی که در نخستین شماره مجله کاوه

ارائه داده بود («ایران باید ظاهرا» و باطنا» و جسما» و روحا» فرنگی مآب شود و بس.») به صورت ماست مالی شده پس می گیرد.

اما در ارتباط با دیدگاه حسن تقی زاده، علی شریعتی نفرت خود را از علم تاریخ بیان می کند: او نوشت از دو «ت» بی زارم: تقی زاده و تاریخ.^{۲۰۵}

با استقرار سلطنت محمدرضا، در شهریور ۱۳۲۰، به غیر از فضای نسبتا" باز سیاسی آن زمان، بسیاری از مطبوعات به تعطیلی کشانده شدند و رابطه چند روزنامه باقی مانده با حکومت پهلوی از هم کاری به وابسته گی کامل تبدیل شد. مطالعه روزنامه هایی چون «اطلاعات»، «ایران»، و «کوشش» در طول سال های سلطنت محمدرضا شاه، نمایان گر یک سانی کامل و یک نواختی کسل کننده یی است. دربار و قوه مجریه نه تنها از مطبوعات انتظار داشتند که مخالف شاه ننویسند، بل که می خواستند بی طرف نیز باشند. علاوه بر توقیف و تعطیلی روزنامه ها و مجلات و زندانی کردن دست اندرکاران آن، سیاست دیگری که در خصوص مطبوعات دنبال شد، سانسور و کنترل آن ها بود. تنها سخن مجاز در مطبوعات تبلیغ ناسیونالیسم^{۲۰۶} رسمی و دولتی بود.

۲۰۵ - «ماتنها یک علم واحد را می شناسیم، علم تاریخ.» (ایده نولوژی آلمانی)

۲۰۶ - ناسیونالیسم با هر پسوند و یا پیشوندی، یک نوع ایده نولوژی بورژوایی است. ناسیونالیسم حتا مخلوط با میهن پرستی هم، یک ایده نولوژی بورژوایی است. سلطنت طلبان مدافع ناسیونالیسم مرکز، در جهت تامین منافع غارت گری خود هستند و کلیه حقوق شهروندی ملل دیگر ساکن ایران را نادیده می گیرند و با یک واژه بی پایه و عاری از هر گونه منطق علمی مانند «تجزیه طلبی» در دنیای ذهنی خود، رقص واروانه ارائه می دهند. آن ها چون نا آگاه هستند، نمی فهمند، اگر حقوق شهروندی ملتی که یک حقوق بورژوایی است، تامین گردد، آن ملل در شرایط کنونی، چیز بیش تری در چارچوب شیوه ی تولید سرمایه داری نمی خواهند. بیش از ۱۲۰ سال است که ملت های ایرانی خواهان حقوق شهروندی خود هستند، تاکنون کدام ملل از ایران تجزیه شده است؟ فرهنگ تفرقه و دو دسته گی در میان ملل و شهرهای ایران، کار طبقه حاکمه ایران بوده است. «تفرقه بی انداز و حکومت کن.» در اوایل انقلاب ۱۳۵۷، بین

تا انتهای دوره رضاشاه، دیگر اثری از جراید مخالف باقی نماند. قلم‌ها شکسته شد و صاحبان قلم یا در تبعید و حبس بودند و یا در انزوا به سر می‌بردند. در سال ۱۳۲۵، پس از سرنگونی دولت خودمختار آذربایجان و کردستان، به دستور مستقیم محمدرضاشاه همه‌ی کتاب‌هایی را که به زبان ترکی و کردی نوشته شده بود به وسیله ارتش شاهنشاهی به آتش کشیده شد.

«حسین فاطمی از بهار سال ۱۳۱۷ مدیر داخلی روزنامه ستاره بود. ... او مقاله‌یی زیر عنوان «ای کبوترها» در روزنامه ستاره به چاپ رساند و از ارزش آزادی سخن گفته و نوشته بود: «ای کبوترها خوشا به حال شما که آزادانه به هر جا می‌خواهید پرواز می‌کنید.» این مقاله او توجه اداره سانسور مطبوعات شهربانی مختاری را جلب کرده و فاطمی را به شهربانی فرا خوانده بودند. علی دشتی رئیس و عبدالرحمن فرامرزی معاون و ابوالقاسم پاینده دستیار اداره سانسور مطبوعات شهربانی بودند. ... و به او هشدار دادند توجه نماید که نوشته‌هایش رنگ سیاسی نداشته باشد. ... دکتر فاطمی یک جمهوری ملی را بر رژیم سلطنتی ترجیح می‌داد ... او در ۲۷ مهر ۱۳۳۱ به وزارت خارجه منصوب شد ... بی‌پروا از دربار انتقاد می‌کرد و شتاب‌زده در این راه گام بر می‌داشت و نشانی را که شاه (محمدرضا) به او [حسین فاطمی] داده بود رد کرد. ... همان روز دست‌گیری، او را نزد رئیس شهربانی بردند و هنگامی که او را از شهربانی به زندان می‌بردند در جلو ساختمان شهرداری شعبان بی‌مخ و حشیانه چند ضربه چاقو بر پیکر فاطمی وارد آورد.»^{۲۰۷}

یک بروجردی مسلمان با یک خرم‌آبادی کمونیست بحثی در می‌گیرد. شخص بروجردی وقتی کم می‌آورد عصبانی شده هم‌شهری‌های بروجردی خود را به کمک فرا می‌خواند. هنگامی که علت اختلاف را از او می‌پرسند، می‌گوید: «این پدر سوخته کمونیست است و نه تنها کمونیست، بل که خرم‌آبادی نیز می‌باشد!»

۲۰۷ - پنجاه خاطره از پنجاه سال؛ ابراهیم صفایی، ۱۳۷۱؛ ص ۱۹۵-۱۹۹-۲۰۰

ماموران شهربانی نه تنها شعبان بی‌مخ را دست‌گیر نکردند، بل که او با خیال راحت راه خود را گرفت و رفت، زیرا شعبان خود به خوبی می‌دانست، کار او به دستور شهربانی بوده است.

در نتیجه‌ی استبداد و خفقانی که محمدرضاشاه توسط ساواک در جامعه اعمال کرد، او یعنی محمدرضاشاه دچار توهم و خرافات گردید و فکر می‌کرد که در ایران تنها یک نفر وجود دارد و آن هم خود اوست، بقیه‌ی دم و دستگاه عریض و طویل حکومتی‌اش، برای او پیشیزی ارزش نداشتند. در نتیجه او در ۱۱ اسفند ۱۳۵۳ با گستاخی تمام چنین گفت:

«کسی که وارد این تشکیلات سیاسی [حزب رستاخیز] نشود و معتقد به سه اصلی که من گفتم [نظام شاهنشاهی، قانون اساسی، انقلاب شاه و ملت] نباشد، دو راه برایش وجود دارد: یا یک فردی است متعلق به یک تشکیلات غیرقانونی یعنی به اصطلاح خودمان: «توده‌یی». یعنی باز با اصطلاح خودمان و با قدرت اثبات: بی‌وطن. او جایش یا در زندان ایران است یا اگر بخواهد فردا با کمال میل بدون اخذ حق عوارض، گذرنامه در دست‌اش می‌خواهد برود چون که ایرانی نیست، غیرقانونی است و قانون هم مجازات‌اش را معین کرده است. یک کسی که توده‌یی نباشد و بی‌وطن هم نباشد ولی به این جریان هم عقیده‌یی نداشته باشد، او آزاد است، به شرطی که به‌گوید - به شرطی که علناً و رسماً" و بدون پرده - به‌گوید که آقا من با این جریان موافق نیستم ولی ضد وطن هم نیستم. ما به او کاری نداریم. ولی به اصطلاح دودوزه بازی کردن و در هنگام وقوع یک خبر یا یک سر و صدا پنهان شدن و این بازی‌هایی که بعضی اوقات ما می‌بینیم، این دیگر قابل قبول نیست. هرکسی باید مردانه تکلیف خودش را در این مملکت روشن بکند. یا موافق این جریان هست یا نیست. اگر، گفتم، جنبه‌ی خائنانه دارد که تکلیف‌اش روشن

است. اگر جنبه‌ی خائنه نداشته باشد از لحاظ فکری یک جریان دیگری دارد. او آزاد است در این مملکت، اما توقعاتی دیگر نداشته باشد. ولی ضمناً هم به کلی در پوشش قوانین ایران از لحاظ فردی و اجتماعی محفوظ. توقع ما این است که همه، هر شخصی که به سن قانونی رای دادن رسیده باشد از همین حالا، از فردا، در اولین فرصت تکلیف ملی خودش را روشن بکند.^{۲۰۸}»

انقلاب ۱۳۵۷، و تولد رژیم جدید جانشین او، نتیجه‌ی قطعی اعمال پدر و پسر در طی بیش از نیم قرن در ایران بوده است.

شاهرخ مسکوب بهار کوتاه آزادی در ۲۲ بهمن ۵۷ را این‌طور توصیف می‌کند:

«امروز صبح که از خانه بیرون آمدم برای اولین بار در عمرم احساس آزادی کردم. پس از نمی‌دانم چندین سال که فکر و آرزوی آزادی در من جوانه زده است. برای اولین بار احساس کردم که سنگینی شوم، مخفی و دائمی استبداد روی شانه‌هایم نیست و ترس از نظامی و پلیس و ژاندارم و نیروهای انتظامی و دستگاه مخوف دولت و ساواک و قانون و همکار و آشنا و اداره و کار و خودم و هزار چیز دیگر، آن ترس کمین‌کننده، آرام و پرحوصله که از پشت چشم‌های دوست و دشمن، از درون روشنی و تاریکی، از ته کوچه‌های بن‌بست، در پای دیوارهای متروک و از میان جمعیت عابران در پیاده‌روهای شلوغ مرا می‌پاید، آن ترس رفته است.^{۲۰۹}»

احمد شاملو: «آن‌که سانسور می‌کند از خودش در وحشت است. از افشای حقیقت می‌ترسد، چراکه خودش فریب و دروغی بیش نیست. سانسور سد مطمئنی است در برابر نفوذ اندیشه‌های سازنده که هر حکومت مطلقه‌یی ناگزیر از آن در وحشت است.»

۲۰۸ - فرد هلیدی؛ دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران؛ ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین ص ۵۵-۵۶

۲۰۹ - شاهرخ مسکوب، روزها در راه، ص ۶۰

«از آن‌جا که حکومت‌های فردی، معمولاً» قشری از فاسدترین و سودجوترین افراد جامعه را به گرد خود متبلور می‌کند که جز سوء استفاده از قدرت هدفی ندارند، سانسور حصری می‌شود که توده‌های مردم را از عمق فساد گروه حاکمه، از کشف ارقام نجومی غارت و چپاول ثروت‌های ملی و از درک اسراری که در پس پرده‌های فرو افکنده و درهای بسته می‌گذرد، بی‌خبر نگه می‌دارد. این توجیه که پاره‌یی از لب‌ها را برای آن که دک‌ی آزادی جامعه باز بماند می‌دوزیم، توجیه خررنگ‌کنی بیش نیست. زیرا وقتی که «جزیی از یک ملت» نتواند آن‌چه را که در فکر و اندیشه‌ی جست‌وجوگر یا سازنده‌اش گذشته است به آزادی بیان کند، دیگر «آزادی کُل آن ملت» حرف مفتی بیش نخواهد بود. و این موضوعی خنده‌آور است که معمولاً «دولت‌ها» همه میهن‌پرست و طرف‌دار آزادی هستند و «ملت‌ها» همه دشمن آزادی و میهن خویش!^{۲۱۰}»

و کوتوله‌یی از دستگاه پهلوی که هنوز نتوانسته به دیکتاتور تبدیل شود به تلویزیون معلوم حال «اینترنشنال» می‌گوید:

«اگر پدر من صدای وزوز کمونیست‌ها را خاموش می‌کرد این فاجعه اتفاق نمی‌افتاد.» این بی‌پدر کودن چرا به یاد نمی‌آورد که در تاریخ ۱۴ آبان ۱۳۵۷، پدرش با صدای لرزان گفت: «متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته هرگز تکرار نشود، بل که خطاها از هر جهت نیز جبران گردد. ... من نیز صدای انقلاب شما ملت ایران را شنیدم.»

پهلوی نخست، با حاکمیت دیکتاتوری مطلق‌اش، آغازش با توقیف روزنامه‌ها و قوانین سانسور و ممیزی شروع کرد. چاپ‌خانه‌ها باید جراید را نگاه می‌داشتند تا نظمیة اجازه انتشارشان را بدهد، هم‌چنین هیچ مقاله و نوشته‌یی بدون امضای «مأمور

۲۱۰ - احمد شاملو؛ سخن سردبیر، ایرانشهر، شماره طلّیعه، ۱۳۵۷؛ با دوستان، خوشه، شماره ۴۸، بهمن ۱۳۴۶

سانسور» جواز نباید می گرفت. سانسورچیان حتا عبارت «شاه چنین گفت» را تحمل نمی کردند.

از شروع سلطنت محمدرضا شاه از سال ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به دلایلی که قبلاً اشاره کردیم، فضای نسبتاً باز سیاسی در جامعه ایران آن زمان وجود داشت. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد رویه سانسور و سرکوب آزادی بیان پسر همانند پدر، ادامه پیدا می کند. زندان پهلوی خانه بسیاری از کسان بود که جز قلم و بیان، چه نثر و چه نظم، سلاح و ابزار دیگری نداشتند. فهرست بلند و طویلی است، نمونه های آشنا فراوان: از شاملو تا کسرائی^{۲۱۱}، از ساعدی تا براهنی، از ملکی تا بهرنگی، حتا چهره های لیبرالی و برخی مذهبی های ناراضی را شامل می شد.

کار ساواک همین بود که با ارباب و زندان، نویسنده گان و اندیش مندان و شاعران را به ترساند تا آن چه خلاف است، نگویند^{۲۱۲}.

۲۱۱ - شجریان می گوید: «... دیدم که سیاوش [کسرائی] همیشگی نیست. اون سیاوشی که پُر جُنُب و جوش بوده و، پُر انگیزه و، صحبت می کرد و حرف های قشنگ می زد خیلی فرورفته بود، تویی خودشه. یک دفعه دیدم سیاوش برگشت به من گفت که: «شجریان، خوب گوش هایت رو وا کن ببین چی بهت می گم. هرچی که بهت می گم، عین اش رو می ری به سایه و بچه ها می گی.» گفتم: خُب چی رو باید بگم؟ جس کردم که می خواد گریه کنه این قدر ناراحته، که ریزه ریزه همین جوری که شروع کرد صحبت کردن، دیدم که چشم هایش پُر اشک شد و همون طور. بعد گفت: «... شجریان برو به {سایه} و به بچه ها بگو {این فلان فلان شده ها به همه ی دروغ گفتند، همه ی ما رو فریب دادند. هیچ چی در بساط شون نیست، آآآآه در بساط ندارند. و ما فریب خوردیم. من نه راه پس دارم، نه راه پیش، این جا گیر افتادیم. شما دنبال ما نیاین. این ها این طورند» به گفته شجریان وقتی پیغام را به سایه رساند، سایه «فرو ریخت» اما در نگرش شاعر هیچ تفاوتی نکرد و تنها گفت که سیاوش کسرائی آدمی بود که زود قضاوت می کرد و نتیجه می گرفت!

۲۱۲ - منبع تلگرام

«کنترل دولت بر تمام جنبه‌های عمومی زنده‌گی مردم ایران گسترش یافته است. ممکن است شاه ادعا کند که پاسدار قانون اساسی (سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵) است ولی او در عمل سال‌هاست که قانون اساسی را نقض کرده است. هیچ سازمان سیاسی دیگر حق فعالیت ندارد و ساواک وظیفه دارد که تمام افراد و سازمان‌های مخالف رژیم را نابود سازد»^{۲۱۳}. خروج از کشور نیز تحت کنترل است؛ در حالی که به هزاران نفر از اعضای غیرسیاسی طبقه‌ی متوسط اجازه‌ی سفر به خارج داده می‌شود، چند هزار نفر دیگر که قربانی سوءظن مخالفت سیاسی هستند، از داشتن گذرنامه محروم شده‌اند. وکلای دادگستری عملاً از دفاع از متهمان سیاسی محروم شده‌اند، زیرا بررسی اتهامات سیاسی به دادگاه‌های نظامی محول شده است. مطبوعات نیز تحت کنترل دولت است و دو روزنامه‌ی عمده کشور یعنی کیهان و اطلاعات که مالکیت خصوصی دارند نیز مطلقاً کنترل می‌شوند. محصول این روزنامه‌ها چاپ مقالات و گزارش‌های متملقانه و ستایش‌گرانه و چاپ ملال‌آور آخرین اعلامیه‌ها و اطلاعات رسمی و دولتی با حروف بزرگ و در نظر گرفتن آخرین رهنمودهای سانسور ساواک است که ماهیانه ارسال می‌شود. در سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ حتا دولت قدمی فراتر گذاشت و ۹۵ درصد از کل جراید ایران را براساس دستوری مبنی بر داشتن تیراژی بیش‌تر از ۳۰۰۰ نسخه تعطیل کرد. ناشران

۲۱۳ - بناپارتیسم را مارکس و انگلس ضمن بحث‌های‌شان درباره‌ی فرانسه پس از سال ۱۸۴۸ مطرح ساختند. خصیصه‌ی معرف و ممیز بناپارتیسم، خودمختاری نسبی حکومت بود که به کلام مارکس چنین معرفی می‌شد: «نیمه دیکتاتوری بناپارتی ... منافع مادی عمده‌ی بورژوازی را تامین می‌کند (حتا اگر این عمل مخالف میل و اراده‌ی بورژوازی باشد) ولی به بورژوازی اجازه نمی‌دهد که در قدرت دولتی هیچ‌گونه نقشی بازی کند». ... از آن‌جا که بورژوازی ظرفیت و کفایت در دست گرفتن مستقیم قدرت را ندارد، رژیم بناپارتیست با تکیه بر ارتش جای یک رژیم پارلمانی را می‌گیرد. (فرد هلیدی؛ دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین؛ ص ۵۹-۶۰)

کتاب باید از یک خوان دیگر نیز بگذرند زیرا مسئولان سانسور بعد از آن که کتابی چاپ شد، درباره‌ی آن تصمیم می‌گیرند. معنای این کار آن است که ناشران پس از آن که کلیه مخارج چاپ کتاب را متحمل شدند، با خطر عدم اجازه‌ی فروش مواجه می‌شوند. نتیجه‌ی چنین روشی، اتخاذ اجتناب‌ناپذیر فوق‌العاده محتاطانه‌یی از جانب ناشران است. کنترل دولت بر مطبوعات و رادیو و تلویزیون به ممنوعیت‌های مختلف ختم نمی‌شوند بل که خبرگزاری دولتی پارس گزارش‌های خاص را منتشر می‌سازد و دیگر سازمان‌های دولتی چون اتحادیه‌های کارگری یا حزب رستاخیز برای خود نشریات دیگری دارند. کنترل دولت در موسسات و سازمان‌های دیگر نیز رخنه کرده است. کلیه اتحادیه‌های کارگری تحت نظارت دولت است و هدف‌شان استقرار انضباط کارگری و بسیج حمایت برای رژیم است^{۲۱۴}».

۲۱۴ - فرد هلیدی؛ دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین؛ ص ۵۶-

در تخت جمشید چه گذشت؟

هنگامی که محمدرضاشاه جشن ۲۵۰۰ ساله شاهان ایران را برگزار می‌کرد، تمام روستاهای ایران که بیش‌ترین جمعیت کشور را در خود جای داده بودند، مطلقاً از امکانات اولیه رفاه اجتماعی که شامل جاده، مدرسه، آب لوله‌کشی، برق، مخابرات، بهداشت و درمان و غیره بود، محروم بودند و حتا در یک خانه روستایی توالت، حمام، و خروجی فاضلاب وجود نداشت. طبیعت محل قضای حاجت بود! بچه‌های روستا گاهی به صورت دسته‌جمعی به سلامتی خان یعنی فتودال منطقه خودشان، در طبیعت می‌ریدند!

این محرومیت اجتماعی هم در تمام شهرهای ایران و از جمله تهران، شامل مردمانی می‌شد که به خاطر تهیه لقمه نانی، دیار خود را ترک و در حاشیه شهرها پناه گرفته بودند، که وضعیتی حتا بدتر از مناطق روستایی ایران داشتند.

و هم‌زمان با این وضع، محمدرضاشاه در مراسم جشن ۲۵۰۰ ساله در ذهن خود

می‌گفت: «کوروش آسوده به خواب، ما بیداریم.»

کاری که محمدرضاشاه در تخت جمشید انجام داد، هیچ آدم عاقل و

فهمیده‌یی انجام نمی‌دهد، مگر یک آدم روانی و متوهم باشد. محمدرضاشاه در

مهرماه ۱۳۵۰، در تخت جمشید شیراز، بزمی و بساطی برابر میل خود راه اندازی کرد. او این قدر از نظر روانی متوهم و بیمار بود، تاریخ را به روایت خودش تفسیر کرده بود، فکر می کرد، دارد عین واقعیت را بیان می کند؛ او در برابر گور خالی‌یی که تصور می شد که کورورش در آن است گفت:

«کوروش، شاه بزرگ، شاه‌شاهان، شاه هخامنشی، شاه ایران زمین، از جانب من شاهنشاه ایران، و از جانب ملت من بر تو درود باد! ... کوروش آسوده به خواب، ما بیداریم.» (۱۲ تا ۱۸ اکتبر ۱۹۷۱؛ تخت جمشید شیراز)

چه گونه گی برگزار می مراسم «۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی» در سال ۱۳۵۰ در تخت جمشید توسط محمدرضاشاه را از دو منبع موثق گردآوری کرده‌ایم، که برای تقویت حافظه تاریخی طبقات اجتماعی آموزنده است.

این نکته را در این جا اضافه کنیم که محمدرضاشاه از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، نمی توانست روسای دانش گاه‌ها را برگزیند، چون در آن مقطع زمانی تعیین ریاست هر دانش گاه توسط شورای آن دانش گاه که متشکل از استادان آن دانش گاه بودند، صورت می گرفت. اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، محمدرضاشاه خواست قبلی خود را که انتصاب روسای دانش گاه‌ها بود را به دست آورد. در نتیجه افرادی که برای ریاست دانش گاه‌ها انتخاب می شدند که گوش به فرمان محمدرضاشاه باشند. هوشنگ نهاوندی رئیس دانش گاه تهران یکی از این افراد بود و مورد اعتماد محمدرضاشاه که در جریان برگزاری مراسم جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در کنار دست محمدرضاشاه بوده و او امر او را اجرا می کرده است. او می نویسد:

«خیمه گاهی عظیم از ۶۸ چادر موقت بزرگ در مساحتی چهار برابر و نیم میدان کنکورد پاریس و آماده‌ی پذیرایی از میهمانان. این اقامت گاه موقتی، از

پارچه‌های صنعتی ساخته شده بود که بر روی اسکلت‌بندی چوبی کشیده و بر زیربنایی بتونی کار گذاشته بودند. هیچ خطر آتش سوزی وجود نداشت، زیرا چادرها ضد آتش بودند و پیش‌بینی شده بود که در برابر بادهایی با سرعت ۱۰۰ کیلومتر در ساعت، مقاومت کنند. همگی مجهز به تهویه‌ی مطبوع. دهکده خیمه‌یی به شکل ستاره بود. در مرکز آن، خیمه‌ی سلطنتی به طول ۳۵ متر، ویژه‌ی محمدرضا شاه و شهبانو، خیمه‌یی به طول ۶۸ متر و عرض ۲۴ متر برای نهار خوردن و چادری نیز به همان ابعاد برای استراحت و گردهمایی میهمانان قرار داشت. دیوارهای خیمه‌ی نهارخوری از مخمل سرخ پوشیده شده بود و دیوارهای خیمه‌ی میهمان‌خانه از پارچه‌ی ضخیم آبی.

در خیمه‌ی مرکزی، شاه یک میهمان‌خانه - دفتر داشت، و اتاقی با حمام بسیار مدرن که جدیدترین زینت‌آلات در آن کار گذاشته شده بود. مبل‌ها با ورق‌های نازک طلایی پوشیده و کف‌پوش آن به رنگ سیاه بود با طرحی به رنگ طلایی قدیمی‌نما. دیوارها با پارچه‌یی زرد رنگ که نشانه‌هایی آبی رنگ داشت پوشانده بودند.

دیوارهای میهمان‌خانه‌ی بخش شهبانو، پوشیده با پارچه آبی بود. مبل‌ها و کف‌پوش سفید بودند و هم‌چنین کف‌پوش اتاق خواب او. در آن، تخت خوابی مدرن با آسمانه‌یی که پارچه‌های با طرح بیضوی آبی و سفید بر آن کشیده بودند وجود داشت. این رنگ‌ها در هماهنگی کامل با پرده‌ها بود. و حمام به رنگ صورتی کم رنگ بود با کاغذ دیواری براق با شکل‌های هندسی. در تالار نهار خوری، میز بزرگی برای پذیرایی شاه و شهبانو از پادشاهان و روسای کشورها آماده بود. پنجاه چادر مربوط به میهمانان باشکوه‌تر و تزئینات داخل آن‌ها بسیار با سلیقه انجام شده بود. شهبانو دستور مطلق و صریح داده بود که مدعوین باید خود را در قصر واقعی احساس کنند.

در مورد هزینه‌ها، هیچ خستی به خرج داده نشد. موسسه‌ی «باکارا» سفارشی برای ساختن چندین هزار قطعه وسایل میزشام ضیافت بزرگ را دریافت کرد. ... آشپزخانه‌های آن هر روز تقریباً ۱۵ هزار نفر را غذا می‌داد. ... صورت غذا استثنایی بود: تخم بلدرچین با خاویار، خمیرماهی با سس مخصوص، بره کباب شده با ودکا، طاووس پر شده از جگر غاز که به طرز باشکوهی تزیین شده ... سالاد الکساندردوما، سالاد میوه با انجیر و تمشک، بستنی شامپانی، کیک ۳۳ کیلویی جشن تولد ۳۳ ساله‌گی فرح، و دیرتر، قهوه و چای و کنیاک نیز سرو شد.^{۲۱۵}

محمدرضاشاه که با تاکید فراوانش بر نقش «آریایی» بودن، عملاً در گرداب نژادپرستی گرفتار آمده بود، اما از یاد برده بود که این چه «آریایی» است که پدرش توسط ژنرال آبرون‌ساید در ایران نصب گردید و خودش هم توسط سازمان‌های جاسوسی انگلیس و آمریکا؟ اما «شاه خود بار دیگر بر اعتقادش در زمینه‌ی تئوری نژادپرستانه‌ی ایران به عنوان کشوری «آرین» تاکید کرده و یکی از القاب رسمی‌اش «آریامهر» (خورشیدنژاد آریا) است.^{۲۱۶}

همین توهمات محمدرضاشاه یکی از عوامل اصلی برگزاری جشن ۲۵۰۰ ساله بوده است:

شاه در تخت جمشید تصمیم گرفت، قواعد تشریفاتی ضیافت در سده‌ی نوزدهم میلادی را رعایت کند. بدین معنی که ارشدترین مهمان، دوست و متحدش هایل‌سلاسی امپراتور ایتوی باشد. ژرژ پمپیدو رئیس جمهور فرانسه گفته بود که دعوت را نمی‌پذیرد، [چون فرانسه استعمارگر قاره آفریقا بود] مگر این که بالادست هایل‌سلاسی و روسای کشورهای فرانسه زبان [آفریقایی] بنشیند.

۲۱۵ - آخرین روزها، نوشته هوشنگ نهاوندی ص ۱۴

۲۱۶ - فرد هلیدی؛ دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین؛ ص ۶۱

محمدرضا شاه هم زیر بار نرفت و پمپیدو در عین اوقات تلخی، نخست وزیرش را به جای خود فرستاد. محمدرضا شاه هرگز پمپیدو را برای این اهانت نبخشید.

همه چیز جشن را هم از پاریس آورده بودند. در دشت خشک با مرتفع تخت جمشید اردوگاهی مرکب از خیمه‌های گران‌بها به وسیله ژانسن دکوراتور فرانسوی برپا شده بود. موسسه ژانسن هر چند دهه‌ی پیش، تزئینات داخلی کاخ‌های سلطنتی محمدرضا شاه را انجام داده بود: در ۱۲۹۹/۱۹۲۰ در بلگراد، در ۱۳۱۴/۱۹۳۵ آپارتمان‌های خصوصی اردو وارد هشتم در کاخ باکینگهام و ویلاهای در کاپ دانتیب و آپارتمان‌هایی در خیابان پنجم نیویورک. سبک پارسی کلاسیک ژانسن بسیار با مذاق محمدرضا شاه جور در می‌آمد.

آرایش‌گران تراز اول از سالن‌های کاریتا و الکساندر پاریس به تخت جمشید پرواز کردند. الیزابت آردن یک نوع کرم صورت تولید کرد که نام آن را فرح گذاشت تا در جعبه‌های مخصوص به مهمانان هدیه شود. باکارا یک گیلان پایه‌دار کریستال طراحی کرد. سرالین جای‌گاه‌های مهمانان را از روی سفال‌های سده‌ی پنجم پیش از میلاد ساخت. رابرت هاویلند فنجان و نعلبکی‌هایی ساخت که فقط یک‌بار مصرف مورد مصرف مهمانان قرار می‌گرفت و پورتو یکی از بزرگ‌ترین تولیدکننده‌گان ملافه و رومیزی فرانسه، رومیزی‌های رسمی و ملافه‌های مهمانان را تهیه کرد.

لانون اونیفورم‌های جدیدی برای کارمندان دربار تهیه کرد که نیم‌تنه‌های آن به طرزی شکیل ولی نه زننده با بیش از **یک کیلومتر و نیم**، نخ طلا دوخته شده بود. دوختن هر یک از این اونیفورم‌ها نزدیک به ۵۰۰ ساعت کار لازم داشت.

غذاهای ضیافت تخت جمشید را اصولاً رستوران ماکسیم فرانسه، تهیه کرد ولی چندین موسسه عمده فرانسوی و سویسی به آن کمک کردند. از یک سال

پیش که وزارت دربار محمدرضا شاه، ماکسیم را برای برگزاری این ضیافت بزرگ برای یک صد مهمان در وسط بیابان در نظر گرفته بود، موسسه مزبور مشغول تمرین و تدارک بود.

آقای لویی دابل رئیس ماکسیم، شخصا بر این کار نظارت می کرد و به این مناسبت یک بشقاب جدید و بسیار عالی محتوی خاویار و تخم بلدرچین آب پز اختراع کرد. شاه به خاویار لب نمی زد. بنابراین هیچ کس دیگری نمی توانست از آن بخورد. این بود که ماکسیم مال اندیشی کرد و در شب مهمانی چند تره فرنگی مخصوص سوپ را در برابر شاه گذاشت. او مشغول خوردن شد و هر کسی توانست غذای خودش را بخورد. بشقاب مهمانان تکرار شد و این بار شاه یک آرتیشو خورد. تنها غذای ایرانی که در صورت غذا وجود داشت، خاویار بود. مابقی را تقریباً یک سره از فرانسه آورده بودند.

پس از تخم بلدرچین با مروارید دریای خزر، غذای بعدی پاته‌ی دم خرچنگ با سس نانتوا بود. غذای اصلی خوراک پشت مازوی بره‌ی سرخ شده در روغن خودش بود که درون آن را با سبزی‌های خوش بو انباشته بودند. برای تازه کردن گلوی مهمانان شربت یا شامپانی کهنه‌ی فرانسوی سال ۱۹۱۱/۱۲۹۰، می آوردند. آن گاه خوراک طاووس به سبک شاهنشاهی با سالاد مخلوط، طبق سلیقه‌ی الکساندر دوما صرف شد. به عنوان دسر بشقاب، انجیر به شکل حلقه‌ی که درون آن تمشک با پورتو انباشته بودند، آوردند. و در پایان قهوه‌ی موکا.

شراب‌هایی که به مهمانان داده شد، اختصاصی بود. شراب ناب شامپانی، شاتودوساران. شاتوبریون سفید ۱۹۶۴، شاتولافیت - روتشیلد ۱۹۴۵؛ و نیز شامپانی موسینی کنت دو وگه ۱۹۴۵ و دم پرینون صورتی ۱۹۵۹، که بسیار کمیاب است. همراه با قهوه، نیز کنیاک پرنس اوژن مخصوص خم‌خانه‌ی ماکسیم صرف شد^{۲۱۷}.

۲۱۷ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله محمدرضا شاه در تخت جمشید شیراز از تاریخ ۱۲ تا ۱۶ اکتبر ۱۹۷۱ برابر با سه شنبه ۲۰ مهر تا شنبه ۲۴ مهر ۱۳۵۰، ادامه داشت و «چیزی که تعجب و بعد خشم مردم ایران را برانگیخت، این بود که همه چیز، حتا غذای عرضه شده، از خارج وارد شده بود. چادرها و خیمه‌ها را صنعت‌گران فرانسوی جانسن ساخته بود. تنها خیمه‌ی بزرگی که به تالار پذیرایی اختصاص داشت، یک میلیون دلار [سال ۱۳۵۰] هزینه برداشته بود. تمام غذاها از ماکسیم پاریس تهیه شده بود، و بیش از ۱۶۵ سرآشپز و پیش‌خدمت به این مناسبت از خارج با هواپیما آورده شده بودند. حدود بیست هزار بطر شراب و شامپاین فرانسوی نیز با هواپیما وارد شده بود. سفالینه‌ها از انگلستان و پرده‌ها و آویزهای چادرها از ایتالیا آورده شده بود. برآورد تقریبی هزینه‌ها بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون دلار بود. ... من نیز به‌عنوان عضو هیئت مدیره‌ی شرکت نفت، در فهرست مهمانان جای داشتم، اما به جای آن که با سایر هم‌قطارانم در هتل تازه تاسیس داریوش اقامت گزینیم، به خانه‌ی یک دوست رفتم و هر روز صبح به اتفاق او دو ساعت اسب سواری می‌کردم و بعد از ظهرها و شب‌ها برای حضور در مراسم به تخت جمشید می‌رفتم و برای شام به هم کارانم در هتل ملحق می‌شدم»^{۲۱۸}.

هزینه برگزاری جشن‌ها و ساخت تأسیسات جانبی و بناها معادل حدود ۱۲۰۰ میلیون تا ۳۰۰۰ میلیون تومان (معادل حدود ۲۲۰ میلیون دلار با نرخ برابری سال ۱۳۵۰) از سوی منابع مختلف ذکر شده‌است.

۲۱۸ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۵۹

ریخت و پاش ثروت «ملی»

همه‌ی وابسته‌گان دربار پهلوی اول و دوم، از خود شاه گرفته تا خواهران و برادران و نوه‌ها و نتیجه‌ها و دیگر امرا و پادوهای دربار، تا آبدارچی کاخ‌های سلطنتی، هر کس به نسبت وسع و جای‌گاهی که داشته از ثروت «ملی» که همه‌ی ایرانیان در آن سهم داشته و دارند، غارت می‌کرده‌اند و به بانک‌های خارج از کشور انتقال می‌داده‌اند.

وابسته‌گان محمدرضا شاه بعد از ۴۶ سال هنوز هم دارند از آن آخور می‌خورند، و مانند «نایب برحق‌اش!» در کشتی‌های تفریحی به سیر و سفر می‌پردازند، بدون این‌که ذره‌یی به فهم اجتماعی نایب و خاندان‌اش افزوده شده باشد. چرا که گفته می‌شود در سفر است که انسان آگاه و پخته می‌گردد، اما رضا کوتوله در این سفرها، احمق‌تر هم شده است.

این‌ها که در حقیقت تفکر و مغزشان در درون شکم‌شان است و از این زاویه، همه‌ی مسائل اجتماعی را بررسی می‌کنند، نمی‌فهمند که در همه‌ی جوامع حرکت

تدریجی دیالکتیکی حکم خود را می‌راند. فقط کسی می‌تواند بر روی روند حرکتی جامعه‌ی تاثیر بگذارد، که این قوانین را شناخته باشد، و در عملی آگاهانه، آن را مورد استفاده قرار داده باشد.

بزرگ‌ترین ریخت و پاش منابع مالی مردم ایران، در تخت جمشید در مراسم ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، صورت گرفت که به آن پرداخته‌ایم.

اردشیر زاهدی داماد محمدرضاشاه با پول «کارگری» به‌خوان از پول خزانه، در سال ۱۳۴۹، نُه صد ساعت مچی خرید تا آن‌ها را هدیه بدهد^{۲۱۹}. این پول اگر از غارت منابع دولتی نیست، پس از چیست؟

فردوست یکی از نزدیک‌ترین و احمق‌ترین فرد، به دیکتاتور محمدرضاشاه بوده است. او در دو جلد خاطرات، خود به غیر از اراجیف و خاطراتی بی‌ارزش، چیز به درد به خوری از منظری اجتماعی به نگارش در نیاورده است. خاطراتی از قبیل ماجراهای زناشویی خود و وابسته‌گان و یا به طرز راه رفتن، غذاخوردن، ذوق و سلیقه در لباس پوشیدن، و غیره باشد، ارزش تاریخی ندارد.

یکی دیگر، از این شکم‌پرستان جهل و نادانی، اردشیر زاهدی بوده است، او همیشه به پنجره‌ی سفارت ایران در واشنگتن قوطی‌های خاویار با بطری‌های شامپینی و بسته‌های کادو آویخته می‌کرده است، تا شهروندان اطراف به او تملق گویند. اما انقلاب ۱۳۵۷، همه‌ی این‌ها را از زیر پایش جارو کرد. اعمال نفوذهایی که در آمریکا کرده بود بیش از ریخت و پاش‌هایش نقل مجالس و محافل شهر گردید.

در واشنگتن سال‌های دهه پنجاه سده‌ی خورشیدی گذشته، اردشیر زاهدی نقش یک مرد الواط شیفته خوش‌گذرانی را بازی می‌کرد که سیل اغذیه لذیذ و

۲۱۹ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۶۵

مشروبات گران بها را به حلق قدرت‌مندان و سرشناسان سرازیر می‌کرد. الیزابت تیلور یکی از مشهورترین معشوقه‌های بی‌شمارش بود. هیچ جایی پرریخت و پاش‌تر از سفارت ایران در خیابان ماساچوست با سقف گنبدی آینه‌کاری و پرده‌های ابریشمی مجلل و قالی‌های گران‌بها وجود نداشته است که تالار آن با دو تصویر بزرگ محمدرضا شاه و ملکه تزیین شده باشد و به وسیله شخصیت پر شر و شور زاهدی میزبان این ضیافت‌ها، گرم و گیرا می‌شده است. ساعت‌های مچی طلا و خاویار و شامپاینی و زنان زیبا بخشی از بذل و بخشش‌های بی‌حساب زاهدی به مهمانان‌اش بود.^{۲۲۰}

اردشیر زاهدی در بحران ۱۳۳۲، به عنوان بازوی توانای پدرش سپهبد زاهدی عمل کرده بود. وی از ارتباطات اصلی با کیم روزولت بود و در ترتیب دادن تظاهرات به نفع شاه کمک کرده بود. او تا زمان سرنگونی شاه با سازمان سیا در ارتباط بوده است.

در دربار محمدرضا شاه رشوه تحت عنوان کمیسیون برای جوش دادن معاملات که درباریان و مقامات بلند پایه دولت را در خود غرق کرده بود، به وفور پیدا می‌شد. علاوه بر این‌ها، همه‌ی وزیران عصر پهلوی، بودجه‌ی سری در اختیار داشتند، که هویدا بیش از ۱۰۰ میلیون دلار در اختیار داشت، و با آن می‌توانستند به هر کسی که دوست داشته باشند پاداش‌های هنگفت بدهند.

خانواده‌ی سلطنتی در مقطع ۱۳۵۷، چه مقدار از ثروت مردم ایران را به یغما بردند؟ میزان کل ثروتی که خاندان پهلوی در ماه‌های آخر سلطنت به خارج از کشور منتقل کردند، هنوز هم کاملاً مشخص نشده است. برخی آمارها از بانک‌ها یا شاهدان مستقیم آن روزهای آخر در دست است که قابل اعتمادند و برخی هم

۲۲۰ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

در حد شایعه باقی مانده است. آنچه در این متن می‌آید آن بخش از ثروت غارت شده‌ی ایران توسط پهلوی‌هاست که تقریباً در منابع مختلف تایید شده است. اردشیر زاهدی آخرین سفیر ایران در آمریکا و همسر سابق شهناز پهلوی می‌نویسد: «بانک مرکزی و دادستان تهران در زمان شریف امامی، فهرست دقیقی از افرادی که پول‌هایی را به شکل ارز خارج کرده بودند، استخراج کرد. در میان این فهرست، شخص اعلیحضرت تا آن زمان ۳۱ میلیارد دلار تنها در عرض دو ماه از کشور خارج کرده بود.»

هفته‌نامه‌ی آلمانی «فوکوس» می‌نویسد:

«در آن زمان، شاه برای خرید ۶ فروند زیردریایی از یک شرکت آلمانی، ۱۰۹ میلیون مارک رشوه دریافت و به حساب شخصی خود در سوئیس واریز می‌کند». روزنامه‌ی اتریشی «کوریِر» بعد از مرگ شاه نوشت: «در نتیجه‌ی سودجویی و چپاول‌گری سرمایه‌ی مردمی، شاه برای خانواده‌اش بیش از ۴۴ میلیارد دلار ارتب به جای می‌گذارد».

روزنامه‌ی «فایننشال تایمز» در گزارشی در سال ۲۰۱۱ میلادی می‌نویسد: «ثروت شاه شبکه‌ی پیچیده‌ی از شرکت‌ها، بنیادها، حساب‌های بانکی، زمینی در کوستادل اسپانیا، ویلایی گران‌قیمت در سنت‌موریس سوئیس که چند فقره آن‌ها را سیلویو برلوسکونی بعدها خرید، و املاکی در نقاط مختلف دنیا است.»

اسناد و مدارک موجود در ایران نیز نشان می‌دهد بخشی از املاک محمدرضا پهلوی در ایران، شامل ۲۲۰ هکتار زمین، قبل از خروج او از کشور، در سال ۱۳۵۷ به فروش رفته و به صورت ارز از کشور خارج شده است. فرح پهلوی و فرزندان خندان و خوش‌حال او در حالی اعلام می‌کنند اموال شاه تنها ۶۲ میلیون دلار بوده که رقم رؤیایی چند ۱۰۰ میلیارد دلاری آن، طبق برآوردهای برخی نویسنده‌گان و روزنامه‌نگاران غربی تخمین زده شده است.

رئیس کل تشریفات دربار، آغاز عملیات خروج شاه و هم‌راهان را در ۲۴ دی‌ماه ۵۷ اعلام کرد. یک تیم از افراد مورد تأیید فرح در دربار، جمع‌آوری و بسته‌بندی همه‌گونه عتیقه، جواهرات و الماس‌های گران‌بها، ساعت‌های تمام‌طلا، تاج و نیم‌تاج‌های تمام زمرد را برعهده داشتند و این کالاهای ارزش‌مند نیز در ۳۸۴ بسته و چمدان کوچک جای گرفت. فرح بر همه‌ی بسته‌بندی‌ها نظارت کامل داشت. بسته‌بندی و جمع‌آوری دلارهای آمریکایی، که از ماه‌ها قبل نقداً جمع شده بودند، توسط بخش مالی دربار انجام شد. تاج شاهنشاهی با ۳۳۸۰ قطعه الماس و ۵۰ قطعه زمرد، ۳۶۸ جبه مروارید و با وزن ۲ کیلو و ۸۰ گرم و از نظر قیمت غیرقابل تخمین، و تاج ملکه با ۱۶۴۶ قطعه الماس و تعداد معتابهی از جواهرات دیگر و طلا به ارزش ده‌ها میلیون دلار، بخش اندکی از جواهرات بود.»

عباس میلانی سلطنت‌طلب، نیز در کتاب خود می‌نویسد: «از صبح ۲۶ دی ضرب زنده‌گی در دربار تندتر شده بود. همه‌چیز انگار در حال تعلیق بود. سفر شاه و ملکه قریب‌الوقوع به نظر می‌رسید. دو روز قبل از سفر در ۲۴ دی، چهارده بسته‌ی بزرگ، پر از متعلقات شاه و خاندان سلطنتی، به فرودگاه برده شده بود. اندازه‌ی این ۱۴ بسته در حدی بود که عملاً "یکی از دو هواپیمایی را که قرار بود شاه و هم‌راهانش را به خارج ببرد، پُر می‌کرد. چند روز قبل نیز هواپیمای اختصاصی کوچکی، الیاسی، یکی از خدمت‌کاران معتمد شاه را به ژنو برده برود. الیاسی اوراق بهادار و دیگر اسناد ارزش‌مند شاه را به هم‌راه خود به سوئیس برد. چند و چون این پرواز یک‌سره محرمانه نگه داشته شد. محتویات آن‌چه الیاسی به سوئیس برد نیز روشن نیست.»

همین غارت و چپاول منابع مالی ایران بود، که حاکمیت جدید نه تنها از آن پیروی کرد، بل که چندین قدم هم جلوتر رفت.

آپارتاید شاهان پهلوی و سلطنت طلبان

افسانه‌ی نژادهای عالی و پست چیز تازه‌یی نیست. حتا در دروه‌های باستانی نیز مردمی که در جنگ‌ها پیروز می‌شدند، خود را اغلب نژاد عالی و برتر و ملت مغلوب را نژاد پست تر قلم‌داد می‌کردند، تا بهانه‌یی برای استثمار و نابود کردن آن‌ها به دست آورند. امروزه زیاد هستند دولت‌هایی که هنوز افکار نژادپرستانه دارند و آن را تبلیغ و ترویج می‌کنند. پان‌عربیسیم، پان‌ایرانیست، پان‌اسلامیست، پان‌ترکیست و ده‌ها پان دیگر از نمونه‌های امروزی افکار نژادپرستانه است.

امروز دیگر کسی نمی‌تواند اثر محیط طبیعی بر جامعه‌ی انسانی را نادیده بگیرد؛ وجود یک لایه‌ی چربی زیر پوست در انسان‌های (اسکیموها) ساکن قطب، جهت مقابله با سرما نمونه‌یی از تاثیر محیط طبیعی بر پیکر انسان اجتماعی است. با توجه به جغرافیای انسانی، داشتن هیكلی نسبتاً درشت و عضلانی و تندخویی از ویژه‌گی‌های مردمان نواحی کوهستانی و داشتن اندامی باریک و کم‌تر عضلانی و آرام از خصوصیات مردمان نواحی مرکزی ایران است.

بنابراین عامل جدایی در محیط طبیعی زنده‌گی اجتماعی، نقش بسیار مهمی در تکامل نژادهای انسان اولیه ایفا کرده است. هنگامی که گروه‌های کوچکی که از

لحاظ جسمانی به هم شبیه بودند در کره زمین پراکنده شدند و خود را در مناطقی یافتند که شرایط طبیعی کاملاً متفاوتی با جغرافیای قبلی زنده‌گی‌شان داشت و مدت طولانی در یک منطقه‌ی مستقر شدند، و دیگر قادر نبودند که با سایر گروه‌های نزدیک به خود، تماس داشته باشند، در نتیجه کاملاً طبیعی بود که در هزاران و ده‌ها هزار سال زنده‌گی جداگانه، تحت تاثیر شرایط طبیعی، اجتماعی، خصوصیات فیزیولوژیکی و کالبدی آن‌ها در جهت‌های مختلف رشد و تکامل نماید و این سبب به وجود آمدن نژاد انسان گردید. هم اکنون نیز در جریان تشکیل نژاد تحت تاثیر جدایی طبیعی که واقعیتهایی عینی و قابل اثبات است، هنوز در بعضی از قسمت‌های جهان مشاهده می‌گردد.

اختلاط نژادی مخصوصاً طی ده تا پانزده هزار سال گذشته بسیار شدید بوده است. از زمان کریستف کلمب که در ۱۴۹۲ میلادی به کشف آمریکا نائل شد، اختلاط نژادی به حدی زیاد شده است که دیگر نمی‌توان یک نژاد «خالص» در جایی پیدا کرد. بشر به طور کلی کم‌وبیش نژاد مخلوطی را تشکیل می‌دهد، امروزه ده‌ها میلیون نفر در جهان یافت می‌شود که نمی‌توان آن‌ها را به یک نژاد بزرگ منسوب کرد.

با محو شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اختلافات نژادی هم در جریان تکامل تاریخی‌اش محو خواهد شد.

اقوامی که در حدود ۳۵۰۰ سال پیش در فلات ایران استقرار یافتند، در طی تاریخ، مورد هجوم اقوام مختلف مانند عرب‌ها، ترک‌ها، مغول‌ها و غیره قرار گرفته و دچار تغییرات نژادی گردیدند. نتیجه آن به وجود آمدن نژادهای کنونی ساکن در فلات ایران است. مثلاً مردمان ترکمن صحرا تحت تاثیر حمله مغول‌ها، دارای خصوصیات نژاد مغولی می‌باشند.

اکثر دانش‌مندان از نقطه نظر بیولوژی تمام نژادهای انسان‌ها را در یک نوع به نام هوموساپین طبقه‌بندی می‌کنند. بنابراین نقش آپارتاید در این طبقه‌بندی صفر است.

هر نژاد انسان عبارت از یک گروه بیولوژیکی از مردمی است که مشابه هم هستند، اما از لحاظ طبقه‌بندی جانوران یک نوع فرعی نیست. افراد هر یک از نژادها منشاء مشترکی دارند و در سرزمین مشخصی که تحت تاثیر شرایط طبیعی و آب و هوایی آن قرار گرفته، ظاهر شده‌اند. هر نژاد دارای خصوصیات جسمانی معینی است که اغلب در ظاهر از لحاظ ریخت و تشریح در اعضای آن یکسان است که هیچ‌گونه برتری بر نژادهای دیگر را به وجود نمی‌آورد.

معلومات علمی فقط این نتیجه درست را می‌پذیرد که همه نژادهای انسان کنونی تحت تاثیر قوانین طبیعی، بیولوژیکی و اجتماعی از یک تنه به وجود آمدند.

هنگامی که داروین نخستین بار سرخ‌پوستان را مشاهده کرد قیافه‌ی آن‌ها اثر عظیمی در وی به جای گذاشت و او آن‌ها را به عنوان مردمی که سطح فرهنگ و تمدن‌شان به سطح فرهنگ و تمدن اجداد انسانی کنونی شبیه است، توصیف کرد. اما بعد از مطالعه‌ی دقیق‌تر و نزدیک‌تر، مشاهده کرد که در اساس رفتار، کردار، خوی، قدرت معنوی، و مغزی آن‌ها شباهت زیادی با مردم انگلستان دارند.

داروین از این امر نتیجه گرفت که سرخ‌پوستان، سیاهان و افراد نژادهای دیگر با اروپایی‌ها از لحاظ خصوصیات اساسی روانی، تمایلات و عادات شباهت اساسی دارند. او استنتاج‌های خود را بر این واقعیت بنا نهاد که با در نظر گرفتن شکل پیکان‌های سنگی که از کشورهای مختلف جمع‌آوری شده و به اعصار مختلف ماقبل تاریخی تعلق دارد، معلوم می‌شود که شیوه‌های ساختن آن‌ها به طور شگف‌انگیزی به هم شبیه است. با در نظر گرفتن این معلومات علمی و واقعی

ادعای طرفداران برتری نژادی که مدعی است نژاد آریایی از لحاظ روانی نسبت به سایر نژادها برتری دارد، مطلقاً بی‌اساس است. سطح فرهنگ یک ملت به هیچ‌وجه با ترکیب نژادی آن ارتباط ندارند. وضع فرهنگ و تمدن ملت‌ها به مجموع شرایط طبیعی و اجتماعی، رشد تاریخی ملت‌ها، دولت‌ها و مراودات آن‌ها و به طور کلی به شیوه تولید آن ملت بسته‌گی دارد.

تقسیم ملت‌ها از روی زبان با تقسیم نژادها مطابقت ندارد. زبان‌ها و نژادها مستقل از یک‌دیگر رشد و تکامل می‌یابند.

برای از بین بردن انواع مختلف آپارتاید، کار ریشه‌یی لازم است، کاری که محور اساسی آن انسان به معنی واقعی آن باید باشد.

علاوه بر پان‌ایرانیسم که بسیاری به آن گرفتارند، آپارتاید سلطنت‌طلبان بیش‌تر در حمله به عرب‌ها نمود پیدا می‌کند. آن‌ها یا واقعا "نادان هستند و یا آگاهانه حقایق و واقعیت‌ها را وارونه جلوه می‌دهند. هر انسان آگاهی می‌فهمد که تمام جوامع در سرتاسر جهان، جوامع طبقاتی هستند، یک طبقه دارا که حکومت می‌کند و یک طبقه ندار که نیروی کار خود را به طبقه دارا می‌فروشد. عرب‌ها نیز چنین وضعیتی داشته و دارند.

میلیون‌ها عرب برای لقمه‌یی نان شبانه روز در تلاش هستند و اصلاً "در ذهنیت آن‌ها هم، ذهنیت سلطنت‌طلبان وجود ندارد. آن‌ها چه تقصیر و یا گناهی دارند که باید تاوان طبقه حاکمه عربی را بدهند که زمانی به ایران حمله کرده و به مدت ۲۰۰ سال از ایران غارت کرده‌اند؟ چه رابطه‌یی بین عرب‌های فروشنده نیروی کار کنونی کشورهای عربی با دارودسته محمدرضاشاه و هواداران‌اش هست؟ آن‌ها حق و حقوق محمدرضاشاه و هواداران‌اش را خورده‌اند؟ برای این که بدون سند و مدرک، چیزی نگفته باشیم، مقاله‌یی از عبدالنبی قییم نویسنده و پژوهش‌گر، در

مورد ریشه‌های نژادپرستی در ایران که به تازه‌گی منتشر شده است، بخشی از آن را بدون هیچ‌گونه توضیحی، نقل می‌کنم:

«عرب‌ستیزی که خود جلوه‌ی از نژادپرستی است؛ محصول دوران معاصر است و پس از آن ایجاد شد که کنت گوینو پدر نژادپرستی، مقوله‌ی برتری نژاد آریا را مطرح کرد. از زمانی که گوینو مقوله‌ی برتری نژاد آریا را مطرح کرد و طی دو سفر خود به ایران، به عنوان سفیر و امثال آن چند سالی در تهران اقامت کرد و با صغیر و کبیر ارتباط برقرار کرد و حتا لهجه‌ی محلی را بی‌آموخت و با همه رقم مردم از اشراف و اعیان و نویسندگان و شاعران و مردم کوچه و بازار تماس داشت و حتا در مراسم عزاداری ماه محرم شرکت می‌کرد و افکار نژادپرستانه‌ی خود را اشاعه داد، این‌ها باورشان شد که نژادی به عنوان نژاد آریا وجود دارد و از همه بدتر باورشان شد که نژاد آریا از همه‌ی نژادها برتر است.

از این رو ناسیونالیسم و عرب‌ستیزی از میرزا فتحعلی آخوندزاده و جلال‌الدین میرزا که معاصر گوینو بودند، شروع شد و با میرزا آقاخان کرمانی به اوج رسید. به همین دلیل محمدتقی بهار گفت: فکر ضدعرب از میرزا آقاخان نشئت گرفت^{۲۲۱}. گوینو فقط پیشوا و مرشد نازی‌ها نبود، بل که معلم و مرشد نژادپرستان وطنی هم بود. بعدها در زمان رضاشاه ناسیونالیسم ایده‌نولوژی رسمی و حکومتی شد و از آن‌جایی که رضاشاه «نژادپرست و پان‌ایرانیست بود^{۲۲۲}»، نژادپرستی و عرب‌ستیزی در همه‌جا تبلیغ شد و حتا در کتاب‌های درسی برتری نژاد آریا و پست بودن دیگر نژادها تدریس شد^{۲۲۳}.

۲۲۱ - تاریخ طبری، جلد دوم، ص ۳۷۳

۲۲۲ - محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی، ص ۱۸۰

۲۲۳ - برای اطلاع بیش‌تر در این خصوص نگاه کنید به پایان‌نامه دکتری خانم دکتر زهرا حامدی که بعدها در قالب کتاب «مبانی ایده‌نولوژی حاکمیت و تأثیر آن بر متون و مواد درسی در عصر پهلوی اول.

در پرتو افکار گوینو و باور ناسیونالیست‌های وطنی به وجود نژاد آریا و برتری این نژاد، رضاشاه به هیتلر نزدیک شد و زن و دختر خود را با هدایا به بارگاه هیتلر فرستاد. بعدها هم کسانی از ایرانیان جزء اس‌اس‌ها شدند و در جنگ دوم جهانی در کنار نازی‌ها جنگیدند. نمونه‌ی آشکار و علنی آن داوود منشی‌زاده است که در جریان جنگ زخمی شد. براساس همین برتری نژادی و نژادپرستی، حزب پان‌ایرانیست تشکیل شد که یک حزب نژادپرست و فاشیست بود که به عدم برابری نژادهای انسانی اعتقاد داشت و حتا آرم آن برگرفته و تقلیدی از آرم نازی‌ها بود.

یکی از افرادی که سخت تحت تأثیر گوینو قرار گرفت، صادق هدایت بود. او در گفت‌وگویی که با فرزانه داشت، اعتراف می‌کند که «...شاید کسی که بیش از همه به من تأثیر کرد، گوینو باشد»^{۲۲۴}. در دوره‌ی حاکمیت ایده‌ئولوژی ناسیونالیسم افراطی، تاریخ هم تحریف شد و تاریخ در خدمت ایده‌ئولوژی قرار گرفت. از این رو بسیاری از مطالبی که درباره‌ی تاریخ ایران چه پیش از اسلام و چه بعد از اسلام نوشته شد با حب و بغض و با کینه و نفرت یا تعصب همراه بود. به جرئت می‌توان گفت بسیاری از مطالب تاریخی که تا به حال به عنوان حقایق مسلم به خورد ما داده‌اند، نیاز به بازنگری دارد.

بدون شک یکی از نشانه‌های نژادپرستی در ایران، نگارش کتاب «دوسدهی سکوت» توسط عبدالحسین زرین کوب است. همین که نویسنده‌یی به خود جرئت می‌دهد چنین کتابی بنویسد، خود نشان از حاکمیت جوّ ناسیونالیسم افراطی است. به قول پروانه آبراهامیان در ایران ناسیونالیسم افراطی حاکم بوده است^{۲۲۵}.

«دوسدهی سکوت» با روحیه‌یی کاملاً "کینه‌توزانه و مغرضانه نوشته شده و مبلغ و مروج نفرت و کینه است. ... چون کتاب بر مبنای کینه‌توزی و نفرت نوشته شده

۲۲۴ - م.ف. فرزانه؛ «آشنایی با صادق هدایت»، ص ۷۱

۲۲۵ - ایران بین دو انقلاب، ص ۱۵

بسیاری از مطالب آن دروغ محض است. تحریف، جعل حقایق، عدم امانت در نقل روایت، غرض ورزی، بی‌انصافی و هم‌چنین تناقض‌های آشکار از ویژه‌گی‌های این کتاب است. کتابی که تحت هیچ‌عنوانی نمی‌توان نام کتاب تاریخ بر آن نهاد. تحقیر عرب ویژه‌گی بارز این کتاب است. سه صفحه‌ی اول کتاب تمام تحقیر، توهین، دشنام به عرب است، او در این سه صفحه بیست و دو بار به عرب توهین کرده است. گویی زرین کوب این کتاب را برای تسویه حساب و انتقام گرفتن از سعدبن ابی وقاص نوشته است. گاهی مباحث کتاب با تحقیر شروع می‌شود، گویی تا زرین کوب تحقیر نکند و دشنام ندهد نمی‌تواند چیزی بنویسد. بدترین و زشت‌ترین تحقیر و توهین زرین کوب این عبارت اوست که «عرب پست‌ترین و پراکنده‌ترین مردم است»^{۲۲۶}، او این جمله را چهار بار در کتاب خود تکرار کرده است. از همه بدتر دروغ می‌گوید و می‌نویسد: «عرب که حتا خود نیز خویشان را پست و وحشی می‌خواند.»^{۲۲۷} او در جایی از کتاب عرب را به خرفستر یعنی حشره توصیف می‌کند.^{۲۲۸}

این کتاب تا سال ۱۳۹۹ یعنی سه سال پیش، سی و سه بار به طور قانونی تجدید چاپ شده و ده‌ها بار به صورت غیرقانونی چاپ شده است. این نمایان‌گر جو ناسیونالیستی و نژادپرستی در ایران است که این چنین از یک کتاب احساسی و تهییجی و غیرعلمی استقبال می‌شود. از همه اسفناک‌تر این است که وقتی در سال‌های پایانی عمرش از او پرسیدند، به‌ترین کتاب شما کدام کتاب است؟ با خنده جواب می‌دهد: «دو سده‌ی سکوت.»^{۲۲۹} (عطا آیتی، «گفت‌وگو با دکتر زرین کوب در پاریس، ص ۵۲۶»)

۲۲۶ - ص ۵۹ کتاب

۲۲۷ - پیشین

۲۲۸ - پیشین: ص ۱۳۶

۲۲۹ - عطا آیتی، «گفت‌وگو با دکتر زرین کوب در پاریس، ص ۵۲۶؛ عبدالنبی قیم: <http://asriran.com/00314a>

روان‌شناسی محمدرضا شاه

سرچشمه اصلی آموختن و یادگیری، تمام زوایای زنده‌گی همه‌ی انسان‌ها در کجاست؟ در درون مغز کودکی که تازه از مادر متولد شده است، هیچ چیزی در مورد زنده‌گی و آینده‌ی او و اطرافیان او، وجود ندارد. نورسیده در صورتی نقص ژنتیکی نداشته باشد، بلافاصله و به تدریج از طریق محیط اجتماعی زنده‌گی‌اش آموختن را ناآگاهانه و آگاهانه شروع می‌کند. محیط زنده‌گی او شامل، بغل مادر و پدر و دیگر بسته‌گان، خانه، کوچه، محله، شهر، مدرسه، دانشگاه و اجتماع می‌شود، و به طور کلی محیط طبیعی‌یی که نوزاد در آن زنده‌گی می‌کند، محل رشد و بقای او خواهد بود.

بنابراین نه نژاد و ملیت، و نه استعداد ذاتی در مغز هیچ انسانی از پیش کاشته نشده است، که او به تبعیت از آن، خود را یک سر و گردن از دیگران بالاتر بداند. محیط اجتماعی زنده‌گی هر شخص، تعیین‌کننده اصلی درک و شعور اجتماعی همان شخص است که در آینده شکل‌گیری شخصیت او موثر خواهد بود.

اگر دوقلوهای یک‌سان حاصل از یک سلول تخم را در هنگام تولد از هم جدا کنند، و یکی را به عربستان و دیگری را به آمریکا بفرستند تا در دو مکان

متفاوت، رشد و تکامل یابند. آیا دوقلوها شعور اجتماعی یک‌سانی دارند؟ آیا جهان‌بینی این دو یکی است؟ قطعاً این دوقلوها چون در دو محیط متفاوت بزرگ شده‌اند، دو گونه‌ی متفاوت هم می‌اندیشند.

پس عقل و شعور اجتماعی هرکسی توسط محیط زنده‌گی او تعیین می‌گردد، نه چیز دیگری. چرا گفته می‌شود، دهقانان عموماً، مردمان ساده‌یی^{۳۳۰} هستند؟ چون زنده‌گی ساده‌یی دارند.

چون رضاشاه در دامان شیوه‌ی تولید فئودالی بزرگ شده بود، بنابراین دارای شعور و فرهنگ فئودالی بود و این را در تمام کردارها و رفتارهای او، هم‌راه با آن عصایی که در دست‌اش بود، به خوبی نشان می‌دهد. او می‌خواست محمدرضاشاه که در آینده جانشین او خواهد بود، دقیقاً همان روش و اعمالی را دنبال کند که خود دنبال کرده بود. و دیدیم که چه‌گونه در قامت یک دیکتاتور خود را نشان داد. ثروت و قدرت هم او را متوهم و نادان کرده بود، که به هیچ وجه حاضر نبود، از جهل خود دست به‌کشد و در برخورد با غلامرضا مقدم معاون سازمان برنامه در دهه پنجاه، نادانی خود را نشان داد که قبلاً^{۳۳۱} به آن اشاره کردیم.

برای شناخت شخصیت محمدرضاشاه از منظر روان‌شناسی، از خانم دکتر نهضت فرنودی، متخصص در امور روان‌پزشکی مقیم لس‌آنجلس آمریکا کمک می‌گیریم. او چند سال پیش مطلبی تحت عنوان «روانکاوی دوران خردسالی

۳۳۰ - قبلاً^{۳۳۰}ها بود، الان چنین نیست، چون تفاوت زنده‌گی روستایی با زنده‌گی شهری کاهش یافته است. به گفته‌ی کارل مارکس؛ «آگاهی نیست که زنده‌گی را تعیین می‌کند، زنده‌گی است که آگاهی را می‌سازد.» و نیز فردریک انگلس در کتاب «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان» می‌نویسد: «خود فویرباخ این مطلب را با عباراتی ساده بیان می‌دارد: «انسان در کاخ و کوخ متفاوت می‌اندیشد. اگر به خاطر گرسنه‌گی یا فقر، در بدن تو مواد لازم نباشد، درسرت، در روحت [روان‌ات، تفکرت] و یا قلب‌ات نیز مواد لازم برای اخلاق نخواهد بود.»

آخرین شاه پهلوی» نشر داد، ما بدون هیچ‌گونه توضیحی برای شناخت به‌تر شخصیت محمدرضا شاه، عیناً آن را نقل می‌کنیم:

«محمدرضا پهلوی در سال ۱۲۹۸ خورشیدی به دنیا آمد. مادر او تاج‌الملوک همسر دوم رضاخان بود؛ خانواده‌یی از مهاجرین که پس از انقلاب بلشویکی روسیه از آذربایجان به ایران آمدند. رضاخان از این زن چهار فرزند داشت: شمس، محمدرضا و اشرف (دوقلو) و علیرضا.

محمدرضا دوران کودکی را در فضایی که پدر سالاری مطلق بر آن حاکم بود، گذراند. این مسئله، عامل مهمی در شکل‌گیری شخصیت او بود. خانواده‌یی که تابع اصول پدر سالاری است معمولاً رشد کودکان را محدود می‌سازد. در چنین خانواده‌یی فقط پدر تصمیم می‌گیرد، هدف تعیین می‌کند و امور زنده‌گی را ترتیب می‌دهد. همه باید مطابق دل‌خواه میل او رفتار کنند. تنها پدر از استقلال برخوردار است.

در محیط پدر سالارانه ترس و وحشت بر افراد غلبه دارد. شخصیت و تمایلات و احتیاجات کودک به هیچ وجه مورد توجه نیست. از محبت خبری نیست. کودک در چنین خانواده‌یی احساس امنیت نمی‌کند و وضع او همیشه متزلزل است. هدف از انجام کارها را نمی‌داند و جرئت نمی‌کند دلیل آن‌ها را به پرسد. نظم و انضباط به وضعی زنده و غیرقابل تحمل در خانه رسوخ دارد. کودک حق اظهار نظر ندارد و باید کورکورانه آن‌چه را که پدر تعیین می‌کند، انجام دهد.

کودکانی که در محیط دیکتاتوری پرورش می‌یابند، در ظاهر حالت تسلیم و اطاعت از خود نشان می‌دهند، ولی در واقع دچار هیجان و اضطراب هستند. این کودکان اغلب در مقابل دیگران حالت خصومت و دشمنی به خود می‌گیرند. به کودکان هم سن یا کوچک‌تر از خود آزار می‌رسانند. معمولاً چون افکار و عقاید

خاصی را بدون چون و چرا پذیرفته‌اند، افرادی متعصب بار می‌آیند. از به سر بردن با دیگران عاجز هستند. در زمینه عاطفی و اجتماعی رشد کافی ندارند. در کارهای گروهی نمی‌توانند شرکت کنند و اغلب متزلزل و ضعیف‌النفس هستند.

بزرگ شدن در محیط پدر سالار، تأثیرات مختلفی بر محمدرضا نهاد. می‌توان گفت یکی از این تأثیرات، ایجاد عقده احساس کهنتری در او بود. وی به منظور نفی احساس کهنتری خود در برابر دیگران به جست‌وجوی برتری‌طلبی بر می‌آید و این رفتار را به شکل‌های مختلف از خود بروز می‌دهد. یکی از اشکال دفاعی او در برابر این احساس کهنتری در کودکی، آزار و اذیت هم‌سالان خود در مدرسه بود. چنانچه فردوست در خاطرات خود می‌گوید: «محمدرضا در طی دوره شش ساله دبستان نظام در کلاس، به خصوص به شاگردان خیلی ظلم می‌کرد. به خصوص بعضی‌ها را خیلی آزار می‌داد و هر روز نوبت یک نفر بود که آزار ببیند».

روحیات محمدرضا بعدها در این خصوص تشدید شد و الگوی تربیتی رضاخان باعث شد که او نسبت به زیردست، خشن و بی‌رحم باشد و به بالادست کاملاً تمکین نماید. چنانچه نسبت به انگلیس و آمریکا در تمام سلطنت‌اش چنین بود.

رضاخان در سال ۱۳۰۵ رسماً "تاج‌گذاری کرد. محمدرضا در این زمان هفت ساله بود که رسماً به ولیعهدی برگزیده شد. این انتخاب تحولی سرنوشت‌ساز در زنده‌گی او پدید آورد. رضاشاه دستور داد بلافاصله محمدرضا را از مادر و خواهران‌اش جدا کنند و در کاخی جداگانه به تعلیم و تربیت او به پردازند. رضاشاه با این استدلال که ولیعهد باید در فضایی مردانه تربیت شود، فضای خانه مادری را جای مناسبی برای تربیت او نمی‌دید.

یکی از تجربه‌های فراموش‌نشده‌زا برای محمدرضا، همین فلج روانی یعنی ضربه عاطفی ناشی از دور ماندن از محیط خانواده‌گی در سن خردسالی است.

او در آن دوران نمی‌توانست دلایل عینی طرد خود را به‌فهمد. از یکی از احتیاجات اساسی روانی محروم مانده بود و همین امر باعث شد که اغلب سرد و خشک، و نسبت به دیگران بی‌مهر و کم‌تر مقید به اصول و قوانین اخلاقی باشد.

رضاشاه اجازه نداد محمدرضا در دوران کودکی واقعا "کودک" باشد. تصور می‌کرد که با زور می‌توان یک کودک را بالغ کرد.

بعد از فارغ‌التحصیلی محمدرضا از مدرسه ابتدایی، رضاشاه تصمیم گرفت او را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بفرستد و سرانجام محمدرضا را هنگامی که هنوز دوازده ساله نشده بود، به سوئیس فرستاد. او که یک‌بار دیگر در هفت ساله‌گی از محیط خانواده‌گی و محبت مادری به اجبار دور شده بود، این بار می‌بایست محرومیتی دیگر را تحمل نماید.

این عقده محرومیت، یک حساسیت فوق‌العاده نسبت به کمبود محبت یا تجلیات عاطفی در او به وجود آورده بود و شاید برای تلافی همین عقده بود که به طور عنان گسیخته به تغذیه کردن مادی اطرافیان خود در مدرسه سوئیسی می‌پردازد. آن‌ها را در ساعات تفریح و شب‌ها به اتاق‌اش دعوت می‌کند و از آن‌ها پذیرایی مفصلی به عمل می‌آورد.

محمدرضا از شرایط سخت و محدودی که رضاخان در رأس آن بوده است به سوئیس، محیطی باز با فرهنگی آزاد وارد می‌شود و موفق می‌شود طعم زنده‌گی آزاد را به دور از خشونت پدر بچشد^{۳۳۱}.

۳۳۱- روانکاوی دوران خردسالی آخرین شاه پهلوی؛ نوشته: دکتر نهضت فرنودی

فصل پنجم

زنده‌گی اجتماعی عصر پهلوی

قبلاً^{۲۳۲} نوشتیم چه در عصر قاجار و چه در عصر پهلوی، مناطق روستایی رها شده بودند و همه‌ی آن‌ها فاقد امکانات زنده‌گی شهری بودند و به همان شیوه عصر صفویه زنده‌گی می‌کردند^{۲۳۲}. روستاییان بیش‌تر مایحتاج زنده‌گی خود را خود تامین می‌کردند. صنایع دستی در روستا با وجود ضرباتی که از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در شهرها، بر آن وارد شده بود، به منظور مصرف خانواده‌ها و نه به منظور فروش، هنوز برقرار بود. تولید فرش، گلیم، نمد، طناب پشمی، خیش، مشک‌نگه‌داری آب و روغن حیوانی، و مشک‌هایی مخصوص به هم زدن ماست که دوغ و کره و کشک از آن به دست می‌آید، هم‌چنان برقرار بود.

۲۳۲ - تا مقطع ۱۳۵۷، تمام روستاهای ایران که بیش‌ترین جمعیت کشور را در خود جای داده بودند، مطلقاً از امکانات اولیه رفاه اجتماعی که شامل جاده، مدرسه، آب لوله‌کشی، برق، مخابرات، بهداشت و درمان محروم بودند، و حتا در یک خانه روستایی توالت، حمام، و خروجی فضلاب وجود نداشت. طبیعت محل قضای حاجت بود!

شهرهای ایران هم تا بعد از اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۲، وضعیت تعریفی نداشتند. حتا در سال ۱۳۵۷، فقط مراکز استان‌ها به برق سراسری وصل بودند، بقیه شهرستان‌های هر استان، از موتورخانه مستقل دیزلی استفاده می‌کردند. تا اوایل دهه پنجاه خورشیدی سده‌ی گذشته در شهرها خبری از یخچال، تلویزیون، کولر و اجاق‌گاز و امثال این‌ها نبود، چه برسد به روستا که هیچ‌کدام از موارد فوق را نداشتند و به شیوه‌ی گذشته زنده گی می‌کردند.

تا اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰، خانواده‌های ایرانی در تهران و اصفهان و یزد و کرمان و سایر استان‌های ناسرد ایران، بدون کولر آبی و گازی زنده گی می‌کردند. آن‌هایی که دست‌شان به دهن‌شان می‌رسید، پنکه‌سقفی یا پنکه‌های کوچکی داشتند که تولیدشان از دهه‌ی ۱۳۲۰ آغاز شده بود. باقی مردم ناچار بودند با بادبزن تا حدی از شر گرمای طاقت‌فرسای تابستان خلاص شوند. در سال ۱۳۵۰، در فصل تابستان، کلیه‌ی خانواده‌ها شب‌ها در پشت‌بام و یا حیاط منزل خود می‌خوابیدند.

پنکه‌های کوچکی که روی زمین، میز و یا طاقچه‌ی خانه‌ها گذاشته می‌شدند، در زمان ناصرالدین‌شاه وارد ایران شدند. شاه قجر در سومین سفرش به فرنگستان، به سال ۱۲۶۸ خورشیدی، در بازدید از یک کارخانه‌ی وسایل برقی مجذوب پنکه می‌شود. او در خاطرات‌اش در وصف پنکه نوشته است:

«ملتفت شدیم از یک چرخ‌ی است. پره پره ساخته‌اند، با الکتریسیته حرکت و با سرعت زیاد و احداث باد می‌کند. اسبابی دارد که به حرکت انگشت چرخ می‌ایستد. یک مرتبه تعفن و گرما، جهنم می‌شود. باز انگشت می‌گذارند به حرکت می‌آید، بهشت می‌شود. خیلی مغتنم دانستم و آن‌جا ایستادم، خنک شدم، باد طوری بود که دامن سرداری و کلیچه (پیراهن و نیم‌تنه) را خوب حرکت می‌داد. گفتیم اگر ممکن است یکی از این چرخ‌ها بسازند برای ما به طهران بفرستند»^{۲۳۳}.

جامعه‌ی ایران در طول تاریخ «دو هزار پانصدساله شاهنشاهی» اش، توسط طبقه حاکمه، بدون استثناء عمداً عقب‌نگه‌داشته می‌شده است. به این دلیل ساده که «پیشرفت و ترقی آحاد مختلف جامعه‌ی موجب باز شدن چشم و گوش آن‌ها می‌شود و حاکمیت ما را به خطر می‌اندازند.» در این رابطه مستندات فراوانی وجود دارد:

فریدون هویدا - نماینده‌ی محمدرضاشاه در سازمان ملل، مقاله‌ی در نیویورک تایمز تحت عنوان «عقربه‌های حقوق بشر در همه جای دنیا ساعت واحدی را نشان نمی‌دهد» نشر داد و در آن نوشته است:

«مردم آمریکا نباید خیال کنند برداشتی را که از حقوق انسانی دارند می‌توان به کشورهای عقب‌مانده‌ی نظیر ایران هم تعمیم داد. آمریکایی‌ها باید به‌پذیرند که مثلاً در ایران که غالب مردم بی‌سواداند، مسئله آزادی قلم، به عنوان یکی از آزادی‌هایی که در اعلامیه‌ی حقوق بشر تصریح شده، عملاً منتفی است»^{۲۳۴}.

اما محمدرضاشاه با آن فرهنگ ارتجاعی و کهنه‌پرستانه‌ی که به آن اعتقاد داشت و بر اساس آن اعمال دیکتاتوری می‌کرد، می‌خواست ایران را به سوی «تمدن بزرگ» پوشالی خود ببرد، که هیچ‌کس از مختصات این «تمدن بزرگ» اطلاع نداشت، به غیر از خودش.

امیر طاهری سلطنت‌طلب مقیم لندن، در سوم آبان ۱۳۵۵ در مصاحبه‌ی با محمدرضاشاه، که در روزنامه اطلاعات آن زمان منتشر شده است بیان می‌دارد:

«اولین شرط ایرانی بودن همین میهن‌دوستی و شاه‌دوستی است. ما به زور هم که شده این ملت را به مرحله «تمدن بزرگ»^{۲۳۵} خواهیم رساند.»

۲۳۴- مصاحبه احمد شاملو با «تهران مصور»؛ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۸

۲۳۵- جزوه‌ی که در سال ۱۳۵۳ از طرف وزارت ساواک منتشر شد، تمدن بزرگ را دقیقاً توضیح می‌داد: نخست آن که بی‌سوادی در سراسر کشور کاملاً ریشه کن خواهد شد. هر ایرانی قادر خواهد بود

حال بینیم این «تمدن بزرگ» کجاست؟

«تمدن بزرگ» در این جا به خوبی قابل مشاهده است: «یادم می آید شروع به تشکیل انجمنی کوچک کردیم [اوایل دهه چهل خورشیدی سدهی گذشته] که می خواستیم کاملا" از خانواده سلطنتی دور باشد. ... تصمیم گرفتیم، فوراً" در رابطه با این مردم کار کنیم. مردمی که حالا پرولتاریت لومین نامیده می شوند، که منظور آن گروه از افرادی است که در جنوب شهرهای بزرگ، خصوصا" در جنوب تهران بزرگ زنده گی می کنند. همان طور که به شما گفتم، همه ی آنها در بیغوله ها زنده گی می کردند. این آدم ها به شکل غیرقابل باوری روزگار می گذراندند. انگار این آدم ها به این کشور تعلق نداشتند. ... این محل خوبی برای کسانی بود که چیزی برای از دست دادن نداشتند. ... در این بین، افرادی چون شعبان بی مخ بود که از قاچاق چیان بزرگ بازارهای تهران بود. در حقیقت، آنها گانگسترهای واقعی بودند. آنها بودند که از دیگران حمایت می کردند و تهران را در دست داشتند. در آن زمان فکر می کردیم، تعداد این افراد در اواخر دهه ی سی حدود ۱۴۰۰۰ است. اما می دانستیم که در عرض ده سال، عده ی آنها ده ها برابر خواهد

خودش نامه بنویسد یا روزنامه به خواند یا گزارش تهیه کند. از آن گذشته، هر شهروندی صاحب خانه یا آپارتمان خودش خواهد بود. ... به پیروی از منویات شاهنشاه، تمام کویرها به جنگل تبدیل خواهد شد و از سوی ساکنان آنها مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت. عدالت اجتماعی به «عدالت پهلوی» تغییر نام خواهد داد، و این عنوان، چه در ایران و چه در سراسر جهان، هر آنچه را که درست، عادلانه، الهام بخش، انسانی و زیباست، به خود اختصاص خواهد داد. دزدی، فساد، دروغ، فریب و زشتی محو خواهد شد. اتحادیه های کارکنان چنان رشد خواهد کرد که جانشین اصناف قدیمی خواهد شد و توافق و هماهنگی کامل بین کارفرمایان و کارپذیران پدید خواهد آمد. تولید باران مصنوعی برای کشتزارهای تشنه، نیاز به باران های فصلی را متوقف خواهد ساخت. هر ایرانی از عمر طولانی بهره مند خواهد شد. بیماری ها به کلی ریشه کن خواهند شد و مردان و زنان بیش از صد سال عمر خواهند کرد. منبع: خون و نفت؛ خاطرات

منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۷۶

شد. و این خطری بزرگ برای کشور محسوب می‌شد. ... پس ما با کم شروع کردیم. آن‌ها زاغه‌نشین خوانده می‌شدند، آدم‌هایی که در بیغوله زنده‌گی می‌کردند. آلونک‌هایی داشتند و در آن روزگار می‌گذرانند. ... یادم می‌آید از خانواده‌یی دیدن کردیم که در آن فقط زن بود؛ مادری با پنج دختر در یک اتاق کوچک زنده‌گی می‌کردند. یک عالمه کاموای بافته شده جلوی‌شان بود. گفتم:

«چه کار می‌کنید؟» آن‌ها پاسخ دادند: «پنج ریال می‌گیریم و این نخ‌های باریک را برای کارخانجات جوراب‌بافی از هم باز می‌کنیم.» آیا می‌توانید چنین شغلی را تصور کنید؟ باز کردن نخ واقعا" کار دشواری است. این نوع کار واقعا" مشکل بود. ... ۲۳۶»

برای شناخت به‌تر اوضاع اجتماعی و سیاسی دهه‌ی بیست خورشیدی سده‌ی گذشته، چند نقل قول دیگر، از صادق هدایت انتخاب کرده‌ایم که در هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی، انعکاس یافته و می‌توان در آن‌ها آثار و بقایای «به سوی تمدن بزرگ» را در مشاهده کرد:

«همه چیز این مملکت مال آدم‌های به‌خصوصی است. کیف، لذت، گردش و همه چیز. نصیب ما این میان، گند و کثافت و مسئولیت شد. مسئولیت‌اش دیگر خیلی مضحک است!! ... جای شما خالی چند روز پیش به شهریار رفتم و شب در منزل یکی از رعیت‌ها خوابیدم. گمان نمی‌کنم که هیچ جای دنیا وضعیت میهن شش هزار ساله را داشته باشد. تراخم، سل، مالاریا، کثافت، شکنجه‌های قرون وسطایی، نفاق حکم‌فرما است ۲۳۷.»

۲۳۶ - خاطرات فاطمه پاکروان، همسر حسن پاکروان: افسر ارتش، رئیس ساواک، وزیر

اطلاعات، ترجمه؛ اسماعیل سلامی، ص ۴۴-۴۵

۲۳۷ - صادق هدایت؛ هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی؛ نامه شماره ۴، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵، ص ۵۷

«دفعه‌ی قبل دو کاغذ یکی برای خودتان و دیگری را برای هویدا [امیرعباس] فرستادم. کاغذ هفته‌ی قبل‌اش را که دزد مصلحتی زده بود. حالا نمی‌دانم دو کاغذ پست پیش رسیده یا نه؟ چون قانون دموکراسی به حد اعلی حکم فرماست و از سانسور و زبان بندان و وقاحت و جاسوسی و مادر قبحگی به شدت هر چه تمام‌تر بهره‌برداری می‌شود. آسوده باشید ازین گه‌ترها هم خواهد شد. هر کس نمی‌خواهد برود به‌میرد. آب و هوای این ملک این جور اقتضا کرده و می‌کند. ... روزنامه‌ی مردم به جای رهبر منتشر می‌شود. ... در حقیقت چنان‌که در روزنامه [مردم حزب توده] خواهید دید رهبران حزب به گه گبیجه دچار شده‌اند. گرچه خیال تصفیه دارند اما در مرام آینده‌ی خود هنوز متفق‌الرأی نیستند. یک روز تقریباً از خدا و شاه و میهن دفاع می‌کنند و روز دیگر تقاضاهای سابق را دارند. باید دید از تشکیل کنگره‌شان چه از آب در خواهد آمد. چیزی که مسلم است حنای آقایان دیگر رنگی نخواهد داشت. مسافرت اسکندری را به آمریکا تکذیب کردند.

دو روز است که انتخابات شروع شده. ... حتا مردم علاقه‌ی به رای دادن ندارند. مصدق و چندتا آخوند و بازاری به دربار متحصن شده‌اند به عنوان این‌که انتخابات آزاد نیست. من از تمام این جریان‌ات عقم می‌نشینم. حتا از شما چه پنهان روزنامه‌هایی که برایتان می‌فرستم خودم نمی‌خوانم. در همان «بست» کافه فردوسی وقت را به کثیف‌ترین جووری می‌گذرانم. این هم آخر و عاقبت ما شد! وقتی طالع به برج ریغ است هیچ چاره‌ی ندارد»^{۲۳۸}.

«در این که پای ملت شش هزار ساله هر کجا باز شود به گه می‌زند حرفی نیست. ... تا حالا چندین خط و نشان برایم کشیده‌اند و لیکن من راستی از کسی و چیزی واهمه ندارم به مصداق مثل معروف «کسی که از خدای جون داده نترسد از

۲۳۸ - صادق هدایت؛ هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی؛ نامه شماره ۱۶، دوشنبه ۲۳ دی ۱۳۲۵، ص ۸۰

بنده‌ی کون داده نمی‌ترسد. ... حزب توده هم به گه گیجه افتاده، نمی‌داند چه جور ماستمالی کند [در ماجرای آذربایجان]». ... من از تمام این جریان‌ها بی‌زارم. زنده‌گی ما درست و احمقانه جلومان افتاده. انبانه‌ی پر از گه است. باید قاشق قاشق خورد و به به گفت. ... توی گند و گه خودمان غوطه‌وریم و فقط انتظار ترکیدن را می‌کشیم. فرنگ هم باز برای بچه تاجرها و دزدها و جاسوس‌های مام مهین است^{۲۳۹}».

«همه چیز این خراب شده برای آدم خسته‌گی و وحشت تولید می‌کند. باری، زنده‌گی را به بطالت می‌گذرانیم و از هر طرف خواه چپ و یا راست مثل ریگ فحش می‌خوریم و مثل این است که مسئول همه‌ی گه کارهایی دیگران شخص بنده هستیم. همه تقاضای وظیفه‌ی اجتماعی مرا دارند اما کسی نمی‌پرسد آیا قدرت خرید کاغذ و قلم را دارم یا نه؟ یک تخت خواب و یا اتاق راحت دارم یا نه؟ و بعد هم از خودم می‌پرسم در محیطی که خودم هیچ‌گونه حق زنده‌گی ندارم چه وظیفه‌ی است که از رجاله‌های دیگر دفاع بکنم؟ این درد دل‌ها هم احمقانه شده. همه چیز در این سرزمین گه بار احمقانه می‌شود^{۲۴۰}».

ترافیک شهری، یکی از معضلات عظیم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، مخصوصاً در کشورهای پیرامونی است. معضل تنها وقت تلف کردن در ترافیک نیست. هزاران معضل دیگر در پیوست همین معضل اصلی بروز می‌کند. آلوده‌گی هوای شهرها که ناشی از احتراق ناقص سوخت در خودروهای دیزلی و بنزینی است که در آن انواع مواد شیمیایی بیماری‌زا مانند بنزن، سرب، کربن و ... وارد هوا و از طریق شش‌ها به بدن ساکنین شهرها رسوخ می‌کند و تبعات عظیمی برای خانواده‌ها

۲۳۹ - صادق هدایت؛ هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی؛ نامه شماره ۱۷، شنبه ۵ بهمن ۱۳۲۵، ص ۸۴

۲۴۰ - صادق هدایت؛ ۸۲ نامه به حسن شهیدنورایی؛ نامه شماره ۲۵، شنبه ۲۹ فروردین ۱۳۲۶، ص ۱۰۵

و جامعه‌ی تولید می‌کند: انواع مختلف دیابت، نازایی وسیع دختران و پسران جوان، انواع بیماری‌های ششی و غیره را سبب می‌گردد.

در کشورهای سرمایه‌داری پیرامونی، وضعیت فوق، شدیدتر است. خدمات اجتماعی شهری ناقص، ناهنجار و اعصاب خورد کن است. بی‌نظمی در رانندگی شهری به ساده‌گی قابل مشاهده است، هر راننده‌یی در تلاش است بدون توجه به مقررات راهنمایی و رانندگی، خود را از این مخمصه نجات دهد. بسیار اتفاق می‌افتد که خیابانی بر اثر ترافیک غیرعقلانی قفل می‌گردد.

این شیوه‌ی زنده‌گی شهری طبقات مختلف اجتماعی در ایران است که از دهه‌ی چهل خورشیدی شروع می‌شود و هم اکنون (۲۰۲۴) نیز ادامه دارد. یکی از افراد خانواده‌ی سلطنتی پهلوی در خصوص ترافیک تهران گفته بود «اگر مردم حوصله‌ی ترافیک ندارند چرا هلی‌کوپتر نمی‌خرند؟»

«در آذر ماه ۱۳۵۴ برای چند روزی به تهران برگشتم. از زمان انتصابم به سفارت در کاراکاس، که دو سال از آن می‌گذشت، نخستین بار بود که به تهران بر می‌گشتم. کشورم را در حال ترقی [؟!؟] دیدیم، که در واقع با چنان سرعتی رشد می‌کرد که انگار درزهایش داشت از هم باز می‌شد. از یک طرف، جریان هیجان‌انگیزی به چشم می‌خورد: هر روز که می‌گذشت، شرکت جدیدی تاسیس می‌شد، موزه‌ی تازه‌یی گشایش می‌یافت، سد، بیمارستان یا مدرسه‌ی جدیدی افتتاح می‌شد. با این حال، تنش و ناخرسندی در زیر این ظاهر بی‌قرار در کمین نشسته بود. به نظرم می‌آمد که انگار هم‌وطنانم دارند پوچی نظام قانونی را با نادیده گرفتن آن و سختی تلاش برای نوسازی را با مقاومت در برابر آن تلافی می‌کنند. شهر از همه سو متورم شده و مشکل عبور و مرور در آن چنان حاد گشته بود که حالا طی کردن فاصله سه کیلومتری بین خانه خودم در فرمانیه و خانه مادرم در تخت جمشید با ماشین دو ساعت طول می‌کشد»^{۲۴۱}.

۲۴۱ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۹۰

درست است که بعد از رفرم ارضی ۱۳۴۱، به تدریج برنامه‌های اجتماعی در زمینه آموزشی و بهداشتی بسیار موثر بود و از مرگ و میر بیش‌تر جلوگیری و باعث افزایش جمعیت در دهه‌ی ۱۳۵۰ گردید، اما واقعیت این است این‌ها کافی نبودند، نرخ مرگ و میر کودکان نسبت به خیلی از کشورهای مشابه ایران بالا بود و آمار بی‌سوادی هم، نشان می‌دهد که آموزش و پرورش و آموزش عالی، در زمینه‌ی کاری خود، موفق نبوده‌اند. «شناخت حال کلید درک گذشته را در اختیار ما قرار می‌دهد.» (مارکس) به طوری که هم اکنون ۲۰۲۳، وزیر آموزش پرورش اعلام کرد:

«۹ میلیون بی‌سواد مطلق و ۸۰۰ هزار بازمانده از تحصیل در ایران» است. حالا با این شناخت، عصر پهلوی را خودتان پیش‌بینی کنید که اوضاع سواد افراد جامعه‌ی در آن زمان در چه وضعیتی بوده است:

«یوسف نوری، وزیر سابق آموزش و پرورش با حضور در برنامه «آموزش» صدا و سیمای جمهوری اسلامی، اظهار کرده که طبق سرشماری سال ۱۳۹۵ تعداد ۸ میلیون و ۷۹۵ هزار بی‌سواد مطلق در کشور وجود دارد»^{۲۴۲}.

بر طبق آمارگیری سال ۱۳۵۵، بیش از ۵۲ درصد جمعیت بالای شش سال ایران بی‌سواد بودند. درصد بی‌سوادی زنان از ۶۵ درصد تجاوز می‌کرد و تعداد کل دانش‌جویان زن از ۴۸ هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. از جمعیت ۳۳ میلیونی ایران، ۱۶ میلیون زن بودند که ۱۱ میلیون نفرشان بی‌سواد بودند.

از طرف دیگر، میزان مرگ و میر کودکان در مقایسه با کشورهای همسایه ایران و هم‌چنین کشورهای پیش‌رفته در سال‌های قبل از انقلاب نیز چندان قابل قبول نیست، به طوری که در سال ۱۹۷۹ میلادی (سال ۱۳۵۷) در حالی که میزان

مرگ و میر کودکان کم‌تر از پنج سال در ایران ۱۱.۱ درصد بود که این میزان در کشور سوریه ۶.۷ درصد و در ژاپن حدود یک درصد بوده است. به عبارت دیگر، به ازای مرگ و میر ۱۱۱ کودک از هر هزار کودک متولد شده در ایران، این میزان در سوریه ۶۷ و در ژاپن ۱۰ کودک بوده است.

وضعیت مسکن نیز بسیار نامناسب بود. به طوری که طبق آمارگیری سال ۱۳۵۵ حدود پنج میلیون نفر از جمعیت ۳۳ میلیونی ایران فقط در یک اتاق زنده‌گی می‌کردند. یعنی کل خانوار شامل والدین، فرزندان، آشپزخانه، حال و محل خواب خلاصه می‌شد در یک اتاق. ضمن این که هر سال بر جمعیت حاشیه‌نشینان همه‌ی شهرهای ایران که در آن‌ها آلونک، کپر، اتاق حلبی^{۲۴۳} مانند؛ زورآبادها و حلبی‌آبادها، مفت‌آبادها، مجبورآبادها و غیره افزوده می‌شد. بر طبق قانون صد شهرداری تهران در دوره صدارت نیک‌پی، دستور تخریب آلونک‌های تهیدستان تهران صادر شد و خیلی از تحلیل‌گران سیاسی معتقدند جرقه انقلاب را همین جمعیت تهیدستان حاشیه شهرها زدند.

۲۴۳ - آلونک: ساخت سرپناه با وسایل و مصالح کهنه مانند مقوا، حلب، نایلون و قطعات بی‌مصرف خورو. مانند محله خاک سفید تهران، حلب‌شهر تهران پارس، اجتماع آلونکی پل مدیریت، شهرک‌های آلونکی جنوب منطقه ۱۶ تهران شامل: شهرک بعثت، شهرک شهید عراقی، شهرک مطهری، شهرک طالقانی، شهرک ملک‌آباد، شهرک جوانمرد قصاب، شهرک آلونک‌نشین خیابان زنجان جنوبی منطقه ۱۰ تهران، و بقیه مراکز استان‌های کشور. در ۲۵ شهریور ۱۳۹۸ مدیرکل امور اجتماعی استانداری کردستان گفت: در حال حاضر ۵۱ محله حاشیه‌نشین در این استان وجود دارد که ۲۴۰ هزار و ۹۱۵ نفر از جمعیت استان ساکن این محلات هستند. براساس آمارهای موجود از این تعداد محله حاشیه‌نشین ۱۷ مورد در مرکز استان است که ۱۶۸ هزار و ۳۳۶ نفر در این مناطق سکونت دارند. در شهرستان‌های باه ۱۳ محله، سقرهفت محله، مریوان پنج محله، بیجار پنج محله، قروه یک محله، دیواندره دو محله و کامیاران یک محله حاشیه‌شناسایی شده است.

حاکمیت‌ها طی ۱۲۰ سال گذشته، هیچ‌گونه حقوق شهروندی برای ساکنان این کشور قائل نبوده‌اند، و از انجام هرگونه کار ریشه‌یی که سبب رشد و ترقی جامعه شود، جلوگیری کرده‌اند. نتایج عمل آن‌ها را با اسناد و مدارک به آسانی می‌توان به اثبات رساند. در حاکمیت اولی یعنی قاجارها، بیش از ۹۹ درصد جامعه بی‌سواد و در دومی هم بیش از ۹۰ درصد، از جمله خود رضاخان، بی‌سواد بودند. این نسبت در جمهوری اسلامی طبق آمار خودشان، از جمعیت ۸۵ میلیونی، نزدیک ۲۰ میلیون آن بی‌سواد هست. این‌ها همه از نتایج به سوی «تمدن بزرگ» است.

بنابراین در جوامع دیکتاتوری چه از نوع فئودالی، و چه از نوع سرمایه‌داری پیرامونی باشد، خبری از آزادی بیان و اندیشه و کتاب و مطبوعات نیست. در نتیجه توده مردم در چنگال دیکتاتورهای تاریخ، در منگنه قرار می‌گیرند که چیز جدیدی نیاموزند. خفقان روز به روز شدیدتر و فضا تنگ‌تر می‌شود و فساد از همه رنگ‌اش روز به روز افزایش می‌یابد، و زمانی فرا می‌رسد که پایمال شده‌گان حقوق اجتماعی و انسانی، به صورت انفجاری، و در عین حال عصبی، حقوق پایمال شده خود را خواستار می‌شوند. در چنین شرایطی طبیعی است که آن‌ها بر اثر دور ماندن اجباری از آزادی بیان و عقیده، نه‌توانند، که بدانند، حقوق انسانی آن‌ها چیست؟ و چه‌گونه آن را می‌توان به دست آورد؟ همین ناآگاهی زمینه بسیار مناسبی فراهم می‌کند که اعتراضات آن‌ها توسط دیگرانی که از دور دستی بر آتش دارند، مهندسی شود و بر سر خلق به جان آمده شیره به‌مال‌اند. نمونه‌های تاریخی فراوان در جهان اتفاق افتاده است.

تحول سیاسی ۱۳۵۷ محصول بلافصل بیش از نیم سده‌ی دیکتاتوری سلطنت رضاخان میرپنج انگلیسی و محمدرضا شاه انگلیسی، آمریکایی بود. این دیکتاتوری سیاه قرون وسطایی، سبب به وجود آمدن نسلی عاصی گردیده بود که محروم از

آگاهی طبقاتی و حافظه تاریخی بود. همین ناآگاهی وسیع اجتماعی سبب گردید که عوامل خارجی مانند نشست کنفرانس تفریحی گوادلوپ روی همین ناآگاهی مهندسی خود را اعمال کند. به طوری که توانست به ساده‌گی مسیر تکامل اجتماعی، جمع‌وسیی از انسان‌ها را رو به عقب، هدایت کند.

اکنون برای این که بدانیم محمدرضا شاه بدون داشتن سواد اقتصادی، اجتماعی چه گونه در مورد مسائل کشور قضاوت می‌کرد؟ بخشی از گفت‌وگوی او با معاون سازمان برنامه بودجه در سال ۱۳۵۱، در این جا می‌آوریم:

در گزارش مشروح سازمان برنامه بودجه که سال ۱۳۵۰ (درباره وضع اقتصادی آینده کشور ۱۳۵۶-۱۳۵۲) با تاکید بر آمار مرتبط به پیش‌بینی اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور برای نخست وزیر، هویدا، تهیه شده بود و قرار بود پس از طرح در هیات دولت، متعاقباً طی گزارش حضوری در شورای اقتصاد به ریاست شخص محمدرضا شاه به اطلاع وی نیز برسد و تصمیم لازم اتخاذ شود. گوشه‌یی از این گزارش (به نقل از «پروژه تاریخ شفاهی ایران/ دانشگاه هاروارد) همین جا نقل می‌شود. لازم به ذکر است که اساس این گزارش واقع‌بینانه‌ی اقتصادی از سوی «بهمن آبادیان» و سایر کارشناسان زبده‌ی سازمان برنامه تهیه و نوشته شده بود. در این گزارش دولتی، برای نخستین بار گفته شده بود که «اگر روندها و نابرابری‌ها و عدم تعادل‌های گذشته ادامه یابد چند سال دیگر مسلماً یک انفجار اجتماعی و سیاسی در ایران شکل خواهد بست».

در گزارش به عدم توجه کافی به مسائل اجتماعی، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، مسکن، رفاه شهری، و روستایی در دوران برنامه‌های سوم و چهارم (۱۳۴۱-۱۳۵۱) تاکید شده بود. به نقل از «غلامرضا مقدم» (معاون سازمان برنامه) گفته شده است:

«گزارش را شخصا» خواندم و مختصر تغییراتی در آن دادم. سپس گزارش را در هیات عالی برنامه با حضور نخست وزیر مطرح کردیم. آقای هویدا از لحن انتقادی گزارش خوشش نیامد و گفت که از بیخ و بن گزارش را قبول ندارد. چرا که به پیشرفت‌های هنگفت کشور نه پرداخته. بعد از جلسه به آقای هویدا گفتم «ایراد شما به این گزارش چیست؟ کجای آن غلط است که اصلاح کنیم؟» هویدا گفت:

«نه مقدم این گزارش را بی‌انداز دور و خودت گزارشی خوب تهیه کن که بشود به اعلاحضرت ارائه داد. خودت می‌دانی چه گونه عمل کنی!» به هویدا گفتم: «این گزارش بسیار خوبی است. این مشکلات باید مطرح شود. کارشناسان سازمان برنامه نمی‌گویند این وقایع ناگوار حتماً اتفاق خواهد افتاد. می‌گویند اگر روندهای نامطلوب کنونی ادامه یابد وضع بد خواهد شد. منظور این است که چاره‌جویی کنیم که این اتفاقات پیش نیاید.» هر قدر هویدا اصرار کرد که گزارش را تغییر دهم نپذیرفتم. سرانجام اوقات‌اش تلخ شد و آن را پرت کرد و گفت «من که این را در شورای اقتصاد مطرح نمی‌کنم. اگر می‌خواهی خودت بیا در حضور اعلاحضرت مطرح کن.»

من رفتم در جلسه‌ی شورای اقتصاد که به ریاست شاه تشکیل می‌شد. شاه پرسید:

«دستور جلسه‌ی امروز چیست؟»

هویدا گفت:

«گزارش مقدماتی برنامه‌ی پنجم و بودجه‌ی سال ۱۳۵۱ کل کشور مطرح است و اگر اجازه می‌فرمائید مقدم این گزارش را مطرح کند.» شاه هم گفت:

«خیلی خوب.»

پس از خواندن یکی دو صفحه از گزارش به قسمت‌های انتقادی رسیدم که یک دفعه شاه گفت:

«بایست! بایست! این حرف‌ها چیست؟ این مطالب چیست؟ باز این اکونومیست‌های ما نشسته‌اند و این مطالب مزخرف را راجع به مملکت می‌گویند و پیش‌رفت‌ها را نادیده می‌گیرند و بدبینی و یاس ایجاد می‌کنند. کی به شما گفته این چیزها را بنویسید؟ اصلاً" لازم نیست شما وارد این مسائل شوید. ما خودمان می‌دانیم که چه کار کنیم. این کمبودهای مالی را هم که شما دارید مهم نیست. بله ما همه‌ی این‌ها را می‌دانیم و خودمان این‌ها را درست می‌کنیم. درآمد نفت ما از حدود دو میلیارد فعلی به زودی به پنج میلیارد خواهد رسید و این تمام گرفتاری‌های شما را حل می‌کند. من همه چیز را خودم مراقب هستم و شما فقط به کار خودتان مشغول باشید و به این کارها کاری نداشته باشید.»

گفتم: «اگر اجازه به فرمائید بقیه‌ی گزارش را به عرض تان برسانم.» و مجدداً شروع کردم به خواندن گزارش. چند صفحه‌ی دیگر که خواندم باز شاه گفت:

«آقا ول کن.» و بلند ادامه داد «من که گفتم کمبودهای مالی شما را تامین می‌کنم. شما لازم نیست نگران باشید.»

دیدم او اصلاً" پرت است. فقط صحبت از کمبود مالی می‌کند در حالی که ما چیزهایی دیگری می‌گوییم. می‌گوییم عدم تعادل در وضع اقتصادی و اجتماعی مملکت به وجود می‌آید، ولی ایشان صرفاً" از پول درآمد بیش‌تر صحبت می‌کند. به ایشان گفتم:

«اگر شاهنشاه اجازه بدهید به عرض تان برسانم که مساله فقط پول نیست که برویم مثلاً" با قرض از خارج تامین کنیم یا این‌که درآمد نفت افزایش پیدا کند. مسائل اصلی مرتبط با تغییر اولویت‌های مملکت است. داشتن منابع مالی اضافی به

تنهایی کفایت نمی‌کند. ما با فشار تورمی شدید که در اثر افزایش بی‌رویهی هزینه‌های دولتی ایجاد شده مواجه هستیم و این فشارها با فراهم شدن پول اضافی رفع نمی‌شود. ما با کمبود منابع حقیقی و نه فقط منابع مالی مواجه هستیم.»
شاه گفت:

«منظور از منابع حقیقی چیست؟»

گفتم: «مثلاً» در حال حاضر ما در کشور مواجه با کمبود سیمان هستیم. حدود سالی پنج میلیون تن سیمان تولید می‌کنیم، ولی با این پروژه‌های دولت در سال به ۱۲ میلیون تن سیمان نیاز داریم.»

گفت: «خوب وارد می‌کنیم.»

گفتم: «بنادر و شبکه‌های حمل و نقل کشور ظرفیت وارد کردن و حمل و نقل هفت میلیون تن سیمان در سال را ندارند.»

گفت: «خوب بنادر را توسعه می‌دهیم.»

گفتم: «مساله توسعه‌ی بنادر و جاده‌ها چیزی نیست که یک ساله انجام شود و لاقلاً هفت سال زمان نیاز دارد. بایستی آهنگ هزینه‌های دولتی را کم کنیم و منابع‌مان را از مصارفی که اولویت کم‌تری دارند به سوی هزینه‌های با اولویت بیش‌تر منعطف کنیم.»

گفت: «مثلاً» چی؟»

منظور من هزینه‌های سرسام‌آور نظامی بود. او هم فهمید. می‌خواست من را مجبور به ذکر هزینه‌های نظامی کند تا بگوید توی سرم. چون نسبت به هزینه‌های نظامی خیلی حساسیت داشت. من گفتم:

«ما به‌عنوان کارشناسان اقتصادی نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم...»

در این‌جا او بلند شد و گفت:

«مهملات و تئوری و این حرف‌ها را قبول ندارم. شما اقتصاددانان نمی‌دانید چه می‌گویید. ما خودمان خوب می‌دانیم چه کار داریم می‌کنیم و آینده‌ی درخشانی برای مملکت در پیش داریم. شما به‌تر است این حرف‌ها را کنار بگذارید و به کارهای اساسی‌تر برسید»^{۲۴۴}

این هم نمونه‌ی دیگری از به‌سوی «تمدن بزرگ» رفتن شاهنشاه آریامهر! باید گفت بسیاری از ایرانیان «نه فقط چیزی از تاریخ نیاموخته‌اند بل که همه چیز را نیز کاملاً فراموش کرده‌اند!»^{۲۴۵}

محمدرضاشاه هم مانند پدرش، همه چیز را در خود خلاصه کرده بود، برای مجلس شورا و سنا و هیئت دولت پیشیزی ارزش قائل نبود. آن‌ها دکوراسیون محمدرضاشاه بودند.

محمدرضاشاه گفت هرکس عضویت حزب رستاخیز را نپذیرد یا باید کشور را ترک کند و یا به زندان رود. چند ماه بعد گفت کسانی که به تمدن بزرگ او نمی‌پیوندند «دم‌شان را می‌گیریم و مثل موش بیرون می‌اندازیم.» او آن‌قدر متوهم بود که در سال ۱۳۵۴، به مناسبت پنجاهمین سلطنت پهلوی، تاریخ خورشیدی را به تاریخ شاهنشاهی تبدیل کرد، و در سال ۱۳۵۷، مجبور شد آن را لغو کند.

هویدا هم وضعیت رفاه اجتماعی اواخر سلطنت پهلوی را این‌گونه بر می‌شمارد: «این واقعیت که بیش‌تر دهات فاقد برق هستند، مسئله‌ی نیست، ما از باتری استفاده خواهیم کرد. ... درست است که ما فقط ده هزار پزشک داریم ولی مراقبت‌های پزشکی را با استخدام بیگانگان و خرید بیمارستان‌های کاملاً مجهز از آمریکا و اروپا تامین خواهیم کرد. برایمان فرقی ندارد که پرستارها مو طلایی باشند. ...»^{۲۴۶}

۲۴۴ - مقاله: حالا چه باید کرد؟ - محمد قراگوزلو

۲۴۵ - مصدق و نبرد قدرت؛ نوشته همایون کاتوزیان؛ ترجمه احمد تدین

۲۴۶ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

محمدرضاشاه هم در اسفند ماه ۱۳۵۳، دیکتاتوری‌اش را با منحل کردن چند حزب لیبرال وابسته به حاکمیت خود، در قالب حزب رستاخیز اعلام داشت:

«کسی که وارد این حزب سیاسی جدید نشود ... یا فردی است که به یک سازمان غیرقانونی تعلق دارد، یا به حزب غیرقانونی توده وابسته است، و یا به عبارت دیگر یک خائن است. چنین فردی یا جایش در زندان‌های ایران است، و یا اگر مایل باشد می‌تواند همین فردا کشور را ترک کند ... زیرا او ایرانی نیست، وطن ندارد، و فعالیت‌هایش غیرقانونی است و بر اساس قانون می‌توان او را مجازات کرد. ... این که تهدیدهای شوم او هرگز جامه‌ی عمل به خود نپوشید، فقط باعث شد که او خودکامه‌تر و احمق‌تر جلوه کند»^{۲۴۷}.

در آن زمان، ساواک با حضور در مراکز آموزشی آموزش و پرورش و دانش‌گاه‌ها از روسای آن‌ها می‌خواست که دانش‌آموزان و دانش‌جویان را عضو حزب رستاخیز کنند. مدیران ناچاراً "بدون این که دانش‌آموزان اطلاع داشته باشند، اسامی آن‌ها را به عنوان عضو حزب رستاخیز، به دفتر حزب رستاخیز ارسال می‌کردند. احمد شاملو این گونه اوضاع اجتماعی سیاسی ایران اواخر دهه‌ی پنجاه سده‌ی گذشته (۱۳۵۰)، این گونه ترسیم می‌کند:

«من کشوری را ترک گفته‌ام که بر آن مُشتی گردنه‌گیر مسلح حکومت می‌کنند؛ کسانی از شریف‌ترین مردم را شبانه در سیاه‌چال‌های قرون وسطایی زیر شکنجه به قتل می‌رسانند و جنازه‌های‌شان را از داخل هلیکوپترهای نظامی به اعماق نمک‌زارهای جنوب تهران پرتاب می‌کنند؛ و آفتاب سوزان آن، کم‌وبیش هر بامداد، بر جنازه‌های خون‌آلود جوانانی بوسه می‌زند که لحظاتی پیش در برابر جوخه‌ی اعدام آخرین سرود سربلندی‌شان را خوانده‌اند:

۲۴۷ - شکست شاهانه؛ روان‌شناسی شخصیت شاه؛ ماروین زونیس؛ ترجمه: عباس مخبر صص ۱۳۸-۱۳۹

سوگواران دراز گیسو

بر دو جانب رود

یاد آورد کدام خاطره را

با قصیده‌ی نفس‌گیر غوکان

تغزیتی می‌کنند

به هنگامی که هر سپیده

به صدای هم‌آواز دوازده گل‌وله

سوراخ می‌شود؟

من کشوری را ترک گفته‌ام که رژیم آن، خفقان عمومی و امحاء فرهنگ و

هنر و تصفیه‌ی آزادی‌خواهان را اساسی‌ترین صنعت کشورداری می‌شناسد^{۲۴۸}».

فصل ششم

زمینه‌های اجتماعی اقتصادی انقلاب ۱۳۵۷

فساد امری ذاتی نیست، بل که اکتسابی است. اما عوامل مختلفی که ناشی از شرایط اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی حاکم بر هر جامعه‌ی، زمینه‌های لازم برای فساد را فراهم می‌کند. فساد واژه‌ی انتزاعی و کلی است و به صورت واقعیت بیرونی وجود ندارد که بر روی آن انگشت گذاشت. هم‌چون درخت که نامی کلی و انتزاعی است و به صورت واقعی درخت نداریم. اما این دو واژه فساد و درخت خود شامل انواع مختلف فساد و انواع مختلف درخت می‌شوند، که به صورت واقعی وجود دارند و می‌توان بر روی آن انگشت گذاشت که گفت فردی به نام تقی فاسد است چون به حقوق دیگران تجاوز کرده است و یا بر روی درخت سیب می‌توان انگشت گذاشت و از میوه آن هم خورد، چرا که به صورت واقعی وجود دارد. انواع فساد در جوامع پیرامونی، نسبت به جوامع متروپل، فراوان است و رابطه تنگاتنگی با دیکتاتوری دارد، هرچه دیکتاتوری عریان‌تر باشد به همان نسبت فساد طبقه حاکمه هم بیش‌تر است.

دهخدا فساد را این گونه معنی کرده است: «فساد: [ف] [ع مص] تباه شدن. ضد صلاح. به ستم گرفتن مال کسی را. تباهی. گزند و زیان. ظلم و ستم. شرارت و بدکاری.»

حقوق شهروندی^{۲۴۹}، که یک حقوق بورژوازی است در شرایط کنونی، حتا در پیشرفته‌ترین کشورها، کاملاً رعایت نمی‌شود. در کشورهای پیرامونی و به خصوص آسیایی و آفریقایی که اصلاً حقوق شهروندی وجود خارجی ندارد، فساد شامل؛ دروغ‌گویی، دزدی، تن‌فروشی و گدایی، موادفروشی، کم‌فروشی و گران‌فروشی، حيله‌گری و نفرت‌پراکنی، نژادپرستی، شوونیسم، قتل، غارت، چپاول، سرکوبی جوینده‌گان لقمه‌نان، نداشتن حق تشکل، نبود آزادی بیان و اندیشه، سانسور کتاب و مطبوعات و امثال این‌ها را شامل می‌شود.^{۲۵۰}

در واقع فساد جزء لاینفک شیوهی تولید سرمایه‌داری است. اما در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، سطح این فساد پایین‌تر، و در کشورهای سرمایه‌داری پیرامونی مانند ایران و بیش‌تر کشورهای آسیایی، سطح آن بالاتر است. به‌نظر عموم مردم، فساد امری ذاتی جلوه می‌کند. نمونه‌هایی که سبب چنین برداشتی شده‌اند را می‌توان در منابع تاریخی به‌وفور یافت:

جیمز ویلسن در سفرنامه‌اش در زمان ناصرالدین‌شاه، می‌نویسد: «ایران مرکز فساد است.»^{۲۵۱}

۲۴۹ - در این‌جا منظورمان حقوق سوسیالیستی نیست. حقوق سوسیالیستی کامل‌ترین نوع حقوق شهروندی است که در آن همه‌ی فسادهایی را که عامل آن شیوهی تولید سرمایه‌داری است از بین برده می‌شود.

۲۵۰ - وزیرری که با ۵۰۰ میلیون دلار از پول بیت‌المال در دبی، نیویورک و لندن صدها خانه خرید، او بیش از ۵۰۰ میلیون دلار از بیت‌المال را برای مصارف شخصی استفاده کرده، از سال ۲۰۱۶ تاکنون موفق شده تنها در بریتانیا، ۳۶۰ خانه بخرد: tinyurl.com/vskcc4rs

۲۵۱ - سفرنامه چارلز جیمز ویلسن... ص ۳۶۹

«در ایران می توان هر یک از ایرانیان را از اعلیحضرت ناصرالدین شاه گرفته الی ادناترین مامورین و رعایا رشوه داد...»^{۲۵۲}

گویینو می نویسد: «محال است شما در ایران با یکی از ماموران دولت کاری داشته باشید و بدون پرداخت رشوه موفق شوید...»^{۲۵۳}

جیمز ویلسن می گوید: «...ادای رشوه و خرید و فروش مناصب در میان اشخاص در ایران رونق مخصوصی دارد چون روس ها از گنه عیوب همسایگان مستحضر گشته اند، لهذا در وقت لزوم به واسطه ارسال و تقدیم رشوه مهمات خود را کفایت می نمایند»^{۲۵۴}

میرزا ابولحسن خان ایلچی، وقتی از طرف فتحعلی شاه سفیر ایران در انگلستان شد بلافاصله، تبدیل به مستمری بگیر انگلستان گشت! و برایش حقوق مادام العمری (۱۵۰۰ تومان) در سال تعیین کردند که انگلیسی ها از طریق کمپانی هند شرقی به وی مرتب پرداخت می کردند! میرزا ابولحسن خان با این رشوه ها صاحب سرمایه یی شده و به حج رفت و مسجدی نیز در تهران بنا کرد! او در وصیت نامه اش نیز وصیت می کند پس از مرگش، وارثین نماز وحشت خوانده، ترتیب دهند تا قرآن بر سر قبرش ختم کنند.^{۲۵۵}

چون فساد جز لاینفک طبقه حاکمه هر کشوری است بنابراین این گنبدیده گی ابتدا از درون سیستم دولتی شروع، سپس سراسر جامعه ی را در بر می گیرد. به طوری که به گفته مورخین؛ بزرگ ترین معضل ارتش رضاشاهی همین فساد (دزدی و رشوه خواری) بوده است. این دزدی از داخل خود ارتش از غذای

۲۵۲ - پیشین: ص ۲۹

۲۵۳ - سه سال در ایران...؛ ص ۴۲

۲۵۴ - سفرنامه چارلز جیمز ویلسن... ص ۲۴۶

۲۵۵ - حیرت نامه... میرزا ابولحسن خان... ص ۱۶۷

سربازان شروع می‌شد و به طبقات مختلف مردم می‌رسید. سرهنگ منصور رحمانی به مواردی اشاره کرده و می‌نویسد:

«مشهور شده بود که سرهنگ حاتمی فرمانده هنگ پیاده از جیره سربازان می‌دزد. حتی می‌گفتند که او دکه‌یی در بازار کرمان دایر کرده و خواربار سربازان را می‌فروشد بررسی کردیم و «دکه مورد بحث را شخصا» بازدید کردیم و وجود دکه و تعلق آن به سرهنگ مزبور در بازار کرمان و ربط اجناس موجودی به منشا سربازخانه، مسلم شد^{۲۵۶}!»

در جوامع آسیایی فساد تولید و بازتولید می‌شود و با توجه به سیر دیالکتیکی حرکت جامعه، راه‌های جدید فساد هم خلق و ابداع می‌گردد. به عنوان نمونه تا زمانی که سربازگیری در ایران رواج نداشت، فساد و رشوه‌گیری در ارتباط با فرزند ذکور سرباز، معنی نداشت، اما همین که رضاشاه در سال ۱۳۰۸ خورشیدی، تصمیم به سربازگیری گرفت، آغاز شد. هر رعیتی گوسفندی یا هر شیئی گران‌بها که داشت به حوزه نظام وظیفه رضاخان، رشوه می‌داد تا فرزندش را به سربازی نبرند^{۲۵۷}!

فساد در ارتش رضاشاه به طور خودکار به ارتش محمدرضاشاه هم منتقل گردید. یکی از موارد حقوق شهروندی داشتن دستمزد کافی برای ادامه زنده‌گی هر فرد و خانواده‌یی است. زمانی که فردی از طبقات مختلف اجتماعی قادر نباشد امرار معاش روزانه را تامین کند، و چون قادر نیست، دست به جیب دولت‌ها فرو کند، بنابراین به جیب هم‌نوعان خود دست فرو می‌کند و در نتیجه فساد به امری اجتماعی تبدیل می‌شود.

محمد حسین میرزا جهانبانی افسر شهربانی رضاشاه (که بعدها به ریاست شهربانی رسید) در خصوص رشوه‌خواری یکی از پاسبانان شهربانی می‌گوید:

۲۵۶ - کهنه سربازجلد اول، ص ۲۹

۲۵۷ - با من به ارتش بیاید...ص ۷

«کلاتتری ۳ گزارش داده بود که پاسبانی از پاسبان‌های آن کلاتتری با گرفتن پنج تومان رشوه از اجرای دستوری خودداری نموده و فعلاً" بازداشت و منتظر دستور ریاست هستیم.

پاسبان رشوه‌خوار را احضار و علت عمل را سؤال کردم. جوابی نداشت. وجهی را گرفته و حکمی را بلااجرا گذاشته بود. من متغیر شده او را تنبیه کردم. پاسبان پس از چند شلاقی که خورد گفت:

قربان مرا تنبیه کردید حق داشتید. ولی حال که تنبیه شدم به عرضم هم برسید. گفتم: به گو.

گفت: به بنده چقدر حقوق می‌دهید؟

گفتم: تو صد و پنجاه ریال حقوق می‌گیری.

گفت: من یک زن و دو بچه و یک مادر تحت تکفل دارم. به فرستید ببینید که ما پنج نفر در یک اتاق خرابه زنده گی می‌کنیم. اثاثیه من مرکب است از دو گلیم پاره و مختصرترین مایحتاج یک نفر بشر. رسیده گی کنید من با زن و بچه و مادرم نان خالی می‌خوریم و اغلب سر بی‌شام زمین می‌گذاریم. این حقوق من پانزدهم برج که شد تمام است. فقط تیمسار به من به فرماید پانزده روز بقیه ماه را من با چه وجهی زنده گی کنیم؟

تا آن روز من حرف به این حسابی از هیچ یک از زیردستانم نشنیده بودم. چند وقت پیش هم رضاشاه در زمان تصدی من در اداره امنیه برای سرکشی به اداره آمده بود. پس از بازدید اداره و صدور دستورات راجع به امور جاری اظهار داشت: «راستی من از دست امنیه‌های شما چه کنم؟ روزی نیست که از ولایات شکایات متعدد از ظلم و ستم امنیه‌ها نرسد. آخر این چه وضع اداره است؟ امنیه‌ها مزاحم مردم می‌شوند و رشوه می‌گیرند.»

من جوابی نداشتم به دهم.

رضاشاه گفت: چرا ساکت شدی. مگر نشنیدی چه گفتم؟

در پاسخ اظهار داشتم: اگر متغیر نمی‌شوید و اجازه می‌دهید دلیل اصلی را به

اطلاع برسانم.

رضاشاه گفت: بسیار خوب به گو.

گفتم: قربان، نفرات امنیه برای رشوه‌خواری اجازه مخصوص دارند.

رضاشاه با تعجب پرسید: اجازه دارند مردم را به چاپ‌اند؟ کی اجازه داده؟

گفتم: دولت.

و متعاقباً "اضافه کردم: امنیه روزی دو قران ماهیانه شش تومان از هر جهت

حقوق دریافت می‌کند و قیمت نان یک من دو قران است و یک نفر عمله در روز

چهار قران مزد می‌گیرد. اگر یک نفر به‌تواند عمله‌گی کند می‌رود عمله‌گی روزی

چهار قران اجرت می‌گیرد. کسی می‌آید امنیه می‌شود که یا لیاقت عمله‌گی ندارد

یا آدم زرنگی است که بقیه دو قران را برای اعاشه خود توسط لباس امنیه از مردم

می‌گیرد!

رضاشاه سری تکان داد و بدون این که کلمه‌یی حرف بزند با اوقات تلخی سوار

اتومبیل شده و رفت. اما نه به حقوق افراد امنیه اضافه شد و نه به حرف من ترتیب

اثری دادند^{۲۵۸}».

فساد دولتی شامل؛ رشوه، تقلب، اختلاس، حیف و میل بودجه‌ی دولتی و ده‌ها

مورد دیگر که از طریق روابط، نه ضوابط، که جزء لاینفک رژیم‌های حاکم بر

ایران در دو سده‌ی اخیر بوده است و می‌شود با اسناد و مدارک، آن را به اثبات

رساند. اما برخلاف نظر مصدق که معتقد بود که به‌ترین راه «مبارزه با این فساد

۲۵۸ - اسکندر دلدن، زنده‌گی پرماجرای رضاشاه، نشر گلفام، تهران: ۱۳۷۱، ص ۱۰۱۴-۱۰۱۵

ارگانیک حاکمیتی، پایان دادن به فساد در سطوح عالی سیاسی و اداری است^{۲۵۹}، مبارزه با این گونه فسادها فقط با زیر و روکردن دستگاه ماشینی دولت توسط طبقه‌ی است که به وسیله‌ی همین دولت استثمار می‌شود.

مصدق برای به اجرا در آوردن نظرات خود دست به اقداماتی زد، اما او در سیستم تنها بود و سیستم هم کاملاً آلوده بود. به طوری که در مجلس چهاردهم هم با او موافقت نکردند و مصدق مجلس را به جای طویله «دزدگاه» خواند^{۲۶۰}. (مصدق در مجلس چهاردهم، نفر اول تهران بود)

«هیئت حاکمه و خاصه نوکران دولت، نوعاً دزد، فاسد و دغل‌اند، خواه وزیر، معاون وزیر، مدیرکل، نماینده‌ی مجلس، روزنامه نگار باشند، یا کسانی باشند که دور و بر این‌ها را می‌گیرند.»^{۲۶۱}

هم‌واره در جوامع دیکتاتوری چنین بوده است که اعضای طبقه‌ی حاکمه هر کشور، بر سر غارت و چپاول، اموال منقول و غیرمنقول که مال «ملت» است، در جنگ و گریزی نهان و آشکار با هم هستند، و هر گروه یا فرد در صدد است که رقیب خود را بر زمین به کوبد و منافع خود را تضمین کند. بنابراین گفتن واژه‌هایی مانند «آزادی» و «عدالت» و «رفاه مردم» و غیره، پرده‌یی است که بر روی چشم طبقات اجتماعی می‌کشند تا چپاول خود را بدون مزاحمت و دردسر به پیش ببرند.

امیرعباس هویدا خودش می‌دانست که سیستم بسیار فاسد است، و از دست شخص نخست وزیر هم کاری ساخته نیست، اما حاضر نبود که سیستم فاسد را ترک کند. او در یک ضیافت شام به یک تاجر بسیار ثروتمند ایرانی در آن سوی

۲۵۹ - مصدق و نبرد قدرت؛ نوشته همایون کاتوزیان؛ ترجمه احمد تدین ص ۱۲۰

۲۶۰ - پیشین: ص ۱۲۰

۲۶۱ - مصدق و نبرد قدرت؛ نوشته همایون کاتوزیان؛ ترجمه احمد تدین ص ۱۳۴

سالن اشاره کرد و گفت: «این آقا در یک معامله معادل ششصد برابر حقوق من سود برده است.»

هویدا در موارد متعدد در جمع دوستانش مشت روی میز می‌کوبید و به فساد خانواده شاه لعنت می‌فرستاد، در یکی از ضیافت‌های شاه در ۱۳۵۶، او را پای تلفن خواستند و ظاهراً به او اطلاع دادند که یکی از شاه‌دخت‌ها به گارد شاهنشاهی دستور داده است که یکی از شرکای تجارتنی خارجی‌اش را بازداشت کنند. والاحضرت از این شخص دل‌خور بود و آن مرد برای آزادی‌اش می‌بایست یک میلیون دلار به شاه‌دخت به‌پردازد. هویدا رو به مدعوین کرد و گفت: «رژیم دارد از درون می‌پوسد»^{۲۶۲}.

قبلاً نوشتیم، ایران نیز مانند دیگر کشورهای آسیایی مورد هجوم کالاهای ارزان قیمت کشورهای امپریالیستی در قرن نوزده قرار گرفت، به طوری که نه تنها پیشه‌وران و صنایع دستی ایران ورشکست شدند، حتا کارخانه‌های اولیه‌یی که در ابتدا شکل گرفته بودند، نیز نتوانستند در مقابل کالاهای صنعتی روس و انگلیس دوام بیاورند و از چرخه اقتصادی خارج شدند.

با وجود این در عصر رضاشاه در فاصله سال‌های ۱۳۱۳ و ۱۳۱۹ خورشیدی، تلاش دولت او، باعث ایجاد ۲۰۰ کارخانه‌ی صنعتی گردید که در آن‌ها پنجاه تا شصت هزار نفر کارگر به تولید منسوجات، و کارخانه‌های تولید شکر، سیمان و یک کارخانه اسلحه‌سازی، کار می‌کردند.

رشد صنعت مونتاژی با قوام یافتن رژیم محمدرضاشاه در دهه چهل و پنجاه خورشیدی سده‌ی گذشته شکل گرفت. این صنعت همان صنعتی نیست که یک کشور صنعتی وسایل تولید، تولید می‌کند. صنعت مونتاژی بدون استقلال صنعتی

۲۶۲ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

است. صنعت مونتاژی یعنی صنعتی که قالب آفتابه را و هم دانه‌های پلاستیک محصول پتروشیمی را از کشورهای اروپایی، مانند آلمان وارد می‌کردند و پس از نصب، مشغول تولید آفتابه می‌شدند. حتا دسته بیل را نیز از خارج وارد می‌کردند.

البته باید گفت در این صنعت مونتاژی، در سال ۱۳۵۶، حدود دو نیم میلیون نفر در استخدام صنایع بودند و از مجموع ۲۵۰ هزار موسسه صنعتی تقریباً "شش هزار موسسه بیش از ده نفر کارگر در استخدام خود داشتند و می‌توان به اطمینان گفت که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، در جامعه حاکم بوده است که در آن واحدهای صنعتی بزرگ مانند کارخانه ذوب آهن اصفهان، و صنعت مونتاژی اتومبیل (بیگان)، کامیون و اتوبوس و تراکتور رومانی در تبریز، دایر و برقرار بود^{۲۶۳}.

اما در سال ۱۳۵۳، ۴۵ خانواده سرمایه‌دار، وابسته به دربار شاهنشاهی، که از رانت دولتی و درباری استفاده می‌کردند، ۸۵ درصد شرکت‌هایی را که سود ناخالص بیش از ده میلیون تومان داشتند را کنترل می‌کردند^{۲۶۴}.

بورژوازی ایران ذاتاً انگل صفت تشریف داشته است، چرا که ریشه‌ی همه‌ی آنها (بازرگانان و فئودال‌ها) به عصر فئودالیسم می‌رسد که از طریق بیگاری رعیت‌ها، زنده‌گی انگلی خود را می‌گذراندند و هیچ‌گاه متعهد به صنعتی کردن کشور خود نبوده‌اند. و اگر هم مواردی غیر از این بوده است، دست رد به سینه‌ی آنها توسط امپریالیسم جهانی زده می‌شد و آنها نیز در کنار پدر تاج‌دار قرار می‌گرفتند.

شرکت‌های بزرگ برای واردات، صادرات و نیز تعامل با دولت نیاز به مجوز داشتند. مجوزهای دولتی فقط به تعداد معدودی از شرکت‌ها داده

۲۶۳ - فرد هلیدی؛ دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین؛ ص ۱۵۷

۲۶۴ - پیشین، ص ۱۶۰

می‌شدند. برای گرفتن و نگاه داشتن یک مجوز نیاز بود که سران شرکت با افراد با نفوذ در تهران رابطه برقرار کنند.

در زمینه مجوزها و دیگر مسائل روایت‌های معتبری در مورد مقامات بالا هم چون شاهدخت اشرف و پسرش شهرام وجود دارد؛ مثلاً "این که این افراد با نفوذ حدود ده درصد یا بیش تر از یک شرکت جدید التاسیس را به طور مجانی می‌گرفتند تا مجوز آن را تضمین کنند. این گونه اقدامات و دیگر انواع فساد به شدت قیمت فروش محصولات داخلی را افزایش می‌داد.

سازمان سیا در گزارشی درباره‌ی فساد خاندان پهلوی می‌نویسد: «اخیراً» رئیس یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های ایران به یکی از مقامات سفارت امریکا گفته که چندی پیش، توجه شاه را به یکی از معاملات اشرف جلب کرده بود. گفته بود اگر جزئیات این معامله علنی شود، بازتاب منفی خواهد داشت. شاه به این گزارش توجهی نکرد. رئیس بانک می‌گفت اگر کسی دیگر جز اشرف این کار را کرده بود، ده سال حبس می‌کشید.»

از یک سو، اسدالله علم، وزیر دربار، در بسیاری از معاملات مشکوک شرکت داشت. از سویی دیگر، این امیرهوشنگ دولو بود که «سلطان خاویار» نام داشت. اما از همه مرموزتر، دکتر کریم ایادی بود که در گزارش‌های سفارت آمریکا، به عنوان «طیب ویژه شاه» نام گرفته و در عین حال آمده که او در شرکت‌های متعدد از قبیل شرکت نفت پارس سهام دارد. معمولاً بین ۱۵ تا ۴۰ درصد سهام این شرکت از آن اوست. او در این گونه موارد از اسامی مختلفی استفاده می‌کند. گاه خود را عبدالکریم، کریم و برخی اوقات ایادی می‌خواند. تیمسار ایادی در عین حال از حق انحصاری بهره‌برداری از میگوی خلیج فارس برخوردار است.»

در گزارش دیگری، سازمان سیا ایادی را کانال اصلی فعالیت‌های اقتصادی شاه می‌داند و می‌افزاید که «زمانی حتا شایع بود که سهام شاه در شرکت ماهی‌گیری جنوب هم به اسم ایادی ثبت شده بود.»

«یکی از اجزاء متشکله‌ی این سیستم شاهنشاهی که معمولا "جزء لاینفک چنین دیکتاتوری‌هاست، فساد است. فساد یعنی: الف. سیستمی که در آن مقامات و ماموران دولت می‌توانند بخش قابل توجهی از پول و تسهیلات دولت را به خود اختصاص دهند و ثروت مند شوند و ب. سیستمی که در آن مقامات و ماموران دولت می‌توانند از اشخاص ثالث که مایل‌اند معاملات با دولت انجام دهند، در مقابل تامین قراردادها و ترتیبات دیگر میان دولت و این صاحبان منافع ثالث، مبالغ عظیمی اخاذی کنند یا رشوه بگیرند. فساد باعث افزایش درآمد وزیران و ژنرال‌ها می‌شد و در مواردی درآمد آنان را چندین برابر می‌کرد و هم‌چنین فرصت‌های طلایی پول اندوزی در اختیار اکثر خویشاوندان شاه قرار می‌داد.»

خانواده‌ی پهلوی به ویژه از طریق بنیادپهلوی، منافع و سرمایه‌های کلان و متنوع و پنهانی در رشته‌های مختلف چون بانک‌داری، کارخانه‌ها، کازینوها، مزارع و هتل‌ها دارد.

شرکت ملی نفت ایران یک بودجه‌ی سری برای پرداخت‌هایی به ماموران و دوستان خود در خارج دارد و اغلب معاملات در ایران از طریق پرداخت رشوه‌های سری به افرادی در دربار یا وزارت‌خانه‌های مربوطه صورت می‌گیرد. تشویق و ادامه‌ی چنین فساد خود از زاویه‌ی دیگری، نمودار فقدان مشروعیت رژیم پهلوی است. زیرا چنین فعالیت‌های سودطلبانه‌ی خصوصی را در میان طرف‌داران خود ترویج می‌کرد تا جای‌گزین وفاداری ایده‌ئولوژیک شود. اما

فساد عظیم حاکم در ایران - که از طریق سرمایه و پول موجود شدت بیش تری پیدا کرده - رژیم سلطنتی ایران را بی اعتبارتر و به این ترتیب منفردتر ساخته است^{۲۶۵} .

نه تنها در عصر قاجار، که تریاک به دستور مستقیم انگلیسی ها در ایران کشت می شد و از طریق خود انگلیسی ها برای تریاکی کردن جوان های چینی، به چین صادر می شد. در عصر دو پهلوی هم در ایران تریاک کشت می شد و یکی از موارد مصرف آن، برای مصرف تریاکی های داخلی بود که شناسایی شده و با ارائه مدرک رسمی به داروخانه ها سهمیه تریاک خود را دریافت می کردند و گرز خشخاش هم در هر مغازه خواربارفروشی، به فروش می رفت که خریدار اصلی آن هم کودکان بودند. بنابراین طبقه حاکمه عصر پهلوی خود در کاشت و داشت و برداشت تریاک دست داشت.

«مرحوم امیرهوشنگ دولویی در تجریش منزل خیلی مجللی داشت و با شاه خیلی خیلی مربوط بود. رفیق انیس شاه بود، ... به شاه هم تریاک می داد، شاه هم تریاک می کشید و به منزل او می رفت تریاک می کشید حتا این قدر نفوذ داشت که این قانون منع کشت تریاک را او لغو کرد. قانونی بردند که در بعضی جاها به دولت اجازه داد بشود که تریاک کشت کند. و در آن معاملات قاچاق تریاک ... که از آن جمله معامله معروف اش بود که در سوئیس گیر افتاد ... و شاه هم این را برداشت توی طیاره اش گذاشت و به عنوان پیش خدمت خودش برداشت ایران برد ... در این مورد هم حتا ملکه فرح، گفتند که به شاه اعتراض کرد که «شما که مردم را برای یک دو مثقال تریاک می گیرید اعدام می کنید، این چه کاری بود شما امیرهوشنگ دولویی را برداشتید با طیاره خودتان آوردید.»

شاه هم گفته بود به او که «شما در کارهای خصوصی من دخالتی نکنید...»^{۲۶۶}

۲۶۵ - فرد هلیدی؛ دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران، ترجمه فضل الله نیک آیین؛ ص ۶۵

هنگامی که شاه تصمیم گرفت، برای تشکیل دولت «وحدت ملی»، از شریف امامی استفاده کند، شایع بود که شریف امامی به فساد مالی متهم است. شاپور بختیار در دیداری با یکی از اعضای سفارت آمریکا، هشدار داده بود که دولت شریف امامی خود عمیقاً آغشته به همان فساد است که ظاهراً با آن مبارزه می‌کند. بختیار در مورد فساد مالی خود شریف امامی اطلاعات دست اولی داشت. همه می‌دانستند که نخست‌وزیر کابینه «وحدت ملی» به «آقای پنج درصد» شهرت دارد. می‌گفتند وجه تسمیه لقب‌اش هم این بود که از بیش و کم تمامی قراردادهای دولتی، پنج درصد حق حساب می‌گرفت.

فساد و غارت سازمان یافته دوره رضاخان در دوره سلطنت فرزندش نیز ادامه یافت، ضمن این که شاهپور غلامرضا، برادرش، و نیز اشرف پهلوی، خواهر دوقلوی‌اش، نیز وسیعاً در غارت و کسب ثروت مشارکت داشتند.

روزنامه نیویورک تایمز در تاریخ ۲۰ دی ماه ۱۳۵۶، (شش روز قبل از خروج شاه به درخواست سولیوان سفیر آمریکا در ایران) نوشت که محمدرضا پهلوی حدود یک میلیارد دلار ثروت دارد که بخش قابل توجهی از آن در بانک‌های غربی پس‌انداز شده است. در مقطع انقلاب ۱۳۵۷، کارمندان اعتصابی بانک مرکزی لیستی از پول‌های هنگفت خارج شده از ایران توسط خاندان پهلوی و دیگر سرمایه‌داران مرتبط به دربار را منتشر نمودند. رضا پهلوی دلچک اما در مصاحبه با مهدی فلاحی در تلویزیون صدای آمریکا چند سال پیش با بی‌شرمی تمام ادعا کرد که فقط ۶۵ میلیون دلار (دلار هفت تومانی آن‌زمان) خارج کرده‌اند.

رژیم محمدرضا پهلوی در واکنش به خشم مردم از حجم عظیم فساد و غارت توسط خاندان پهلوی، تصمیم گرفت که برای فریب مردم کلیه کارخانه‌جات،

شرکت‌ها، بانک‌ها و هتل‌های تحت تملک‌اش را در یک بنیاد به اصطلاح خیریه بنام بنیاد پهلوی (بنیاد پهلوی در سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸، به شکل یک بنیاد خیریه‌ی معاف از مالیات با هدف سرپرستی، اداره و نظارت بر املاک رضاشاه^{۲۶۷}) تاسیس شد و پس از آن اداره‌ی بخش اعظم دارایی‌های ثابت محمدرضاشاه و هم‌چنین ۶۴ نفر از اعضای خانواده شاه را که بسیاری از آنان کمیسیون‌های پرسودی را بابت حضور در هیئت‌مدیره‌های شرکت‌های مختلف دریافت می‌کردند بر عهده گرفت. بنیاد هم‌چنین با شروع به جیب زدن مبالغ قابل توجهی از درآمدهای سالانه نفتی، درآمد خود را به بیش از سه میلیارد دلار همراه با سهام‌داری ۲۰۷ شرکت فعال در زمینه معدن، ساخت و ساز، خودروسازی، صنایع فلزی، کشت و صنعت، صنایع غذایی، بانک‌داری بیمه و گردش‌گری و غیره رسید. حتا در شرکت‌های بین‌المللی کروپ آلمان و جنرال الکتریک سهام‌دار بود. به طوری که شخص شاه بیش از یک میلیارد دلار سهام داشت. بنا بر گزارش نیویورک تایمز در سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹، از بنیاد به سه شکل استفاده می‌شد: منبع سرمایه برای خانواده سلطنتی، ابزاری برای کنترل اقتصاد کشور، و کانالی برای پرداخت پاداش‌های گوناگون به حامیان رژیم. بنیاد اختاپوس غول پیکری بود که تقریباً بر همه‌ی حوزه‌های اقتصادی پنجه انداخته بود، عیناً بنیاد مستضعفان که جانشین بنیاد پهلوی بود، مشابه همین رویه را در اقتصاد ج.ا به کار گرفته و می‌گیرند.

^{۲۶۷} - آن‌چه در زمان محمدرضاشاه توسط مقامات دولت اعلام و تکذیب نشد آن است که ۵۶۰۰ رقبه (ملک) به مالکیت رضاشاه در آمده بود. با توجه به ۱۶ سال پادشاهی رضاشاه که حدود ۵۸۴۰ روز خواهد شد، یعنی عملاً روزی یک ملک با زور به نام وی ثبت می‌شد. آوازه‌ی تصرف زمین‌ها توسط رضاشاه به نشریات خارجی هم رسیده بود و روزنامه‌ی فرانسوی او را جانور زمین‌خوار نامید. (نگاهی به اقدامات رضاشاه؛ حمیدرضا مسیبیان؛ ص ۴۸)

اردشیر زاهدی، آخرین سفیر شاه در امریکا و داماد سابق محمدرضا پهلوی، فاش می‌کند که هویدا ۳۵۰ هزار دلار برای مخارج شخصی اشرف پهلوی به او پرداخته است. شرف می‌خواست یکی از معشوقان خود را به جلسات سازمان ملل ببرد. معشوق گفته بود برای چنین سفری سیصد هزار دلار می‌طلبد. به رغم مخالفت شدید زاهدی با پرداخت این مبلغ، هیئت دولت، با پرداخت آن موافقت کرد!!

جای‌گاه طبقاتی محمدرضا شاه این اجازه را به او نمی‌داد تا اوضاع اجتماعی اقتصادی و سیاسی مردم ایران را درک کند، او فقط در گذشته زنده گی می‌کرد:

«تقریباً» در همین هنگام [مهر ۱۳۵۷] بود که من^{۲۶۸} و پسر دایی‌ام حسین دولتشاهی نامه‌یی را که جمعی از اشراف قدیمی نوشته و ضمن آن به شاه ابراز وفاداری کرده، آماده‌گی خود را برای پشتیبانی از او به هر طریق ممکن اعلام کرده بودند، امضاء کردیم. چند روز بعد، کسی از دفتر شاه تلفن زد و ما را به شرف‌یابی به حضور شاه در کاخ سعدآباد دعوت کرد. این شرف‌یابی یک از غم‌انگیزترین صحنه‌هایی بود که در عمرم شاهد بودم. در خلال چند روز گذشته، شاه مالکان بزرگ قدیمی [فئودال‌ها] را که زمانی وسعت املاک‌شان بیش‌تر ایران را در بر می‌گرفت، به حضور پذیرفته بود. واضح بود که خبرها خوب نیست. شاه خسته و درهم شکسته به نظر می‌آمد. خیلی آرام حرف می‌زد. در آغاز فکر می‌کردم پیشنهاد خواهد کرد که کمیته‌یی برای هم‌کاری با دولت تشکیل دهیم. اما او در عوض گفت:

^{۲۶۸} - «خانواده‌ی خود من منطقه‌ی بسیار بزرگی از حریم دریا [شمال] را در سال ۱۳۲۸، خریده بود که سهم هر یک از ما برادرها [خواهران سهم نداشتند] ۴۵۰۰ متر می‌شد. طی سال‌ها، یک اردوی تابستانی به نام فرمان‌سرا ایجاد کردیم که در تیر ماه به مدت دو هفته تمام اعضای خانواده در آن‌جا جمع می‌شدند. حالا [سال ۱۳۵۶] به زحمت می‌توانستم محل را شناسایی کنم.» (خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۵۰۷)

«من به کمک شما احتیاج دارم. لازم است که شما به روستاهای قدیمی خودتان برگردید و مردم را به نفع کشورمان دوباره دور خود جمع کنید. آن‌ها به شما احترام می‌گذارند. آن‌ها به حرف شما گوش خواهند کرد. لازم است که شما به عنوان نماینده‌گان من عمل کنید.» ... ما گفتیم: «ما بیش از پانزده سال است که از روستاهای مان دور بوده‌ایم. از زمان انقلاب شاه و مردم اعلیحضرت، من آن‌جا را ترک کردم و دیگر هیچ نقشی در آن‌جا ندارم.»

«حسین، که زمین‌هایش در شمال بود، گفت: «مردم آن روستاها دیگر ما را نمی‌شناسند. روستاها تغییر کرده‌اند. بسیاری از روستاییان دهکده‌های‌شان را ترک کرده و به شهر آمده‌اند. ما دیگر با آن‌ها هیچ ارتباطی نداریم.»

«و من افزودم: «در آن‌جاها اکنون وعاظ مذهبی هستند که صاحب نفوذاند و ما را تحقیر می‌کنند.»

«شاه سرانجام با قاطعیت دردآوری متوجه شد که تضعیف ما [یعنی زمین‌داران و فئودال‌ها] به دست خودش چه معنایی داشته است»^{۲۶۹}.

«شاه حتا بیش‌تر از ما از کشورش بیگانه شده بود. به هر جا که می‌خواست برود، با هلیکوپتر می‌رفت، در نتیجه از وضع آشفته‌ی خیابان‌ها، چاله‌ها و ترافیک گره خورده‌ی آن‌ها، خبر نداشت. فرزندان‌اش در عمارت‌های سلطنتی به مدرسه می‌رفتند و از دنیای پشت دیوارهای‌شان تقریباً هیچ چیز نمی‌دانستند. حتا به ندرت با فرزندان برگزیده‌گان بازی می‌کردند، و همیشه در کاخ‌های خودشان بودند. ... بقیه‌ی خانواده‌ی شاه تماس با زنده‌گی روزمره‌ی ایران را کسر شأن خود می‌دانستند و در عوض تمام توجه‌شان به منافع وسیعی بود که از تسهیل سرمایه‌گذاری بین‌المللی در کشور عایدشان می‌شد»^{۲۷۰}.

۲۶۹ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۵۱۲-۵۱۳

۲۷۰ - پیشین ص ۵۱۴

محلله‌های حاشیه‌نشین در تهران و تمام شهرهای ایران، اکنون شهره عام و خاص هستند، یکی از عوامل اصلی ظهور انقلاب ۱۳۵۷، حاشیه‌نشین‌ها بودند و در غیاب طبقه کارگر ایران، عملاً "عده‌ی بسیار زیادی از آن‌ها وارد نهادهای امنیتی، قضایی، نظامی رژیم جدید شدند و مقام‌های بالایی را نیز کسب کردند و برخی از آن‌ها جنایت‌های فراوانی مرتکب شدند. فقر جهل تولید می‌کند. این‌ها چون قبلاً فقیر بودند، بنابراین جاهل و فاقد آگاهی طبقاتی هم بودند.

«در سفری به کاشان باید از جنوب تهران می‌گذشتیم. باورم نمی‌شد. وضعیت مردم را باور نمی‌کردم. غیرقابل باور بود. بعضی از آن‌ها در اتاقک‌هایی کوچک زنده‌گی می‌کردند که با نایلون پوشانده شده بود. بوی زباله همه‌جا را پر کرده بود. آب سیاه و بدبو بود. باروتان نمی‌شود. نمی‌توانید تصورش را بکنید. حبیب لاجوردی: آخرین باری که این قسمت از شهر را دیدید کی بود؟ فاطمه پاکروان: دهه پنجاه. خوب، من مدت زیادی در تهران نبودم. درست حدس زده بودم. گفتم که اوضاع از بد بدتر خواهد شد. در سال ۱۳۵۵ یا ۵۶ بود که به این سفر نظرم و کاشان رفتیم. ... در این ملاقات (آخرین ملاقات سرلشکر پاکروان با شاه) با شاه، همسرم به شاه گفتم: «ببینید مردم این طوری زنده‌گی می‌کنند. اگر از نقطه نظر انسانی کاری نمی‌کنید این کار را برای امنیت خود کنید چون این یک بشکه باروت است. دو میلیون نفر این طور زنده‌گی می‌کنند. پایتخت در حال انفجار است و این انفجار همه ما را نابود خواهد کرد»^{۲۷۱}.

۲۷۱ - خاطرات فاطمه پاکروان، همسر حسن پاکروان: افسر ارتش، رئیس ساواک، وزیر اطلاعات،

ترجمه؛ اسماعیل سلامی، ص ۹۳-۹۴

تاریخ مصرف سلطنت پهلوی

از منظر ماتریالیسم تاریخی، رژیم‌های سلطنتی متعلق به عصر فئودالیسم و قبل از آن بوده‌اند. چون هرگونه شیوهی تولید، روبنای سیاسی متعلق به خود را می‌طلبد. جامعه‌ی ایران در اواخر سلسله قاجار و در عصر مشروطیت وارد ابتدای فاز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری شده بود و به تدریج در کنار عقب راندن شیوه‌ی تولید فئودالیسم در ایران، به رشد خود ادامه داد و در دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی سده‌ی گذشته شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، شیوه‌ی تولید برتر در اقتصاد و سیاست ایران بود.

اما رژیم سلطنتی محمدرضاشاه نمی‌توانست با اعمال دیکتاتوری و خفقانی که توسط ساواک به راه انداخته بود، متناسب با قد و قواری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در ایران ظاهر شود. در تمام جوامع سرمایه‌داری رشد بخش خصوصی سرمایه‌داری با داشتن آزادی‌های مورد نظر خودشان هم‌راه بوده است که رژیم سلطنتی محمدرضاشاه فاقد آن بوده است.

واقعیت این است از زمانی که سلسله قاجار در جنگ‌های ایران و روس شکست خوردند و علاوه بر این که مناطق وسیعی از خاک ایران، نصیب روسیه شد، از نظر سیاسی نیز برای همیشه ارزش و اهمیت خود را از منظر استقلال ایران، از دست دادند. از این تاریخ به بعد است که سلسله قاجاریه در بست در خدمت روسیه تزاری قرار می‌گیرد، و شاهان قاجار بدون اجازه دربار تزار اجازه آب خوردن هم ندارند!

انگلیسی‌ها چون ایران را زیر نظر داشتند، در پی دو شکست شرم‌آور سلسله قاجار از روسیه، پی به اوضاع آن‌ها می‌برند و با انگشت نهادن بر نقطه ضعف آن‌ها، ادعای سهم خواهی می‌کنند، که در تبانی با روسیه تزاری به آرزوی استعماری خود می‌رسند.

بنابراین ایران عصر قاجار به طور مستقیم و غیرمستقیم زیر نفوذ دو کشور استعماری امپریالیستی روس و انگلیس قرار می‌گیرد و این روند با کش و قوس‌های فراوان ادامه پیدا می‌کند، عملاً" با غارت منابع نفتی ایران تا سال ۱۳۵۷ ادامه پیدا می‌کند.

رضاشاه و محمدرضاشاه چون خود دست‌پروده و دست‌نشانده دول امپریالیستی بودند و هیچ پای‌گاه اجتماعی‌یی در داخل ایران نداشتند، خود به خوبی می‌دانستند، به آن ساده‌گی که بر قدرت سیاسی تکیه زده‌اند، به همان ساده‌گی هم، از قدرت خلع خواهند شد. و دیدیم که هر دو به چنین سرنوشتی دچار شدند.

«در ۱۵ آذر ۱۳۵۷، رئیس‌جمهور کارتر برای نخستین بار علناً اظهار داشت که مطمئن نیست که شاه بتواند تاج و تخت خود را حفظ کند و این نظر را در روزهای بعد تکرار کرد. برای شاه این به منزله‌ی خیانتی آشکار بود. کابوسی که در سراسر دوره‌ی سلطنت‌اش با او بود، حالا داشت چهره‌ی واقعی به خود می‌گرفت. آن‌چه

را که دیده بود بر سر پدرش آمد، حالا داشت بر سر خودش می‌آمد. غرب به او پشت کرده بود. متحدان‌اش، درست در لحظه‌یی که او به آن‌ها احتیاج داشت، به این نتیجه رسیده بودند که می‌توانند او را، مثل یک کفش کهنه، دور بی‌اندازند.^{۲۷۲}»

آمریکایی‌ها خیلی زودتر از سال ۱۳۵۷، به قدرت روحانیون پی برده بودند و به عنوان ذخیره، آن‌ها را در نمک گذاشته بودند: «ساموئل بنجامین نخستین نماینده‌ی رسمی امریکا با قدری اغراق مدعی است که مهم‌ترین مجتهد تهران آن‌قدر قدرت‌مند است که هر چند برای رفت و آمد از قاطر استفاده می‌کند و یک خدمت‌کار بیش‌تر ندارد، «می‌تواند با یک کلمه شاه را از سلطنت ساقط کند.^{۲۷۳}»

اکبراعتماد اولین رییس سازمان انرژی اتمی زمان محمدرضاشاه در کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

«در اواخر فروردین سال ۱۳۵۷، برای مذاکره راجع به صنایع اتمی ایران به دیدار شاه در جزیره کیش رفتم و به توصیه رضا قطبی موضوع تظاهرات را با شاه در میان گذاشتم. شاه در جوابم گفت:

«آمریکایی‌ها می‌خواهند ما را بردارند و برای جلوگیری از نفوذ کمونیست یک حکومت مذهبی در ایران بر سر کار آورند، ولی نمی‌دانند که حکومت مذهبی در ایران، پیش از آن‌که به ضرر کمونیست‌ها باشد، به ضرر خودشان تمام خواهد شد.»

برخلاف نظر سلطنت‌طلبان کنونی که ادعا دارند، «دیدگاه حقوق بشری ایالات متحده در باره ایران و گسترش بیش‌تر آزادی‌های سیاسی اجتماعی، سبب سرنگونی محمدرضاشاه شد»، در حقیقت این بی‌مایه‌ترین دیدگاه از طرف سلطنت‌طلبان است.

۲۷۲ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۵۱۸

۲۷۳ - پرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ص ۴۱-۴۲ ترجمه محمدابراهیم فتاحی

برخی مورخان معتقدند که ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور ایالات متحده، در میان سال‌های ۱۳۴۸/۱۹۶۹ و ۱۳۵۳/۱۹۷۴ شاه را به‌عنوان آلت دست و دست‌نشانده‌ی خود فعالانه به کار گمارد. بی‌تردید این دو روابطی نزدیک داشتند و در دهه‌ی ۱۳۵۰ ایران مقادیر زیادی تسلیحات نظامی از آمریکا خریداری کرد. در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ جیمی کارتر ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت و علی‌رغم لفاظی در مورد حقوق بشر رابطه‌ی نزدیک او با شاه ایران را تا روز سقوط وی از قدرت ادامه یافت.

کارتر به هنگام ملاقات‌اش از ایران در نخستین سال ریاست جمهوری‌اش شاه را ستود و از ایران به‌عنوان «جزیره‌ی ثبات» در خاورمیانه نام برد. پس از مسجل گشتن عدم امکان حفظ شاه در قدرت، برای انتقال مسالمت‌آمیز قدرت به حاکمان اسلامی تلاش فراوان کردند و در نتیجه مانع استفاده نیروهای چپ از اوضاع انقلابی شدند.

سلطنت طلبان و برخی دیگر، تئوری‌های توطئه‌ی متنوعی درباره‌ی مأموریت ویژه‌ی ژنرال هویزر در دی‌ماه ۱۳۵۷ را شایع کرده‌اند. آنچه در این مورد قابل اطمینان به شمار می‌رود توصیه‌ی هویزر به شاه برای ترک کشور و جلوگیری از انجام کودتایی محتمل توسط ژنرال‌های وفادار به اوست. اسناد علنی شده متعلق به ایالات متحده نشان‌گر ارسال پیامی از طرف آیت‌الله خمینی به ایالات متحده برای انجام معامله، ده روز پس از ترک کشور توسط شاه در دی‌ماه ۱۳۵۷، است. وی در مقابل استفاده‌ی جیمی کارتر از نفوذ خویش در ارتش برای کسب قدرت توسط او پیشنهاد آرام کردن مردم را ارائه می‌دهد. ثبات از نو برقرار خواهد گشت و از شهروندان آمریکایی ساکن ایران حفاظت خواهد شد.^{۲۷۴} این پیام به رئیس‌جمهور ایالات متحده در سال ۲۰۱۶ علنی شد.

۲۷۴ - یک سده‌ی مداخله‌ی خارجی در ایران؛ یاسمین میظر

وظیفه‌ی هویزر بازداشتن ژنرال‌های طرف‌دار شاه از اقدام به کودتا بود، او در حقیقت به آنان برای اجرای چنین کودتایی در صورت احتمال به قدرت رسیدن نیروهای چپ چراغ سبز نشان داده بود. این قرارداد سری نشان‌گر آن است که هیأت حاکمه‌ی ایالات متحده، بیش از اسلام‌گرایان، از چپ‌گرایان، به‌ویژه از کارگران که اعتصابات‌شان کشور را فلج کرده بود، واهمه داشتند. در امتداد سنت «دخالت ایالات متحده در امور دیگران»، و بیش از آن در مقطع جنگ سرد، اتحاد با اسلام‌گرایان بر علیه نیروهای سکولار و چپ‌گرا گزینه مناسب‌تری بود. نقشه مورد توافق دولت کارتر و رهبر انقلاب (از طریق مشاوران سکولارش هم‌چون قطب‌زاده، یزدی و دیگران) سازمان‌دادن انتقال مسالمت‌آمیز قدرت (سیاسی) بود.

دیری نگذشت که جیمی کارتر و بسیاری از جهانیان دریافتند که هیچ چیز نمی‌تواند «آیت‌الله را تحت کنترل درآورد» کارتر در دفتر خاطراتش در ۲۰ ژانویه جمله‌یی را افزود که برای شخصی که اخیراً شاه را ستایش کرده بود عجیب است. او نوشت: «عقیده دارم که اگر بوی گند شاه در کشور ما به مشام برسد، نه برای ما خوب است و نه برای خود او.»^{۲۷۵}

نخستین فرار در سال ۱۳۳۲ اتفاق افتاد که در ارتباط با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بود و به آن پرداخته‌ایم. اما در فرار دوم که در سال ۱۳۵۷، زمینه آن فراهم گردید، محمدرضاشاه در هنگام فرار، خطاب به بختیار گفت: اکنون شما همه چیز را در دست دارید. امیدواریم موفق شوید. ایران را به شما و به خدا می‌سپارم.

او همانند پدرش، که به وسیله انگلیس و شوروی به خارج از کشور فرستاده شد، این بار این آمریکا بود که پایان تاریخ مصرف‌اش را به او گوش زد کردند و

۲۷۵ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

تاکید کردند که باید «به سفر برود». کنفرانس گوادولوپ در تاریخ ۱۴ تا ۱۷ دی ۱۳۵۷ جابه جایی حاکمیت ایران را تصویب کرده بود.

بنابراین کلیه کشورهای سرمایه‌داری اروپای غربی و شرقی و ژاپن و آمریکا، کاری به توهم و احمقی محمدرضا شاه نداشتند، بل که همه در رقابت بودند که چه گونه پول‌های سرشار نفت را به جیب خود واریز کنند.

مایکل بلومنتال وزیر خزانهداری آمریکا ضمن سفر خود به خاورمیانه با شاه دیداری داشت، او در جست‌وجوی دلارهای نفتی برای سرمایه‌گذاری در آمریکا بود. بلومنتال پس از بازگشت به واشنگتن، یک راست به دیدن برژژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر رفت و گفت: شما یک مرده‌ی متحرک در آن‌جا دارید ما در ایران چه می‌کنیم؟ آیا در موضع عقب‌نشینی هستیم؟ باید بدانی که دیگر نمی‌توانیم روی شاه حساب کنیم.

دیدار با سالیوان

در اوایل پاییز سال ۱۳۵۷، در یکی از دیدارهای شاه با سالیوان سفیر آمریکا در تهران، عقده‌های دل‌اش را برای سالیوان گشود. تقریباً "تمامی حوادث و ناآرامی‌های چند ماه اخیر (۱۳۵۷) را بر شمرد و اعلام کرد همه‌ی این‌ها به قدری پیچیده است که باید نتیجه یک توطئه‌ی خارجی علیه او بوده باشد. شاه گفت ک.گ.ب. قادر به هماهنگ‌سازی ساختن چنین تظاهراتی نیست. بنابراین باید دست اینتلیجنس سرویس بریتانیا و سازمان سیا نیز در کار باشد. به سالیوان گفت، به خوبی می‌داند که انگلیسی‌ها هیچ‌گاه او را دوست نداشته‌اند. اما سازمان سیا چرا علیه او دست به اقدام زده است؟ آیا او یعنی شاه، خطایی مرتکب شده است؟ یا این که بین واشنگتن و مسکو توافق محرمانه‌ی صورت گرفته که در آن ایران باید به عنوان بخشی از منطقه نفوذ دو ابرقدرت میان آن‌ها تقسیم شود؟

سالیوان در خاطرات خود گفته، یکی از ژنرال‌های شاه بیان داشته که آمریکایی‌ها شاه را مثل یک موش مرده از کشور بیرون انداختند.

«شاهنشاه آریامهر» می‌خواست ایران را به سوی «تمدن بزرگ» سوق دهد. از

این رو ساواک با تولید و بازتولید جهل و «اشاعه خرافات» منویات شاهنشاه را به

پیش می‌بردند. اما این قدر نادان و ناآگاه بودند که عواقب گسترش و ترویج جهل و نادانی و عقب‌مانده‌گی مردم برای آینده جامعه درک نمی‌کردند و فکر می‌کردند که هرچه جامعه نادان‌تر باشد، عمر سلطنت پهلوی هم بیش‌تر خواهد شد!

اما شاه در چند هفته مانده به صبح ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ که مجبور شدند ایران را ترک کنند، پشت سر هم افراد مختلف را می‌دید که هر کدام از او چیزی می‌خواستند. هواداران‌اش از او می‌خواستند که به سفر! نرود و بخشی دیگر تصور می‌کردند با خروج موقت او از ایران اوضاع آرام می‌شود. اما زمان دقیق خروج شاه از ایران تا ساعت دو بعد از ظهر ۲۶ دی که خبر خروج شاه و فرح از رادیو ایران پخش شد، کسی نمی‌دانست. چرا؟

شاه در مورد سفر خود گفته بود: «به کدام مردم به‌گویم؟ به همین مردمی که می‌روند در پشت بام و می‌گویند خمینی را در ماه دیدیم؟»

این پاسخ شاه است در آخرین ساعت‌های حضورش در ایران، وقتی یک وزیر سابق دادگستری را دید. او هفته‌ها بود که از افراد مختلف یک سوال واحد داشت: آخر من چه کردم؟

یعنی این قدر ثروت غارتی انباشته بود و به تبعیت از آن، خود را قدرت‌مند می‌دانست، سبب ایجاد توهم عظیمی در او گردید، که خود را در عرش می‌دید و بقیه مردم ایران هم رعایایی بیش نبودند. این توهم، او را احمق کرده بود، و نمی‌فهمید که ساواک چه‌گونه دمار از روزگار مردم در آورده و هر جنبنده‌یی را به زیر شلاق عصر حجری خود می‌برد.

در تاریخ معاصر ایران تقریباً، هر سی سال یک بار جنبش‌های اعتراضی ایران وارد یک نقطه عطف تاریخی شده است. چرا جامعه‌ی ایران چنین است؟ به خاطر این‌که به هیچ کس، اجازه کوچک‌ترین اعتراض به خاطر نبود، نان و مسکن و آزادی، نمی‌دادند.

آخرین شب حضور شاه و ملکه فرح در ایران را ویلیام سالیوان، آخرین سفیر آمریکا در ایران چنین توصیف می‌کند:

«در آخرین دیدارم در نیاوران دست شاه را به گرمی فشردم. هم من می‌دانستم و هم خودش می‌دانست که دیگر باز نخواهد گشت، اما هر دو وانمود کردیم که اوضاع به‌تر خواهد شد و او برای سفری کوتاه می‌رود»^{۲۷۶}.

بامداد ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، محمد باهری، وزیر دادگستری در کابینه علم، و وکیل دادگستری، قرار بود به دیدن شاه بروند، بی آن‌که بدانند او آخرین ملاقات کننده‌ی است که شاه پیش از خروج‌اش از ایران به حضور می‌پذیرد. او می‌گوید: «از چند روز قبل، قرار بود که روز ۲۶ دی، ساعت یازده صبح شرفیاب شوم. صحبت رفتن از شاه بود اما مشخص نبود که چه روزی او خواهد رفت. قرار بود ساعت یازده در دفتر کاخ پادشاه او را ببینم اما ساعت ده رفتیم. اصلان افشار، رییس کل اداره تشریفات دربار را دیدم. از او پرسیدم اعلیحضرت کی می‌روند، گفت همین حالا ما می‌رویم. شما حالا شرفیاب می‌شوید و بعد ما با هلی‌کوپتر می‌رویم. خیلی ناراحت شدم. عده‌ی از جوانان نزد شاه بودند که از او به‌خواهند نروند. بعد از آن‌ها من خیلی ناراحت وارد اتاق شاه شدم. خیلی متاثر شدم، به گریه افتادم. او هم ناراحت شد. گفتم رفتن شما چه کمکی به بختیار خواهد کرد؟ به من گفت چی می‌گی؟ دقیقه شماری می‌کنند که من بروم. پنج سال هست که بر من فشار هست که بروم. به کدام مردم به‌گویم؟ به همین مردمی که می‌روند در پشت بام و می‌گویند خمینی را در ماه دیدیم؟ به این مردم به‌گویم که نوار (جعلی) من را می‌سازند که من به امرای ارتش دستور دادم که مردم را بکشند. گفتم اعلیحضرت حالا چه می‌شود؟ گفت بعد از هفت هشت ماه شروع می‌کنند هم‌دیگر را کشتن»^{۲۷۷}.

<https://www.bbc.com/persian/articles/c892zpx8jw0o-> ^{۲۷۶}

<https://www.bbc.com/persian/articles/c892zpx8jw0o-> ^{۲۷۷}

شاه و ملکه با دو هلی کوپتر جداگانه به فرودگاه مهرآباد رفتند. فرح پهلوی فرودگاه مهرآباد را «خالی از جوش و خروش» همیشه گی توصیف می کند. او می گوید:

«همسرم ناآرام ایستاده بود و با چند تن از دوستان و وفاداران خود صحبت می کرد. ناگهان یکی از افسران گارد پادشاهی خود را به پای او انداخت و استدعا کرد که ایران را ترک نکند. پادشاه خم شد و او را از زمین بلند کرد. در این لحظه تاثر و اندوه او را که همیشه بر خود تسلط داشت فرا گرفت و اشک در چشمانش پدیدار شد.^{۲۷۸}»

محمدرضاشاه در ژوئن ۱۹۷۸ / ۱۳۵۷، بیان داشت: «هیچ کس نمی تواند مرا براندازد. من از پشتیبانی بزرگ ترین بخش ملت ایران، همه ی کارگران و ۷۰۰ هزار ارتشی برخوردارم».^{۲۷۹}

و زمانی که محمدرضاشاه دیگر ارزش اجتماعی خود را از دست داده بود و توسط آمریکا مجبور می شود که ایران را ترک کند، فردوست یار نزدیک او می گوید:

«من از ورود هایزر (۱۴ دی ۱۳۵۷ / ۴ ژانویه ۱۹۷۹) اطلاع نداشتم و شاه نیز اطلاعی نداشت. بدره یی به شاه اطلاع داده که هایزر ۲۰ روز است در تهران است. شاه تلفنی از سولیوان سفیر امریکا، گله می کند و فردای آن روز (۲۱ دی ۱۳۵۷) سولیوان و هایزر به دیدار شاه می روند. ... در این ملاقات، هایزر بدون عذرخواهی از تاخیر خبر ورود خود، از شاه می پرسد: این که شنیده ام به استراحت می روید، آیا صحیح است؟» و تاریخ خروج شاه را می پرسد. شاه پاسخ می دهد: «این یک امر شخصی است و هر موقع لازم دانستم از این مرخصی استفاده می کنم!»^{۲۸۰}

۲۷۸ - پیشین

۲۷۹ - آخرین روزهای شاه، نوشته هوشنگ نهاوندی

۲۸۰ - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی جلد اول؛ خاطرات حسین فردوست ص ۶۰۰

قسمت نهایی

درست نقطه مقابل فاسدان و رشوه‌گیران عصر قاجار و پهلوی، آوتیس سلطان‌زاده قرار دارد. او بزرگ انسان تاریخ معاصر ایران، نخستین دبیر اول حزب کمونیست ایران، تئوریسین برجسته و یار لنین در کمیترن، انترناسیونالیست برجسته که در برابر استالین سر تعظیم فرود نیاورد؛ و به دستور «آدولف استالین» جان باخت، طبقه حاکمه عصر قاجار و پهلوی را این گونه توصیف می‌کند:

«در هیچ کجای دنیا، طبقه حاکمه به اندازه ایران، فاسد نیست. در هیچ کجای دنیا، خودخواهی، خودفروشی، رشوه‌خورای، دزدی اموال ملت، دروغ‌گویی، پشت‌هم‌اندازی، و خیانت در میان مالکان و اشرافیان درباری به اندازه کشور «شاهنشاهی» چنین ریشه‌های عمیقی نه‌داونده است»^{۲۸۱}.

ختم کلام این سلسله نوشتارها را با بیان رسا و آگاهانه حافظ زمانه، احمد شاملو به پایان می‌بریم:

۲۸۱ - آ. سلطان‌زاده، انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان، ترجمه ف. کوشا، ۱۳۸۳، تهران. ص ۳۰.

«من نمی گویم توده‌ی ملت ما قاصر است یا مقصر، ولی تاریخ ما نشان می‌دهد که این توده حافظه‌ی تاریخی ندارد. حافظه‌ی دسته جمعی ندارد، هیچ‌گاه از تجربیات عینی اجتماعی‌اش چیزی نیاموخته و هیچ‌گاه از آن بهره‌ی نگرفته است و در نتیجه هر جا کارد به استخوان‌اش رسیده، به پهلو غلتیده، از ابتدالی به ابتدالی دیگر و این حرکت را در جهت پیش‌رفت انگاشته، خودش را فریفته ... باید فکری به حال و روز خودمان به کنیم. ما دچار بیماری وحشتناکی هستیم که میراث ژنتیکی سده‌ها زنده‌گی غیر انسانی زیر سلطه‌ی استبداد مطلق است. ما بلد نیستیم بحث و گفت‌و شنودی را پیش ببریم، چون هیچ‌وقت نیاموخته‌ایم حریف بحثی باشیم. اگر گمانت این است که مخاطب دارد به سخنان تو گوش می‌دهد به احتمال بسیار گرفتار خوش‌خیالی شده‌ی: او از همان دو سه جمله‌ی اولات در صندوق‌خانه را بسته، دارد آن پشت دندان‌هایش را برای دریدن تو تیز می‌کند»^{۲۸۲}.

۲۸۲ - از گفت‌و شنود فرج سرکوهی با احمد شاملو؛ آدینه، شماره ۷۲، مرداد ۱۳۷۱.

منابع مورد استفاده:

۱. ایده‌ئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس
۲. کارل مارکس؛ مقدمه‌ی سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی
۳. کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم؛ حسن مرتضوی، چاپ سوم، سال ۱۳۹۴
۴. مانیفست کمونیست، مارکس و انگلس؛ پیش‌گفتار چاپ ایتالیایی سال ۱۸۹۳
۵. جنگ علیه پارس (ایران)؛ کارل مارکس؛ نیویورک دیلی‌تریبون شماره‌ی ۴۹۳۷، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۷
۶. اسناد جنبش کارگری... کمونیستی ایران (جلد چهارم، ص ۱۰۱) (انتشارات فلورانس) انتشارات علم (تهران)
۷. خسرو شاکری: جلد ششم اسناد تاریخی جنبش کارگری، کمونیستی ایران، انتشارات علم، تهران
۸. «نهضت کارگری ایران: پیشرو در قیام، بی‌بهره از نتایج» نوشته خسرو شاکری در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۸ در روزنامه‌ی آیندگان.
۹. پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، نوشته خسرو شاکری،
۱۰. نهضت کارگری ایران: پیشرو در قیام، بی‌بهره از نتایج؛ خسرو شاکری؛ ۱۳۵۸/۲/۱۶، روزنامه‌ی آیندگان.
۱۱. خسرو شاکری: میلاد زخم
۱۲. گفت‌وگوی فرید مرجایی، روزنامه «بهار» با خسرو شاکری زند
۱۳. خسرو شاکری زند: پشت‌پرده‌های سی‌ام تیر: شرق، ۳۱ تیر ۱۳۸۶
۱۴. خسرو شاکری: کارنامه‌ی مصدق و حزب توده

۱۵. خسرو شاکری زند: نقدی بر پاره‌یی از نظرات پیرامون نقش حزب توده در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
۱۶. جلد ششم اسناد تاریخی جنبش کارگری، کمونیستی ایران، انتشارات علم تهران
۱۷. آوتیس سلطان‌زاده؛ انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان، ترجمه ف. کوشا، شر مازیار چاپ نخست، ۱۳۸۳، تهران
۱۸. یرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ترجمه محمدابراهیم فتاحی
۱۹. آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب، ترجمه ابراهیم فتاحی و احمد گل محمدی
۲۰. نین، دفترهای فلسفی، ص ۲۲ برگردان؛ حسن مرتضوی؛ تهران، روزبهان ۱۳۹۲
۲۱. درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش؛ از منتخب آثار نین.
۲۲. درباره قدرت دو گانه - نین - منتخب آثار.
۲۳. صادق هدایت؛ هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی؛ نامه شماره ۱۶، دوشنبه ۲۳ دی ۱۳۲۵،
۲۴. صادق هدایت، توپ مرواری، چاپ اول سپتامبر ۲۰۰۸، سوئد،
۲۵. قحطی بزرگ ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹، محمد قلی مجد؛ ترجمه محمد کریمی ۱۳۸۶
۲۶. باقر مومنی، ایران در آستانه انقلاب مشروطیت
۲۷. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی جلد اول ص ۱۷۰؛ خاطرات حسین فردوست
۲۸. کرزن؛ ایران و قضیه‌ی ایران، جلد دوم
۲۹. محمد قلی مجد، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۲
۳۰. اقتصاد ایران در سده‌ی نوزدهم، احمد سیف
۳۱. ژانت آفاری، انقلاب مشروطه ایران
۳۲. احمد کسروی: تاریخ مشروطه ایران

۳۳. ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران
۳۴. بیژن جزنی: انقلاب مشروطیت ایران
۳۵. وقایع سی ساله اخیر ایران؛ بیژن جزنی
۳۶. بیژن جزنی و حزب طبقه کارگر؛ زندان، بهار ۱۳۵۲
۳۷. آن چه یک انقلابی باید بداند. نوشته بیژن جزنی،
۳۸. مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار؛ من و جنبش چپ؛
۳۹. گفت و گو با میر حسین احمدیان از انتشارات گروه نبرد برای رهایی طبقه کارگر
۴۰. فیروز میرزا؛ سفرنامه، تهران ۱۳۴۲،
۴۱. خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، تهران، ۱۳۴۶،
۴۲. خاطرات فاطمه پاکروان، همسر حسن پاکروان: افسر ارتش، رئیس ساواک، وزیر اطلاعات، ترجمه؛ اسماعیل سلامی،
۴۳. آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی
۴۴. عباس خاکسار: تاملی در انقلاب مشروطه:
۴۵. مصدق و نبرد قدرت؛ نوشته همایون کاتوزیان؛ ترجمه احمد تدین
۴۶. کودتای ۲۸ مرداد: تباری بریتانیا و اسلام گرایان رادیکال / مارک گرتیس
۴۷. مصدق، کودتای آمریکایی/انگلیسی و مهار استقلال و دموکراسی در ایران / سیروس بینا
۴۸. عباس میلانی، نگاهی به شاه
۴۹. هفتاد سال پایداری، خاطرات حسین شاه حسینی، به کوشش امیرطیرانی،
۵۰. سهم رضا شاه در تکوین جمهوری اسلامی - عباس بیگدلی
۵۱. رضا نیازمند؛ رضاشاه از تولد تا سلطنت، تهران ۱۳۸۷؛
۵۲. اسکندر دلدَم / زنده گی پرماجرای رضاشاه، دو جلد، نشر گلفام/تهران/۱۳۷۱

۵۳. پنجاه خاطره از پنجاه سال؛ ابراهیم صفایی، ۱۳۷۱؛
۵۴. رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین؛ استفانی کرونین؛ ترجمه مرتضا ثاقب‌فر/تهران ۱۳۸۳
۵۵. بهزاد کاظمی/ملی‌گرایی و افسانه دموکراسی
۵۶. علی دهباشی: یاد بزرگ علوی:
۵۷. تاریخ زنده، حسین مرادیگی
۵۸. مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک. مسعود احمدزاده
۵۹. چریک‌های فدایی خلق و بختک حزب توده خائن؛ اشرف دهقانی
۶۰. ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا؛ امیر پرویز پویان. ۱۳۵۰
۶۱. پیام فدایی، ارگان چریک‌های فدایی خلق ایران؛ شماره ۲۳۴، دی ماه ۱۳۹۷
۶۲. مریم حسین خواه: «فمینیست‌های مشروطه‌خواه...»
۶۳. آرش کمانگر مقاله: سرکوب کارگران، نابرابری طبقاتی، غارت و فساد سیستماتیک در دوران پهلوی
۶۴. تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی نوشته: جان فوران/ترجمه: احمد تدین
۶۵. محمدرضا پهلوی/ پاسخ به تاریخ
۶۶. شکست شاهانه/ روانشناسی شخصیت شاه؛ نوشته: ماروین زونیس؛ مترجم: عباس مخبر،
۶۷. یک سده‌ی مداخله‌ی خارجی در ایران / یاسمین میظر
۶۸. سایت عصر ایران
۶۹. سایت نقد اقتصاد سیاسی

۷۰. نقش اراذل و اوباش، فواحش، و جیره خواران آمریکا و بریتانیا در سه کودتا علیه دکتر محمد مصدق - محمد سهیمی
۷۰. هویدا، فریدون؛ سقوط شاه، ترجمه: ح. مهران، تهران، مؤسسه اطلاعات، ۱۳۶۵
۷۲. تقی روزبه: وقتی کرکس‌ها به پرواز درمی‌آیند!
۷۳. نادر خوشدل؛ «یک شهادت تاریخی؛ جنایت تپه‌های اوین به فرمان شاه و به فرماندهی ثابتی!» اردیبهشت ۲، ۱۴۰۲
۷۴. اقتصاد سیاسی ایران هما کاتوزیان
۷۵. یادداشت‌های اسدالله علم جلد یک تا پنج
۷۶. مقاله: حالا چه باید کرد؟ - محمد قراگوزلو
۷۷. طهران قدیم، جعفر شهری در پنج جلد
۷۸. اقتصاد ایران در سده‌ی نوزدهم، احمد سیف ۱۳۷۳ تهران
۷۹. از نادر تا کودتای رضاخان میرپنج؛ علی اصغر شمیم
۸۰. ساواک؛ کریستین دلانوا، ترجمه عبدالحسین نیک گهر ۱۳۷۱ تهران
۸۱. سفرنامه ابودلف در ایران؛ ترجمه ابوافضل طباطبایی، تهران ۱۳۵۴
۸۲. محمدرضا شاه، ماموریت برای وطنم
۸۳. حکیم الهی؛ با من به ارتش بیاید ۱۳۲۷
۸۴. زیبای تنها سرگذشت و سرنوشت غم انگیز ثریا اولین و آخرین عشق شاه/محمود طلوعی/تهران/نشر علم/۱۳۸۱
۸۵. علی اکبر دهخدا؛ چرند و پرند؛ به کوشش ولی‌الله درودیان
۸۶. خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی (۱۳۷۴-۱۲۸۳)، تهران: صدای معاصر، ۱۳۸۱

۸۷. خاطرات اسدالله علم، ج ۶.
۸۸. خاطرات سرگرد مهدی همایونی: خسروپناه.
۸۹. خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷
۹۰. تاریخ مدرن ایران، نوشته عباس امانت،
۹۱. فیروز میرزا؛ سفرنامه، تهران ۱۳۴۲،
۹۲. خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، تهران، ۱۳۴۶،
۹۳. جان فورن، مقاومت شکننده؛ تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی، ترجمه احمد تدین، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۸۲،
۹۴. منصوره اتحادیه و علی‌الله جانی، «فعالیت‌های فرهنگی و سندیکایی حزب کمونیست ایران از تأسیس تا فروپاشی ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۰»، فصلنامه مسکویه، سال هشتم، ش ۲۷ (زمستان ۱۳۹۲)،
۹۵. یوسف افتخاری: خاطرات دوران سپری شده
۹۶. م. چلنگریان: فرزندان سلیمان میرزا جلد یکم:
۹۷. محمود طوقی: «تاریخ مختصر حزب توده ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۸»
۹۸. نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان:
۹۹. خاطرات اسکندری: قسمت چهارم:
۱۰۰. خاطرات اردشیر آوانسیان:
۱۰۱. عبدالله برهان: بی‌راهه:
۱۰۲. علی‌دهباشی: یاد بزرگ علوی:

۱۰۳. بزرگ علوی؛ خاطرات بزرگ علوی، به کوشش حمید احمدی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۷،
۱۰۴. انور خامه‌یی، خاطرات سیاسی، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۲،
۱۰۵. فرد هلیدی؛ دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین؛
۱۰۶. زنده‌گی‌نامه بابک امیرخسروی، چاپ خارج؛ سوئد، ۲۰۲۰...
۱۰۷. اشرف دهقانی؛ کتاب رازمرگ صمد
۱۰۸. احمد شاملو؛ مجموعه آثار؛ دفتر یکم: شعرها ۱۳۷۸-۱۳۲۳؛
۱۰۹. آخرین روزها، نوشته هوشنگ نهاوندی
۱۱۰. سعید نفیسی؛ تاریخ معاصر ایران؛ از ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۰
۱۱۱. رضاشاه؛ خاطرات سلیمان بهبودی؛ ۱۳۷۲

ضمیمه



و این هم بیش از یک صد سال بعد از سقوط سلسله قاجار و در تاریخ ۱۴۰۳/۹/۲۴ در تهران پایتخت ایران- نه در شهرستان‌ها و روستاها که محرومیت اقتصادی، اجتماعی بیش تری دارند- اتفاق افتاد:

گفت‌وگو با یک شپش‌گیر که درآمد بالایی دارد؛ از شمال تهران تا جنوب شهر مشتری دارم.

روزنامه همشهری نوشت هر چند اخبار مستندی از سوی آموزش و پرورش درباره وجود شپش در مدارس مخابره نمی‌شود، اما گشت و گذار در شبکه‌های اجتماعی و گفت‌وگو با والدین نشان می‌دهد که برخی مدارس برای جلوگیری از اوج گرفتن حضور این حشره سمج بر سر دانش‌آموزان‌شان، دست به دامان راه‌کارهای ضربتی مانند تعطیلی کلاس و استفاده از گزینه غیرحضوری شدند.

از طرف دیگر یک زن که سال‌ها مشغول یافتن شپش‌ها از افراد مختلف به خصوص دختران دانش‌آموز است، در مورد مشتری‌هایش گفت:

«از نیاوران گرفته تا ولنجک و شهرری مشتری داریم. دانش‌آموزان از همه مناطق هستند. هر کسی درگیر شپش است به ما مراجعه می‌کند و در بین مشتری‌هایم تعداد زیادی دانش‌آموز هستند. ما با استفاده از طب سنتی مشکل شپش رو حل می‌کنیم.

الان این شپش همه فصلی شده و نمی‌شه گفت که فقط در یک فصل این مشکل رو داریم، با باز شدن مدرسه‌ها این مشکل بین بچه‌ها زیاد می‌شه. یک‌سری از خانواده‌ها به مشکل بچه‌هاشون خیلی اهمیت نمی‌دن و این جوری ممکنه بچه‌های زیادی شپش بگیرن. از نیاوران گرفته تا ولنجک و شهرری مشتری داریم. دانش‌آموزان از همه مناطق هستند و اصلاً "این‌طور نیست که بگیم یک‌سری مناطق خاص پایین شهر با شپش درگیر هستند.»